ASL/108 | Mushthuddin Mohammad Salah bin Jabal Badakhshi
Shamail-i-Nabvi (D. 979H)
Page 11—119

ASL/109 | Arabic Hadith with ~~urdu~~ Persian translation
Page 3 to 38

ASL 110 | Arabic book on Prayers
Page 11 to 82

ابی اسحٰق قال سال رجل البراء بن عازب مرویست از بو فا مسیح ظهمائے
کان وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل السیف آیا بود روے مبارک رسالتمآب
لا بل مثل القمر گفت برا نے بلکه مثل قمر بود سوال کسیکه مثل شمشیر گفته مقصود او درازی وی
یا لمعان و درخشندگی برا فرمود که نے مثل ماه بود بلکه وے روشن تر بود عن ابی هریرة رض قال مرویست
از ابو هریره رض که گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ابیض کانما صیغ من فضة بود رسول خدا
سفید گویا مخلوق از نقره رجل الشعر موے او شکنے داشته عن جابر بن عبد الله رض مرویست از
جابر رض که گفت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عرض علی الانبیاء بدرستیکه پیغمبر گفت عرض
کرده شدند برمن پیغمبران وگفته اند ارواح متمثل شده بود در نظر آنحضرت ص بصورتیکه بیان فرموده اند و این
تقدیر لیست که رویت در بیداری بوده باشد چه بعید ست که احیار اجساد ست آنچه در بعضے روایات وارد ست
در حیات انبیا علیهم الصلوة والسلام و اگر در خواب بوده باشد اشکالی نیست و ثبت معروضیه با نبیا مستلزم فضیلت
آنحضرت ست چه عرض لشکر و حشم بر سلطان محتشم شایع است فاذا موسی علیه السلام ضرب من الرجال پس
دیدم موسے ع را پس ناگاه موسی ع سبک گوشتی ست از مردان کانه من رجال شنوءة گویا که او از مردم شنوءه
ست آن مردم بطول قامت و کم گوشتی مشهور بودند و در بعضے روایات جسیم تنک گوشت آمده و رایت عیسی
ابن مریم ع و دیدم عیسے بن مریم ع را فاذا اقرب من رایت به شبها عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیکتر
کسیکه من دیدم با آن از روے مشابهت با عروه بن مسعود و رایت ابراهیم علیه السلام و دیدم ابراهیم ع را
فاذا اقرب من رایت به شبها صاحبکم یعنی نفسه پس ناگاه نزدیک ترکسیکه من دیده ام
با آن از روے مشابهت با و یار شما ست و راوی میگوید که از صاحبکم خود را خواسته و رایت جبرئیل ع و دیدم
جبرئیل را فاذا اقرب من رایت به شبها دحیة پس ناگاه نزدیکتر کسیکه دیده ام از روے مشابهت
با و دحیه و ذکر جبرئیل ع در میان انبیا بر سبیل تغلیب ست چه اطلاق نبی بر ملائکه وارد نیست عن سعید
الجریری قال سمعت ابا الطفیل رض یقول مرویست از سعید جریری که گفت شنیدم ابا طفیل رض
را که گفت رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم وما بقی علی وجه الارض احد راه غیری دیدم
پیغمبر را و باقی نمانده هیچکس بر روے زمین از بشر که دیده باشد او را غیر من و قید وجه ارض احتراز ست از عیسے علیه السلام که
آنحضرت را در شب معراج دیده و ابو طفیل رض آخر صحابه ست از روے وفات و در سن صد و دو از هجرت در مکه وفات
یافته والله اعلم رض جمیع را از اصحاب که ملاقات کرده از انجمله یکے ابو طفیل ست قلت صفه لی قال
کان ابیض ملیحا مقصدا سعید میگوید گفتم که وصف کن او را برائے من گفت بود آنحضرت ص

عن ابن عباس رضی الله عنهما قال

از ابن عباس گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم افلج الثنیتین بود پیغمبر خدا را

دندان پیش از هم گشاده اذا تکلم رئی کالنور هرگاه سخن میکرد دیده میشد مثل نور یخرج من بین ثنایاه

صلعم که بیرون میشد از میان دندانهای پیش او **باب ما جاء فی خاتم النبوة** یعنی این باب حدیثی ست

که آمده در میان خاتم نبوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عن جعد بن عبد الرحمن قال سمعت السائب بن

یزید رضی الله عنه یقول مرویست از جعد بن عبد الرحمن که گفت شنیدم از سائب بن یزید که میگفت

ذهبت بی خالتی الی النبی صلی الله علیه وسلم برد مرا خاله من بسوی پیغمبر یعنی بملازمت آنحضرت

فقالت یا رسول الله ان ابن اختی وجع پس گفت ای پیغمبر خدا پسر خواهر من دردناک ست فمسح رسول

الله صلی الله علیه وسلم رأسی ودعا لی بالبرکة پس دست مبارک مالید سر مرا و دعا کرد مرا ببرکت وتوضأ

فشربت من وضوئه و وضو ساخت پس من از آن آبی که وضو ساخته بود آشامیدم وقمت خلف ظهره

فنظرت الی الخاتم الذی بین کتفیه و ایستادم پس پشت او پس نظر کردم بمهر نبوت میانه دوشانه او فاذا

هو مثل زر الحجلة پس ناگاه این علم حاصل شد که آن مهر نبوت مثل تکمه چپرکت ست عن جابر بن سمرة

رضی الله عنه قال مرویست از جابر بن سمره رض که گفت رأیت الخاتم بین کتفی رسول الله صلعم

دیدم خاتم نبوت را میان دوشانه پیغمبر خدا مهر غدة حمراء مثل بیضة الحمامة گرسی مائل بسرخی که گوشت

گرد آن برآمده باشد مانند بیضه کبوتر و تشبیه به بیضه باعتبار قدرست نه لون عن رمیثة رضی الله عنها

قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از رمیثه که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم

ولو اشاء ان اقبل الخاتم الذی بین کتفیه من قربه لفعلت واگر خواهم که بوسم خاتمی را که میان

دو دوش اوست از جهت قرب هر آئنه کردمی یقول لسعد بن معاذ یوم مات اهتز له عرش

الرحمن که میگفت پیغمبر سعد بن معاذ را یا در شان سعد پیغمبر در روزیکه مرده بود که جنبید از برای او عرش

خدای تعالی یا شاد شدند اهل عرش واین اهتزاز بتحریک لطف الهی بوده جهت ایقاظ ملائکه یا آنکه متحرک شد

عرش از فرح عن ابراهیم بن محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله قال مرویست از ابراهیم بن محمد

بن علی بن ابی طالب که گفت کان علی اذا وصف رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر

الحدیث بطوله بود علی هرگاه صفت کرد پیغمبر را پس ذکر کرد حدیث طویل وقال بین کتفیه خاتم

النبوة وهو خاتم النبیین وگفت بود درمیان دوشانه پیغمبر خدا مهر نبوت و او خاتم پیغمبران است

عن ابی زید عمرو بن اخطب الانصاری رضی الله عنه مرویست از ابی زید عمرو بن اخطب قال قال

الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بازید ادن منی فامسح ظهری گفت زید گفت مرا
پیغمبر خدا ای ابا زید نزدیک شو بمن پس بمال پشت مرا فمسحت ظهره فوقعت اصابعی علی الخاتم
پس نزدیک شدم و بدست مالیدم پشت مبارک آنسرور را پس برسید انگشتان من بر خاتم نبوت قلت
وما الخاتم قال شعرات مجتمعات راوی گوید گفتم من که چه بود آن خاتم گفت ابوزید که بود
موهای جمع شده واین دال است برآنکه او خاتم را لمس اصابع کرده اگرنه بیان کیفیت وهیئت آن میکرد
عن عبد الله بن بریدة قال سمعت ابی بریدة رضی الله عنه یقول مرویست از عبد الله
که گفت شنیدم از ابی بریده که میگفت جاء سلمان الفارسی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
حین قدم المدینة بمائدة علیها رطب فوضعها بین یدی رسول الله صلعم آمد سلمان
فارسی بسوی پیغمبر خدا در زمانیکه آنحضرت صلعم تشریف فرمود بمدینه خوان پر از خرما پس نهاد آن خوان را پیش
آنسرور فقال یا سلمان ما هذا فقال صدقة علیک وعلی اصحابک پس گفت آنحضرت صلعم
چیست این ای سلمان پس گفت سلمان صدقه است بر تو و بر یاران تو فقال ارفعها فانا لا ناکل
الصدقة قال فرفعها پس گفت رسول خدا صلعم که بردار این خوان خرما را بدرستیکه ما نمی خوریم صدقه را گفت
راوی پس برداشت سلمان آنرا فجاء الغد بمثله فوضعه بین یدی رسول الله صلی الله علیه
وسلم پس آمد سلمان صباح بخوان آراسته چنانچه روز پیش آورده بود پس نهاد آنخوان را پیش آنسرور فقال
ما هذا یا سلمان فقال هدیة لک پس گفت آنسرور چیست این ای سلمان پس گفت سلمان
که این هدیه است مر ترا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه ابسطوا پس گفت رسول خدا
یاران را بگسترانید این را بوجهیکه دست هریک از حضار بآن برسد یا سفره در اندازید ثم نظر الی
الخاتم علی ظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فآمن به پس نظر کرد سلمان بسوی
خاتم نبوت که بر ظهر اطهر آنسرور بود پس ایمان آورد بآنحضرت صلعم مرویست که سلمان از راهب سه علامت
شنیده بود یکی عدم قبول صدقه دوم قبول هدیه سوم خاتم بعد از تحقیق علامتین هر دو علامت سوم می بود
تا در آن روزی که آنحضرت صلعم با جنازه یکی از انصار به بقیع رفته بود سلمان آنجا رفت و از خلف آنحضرت
درآمد جهت نظر بخاتم پس حضرت رداء را برداشت مجرد دیدن ایمان آورد وکان للیهود فاشتراه
رسول الله صلی الله علیه وسلم بکذا وکذا درهما علی ان یغرس لهم نخیلا و بود
سلمان مر یهودی را مملوک پس خرید اورا رسول خدا صلعم بکذا و کذا کنایت است از عددی که مذکور بود تا صد و چهل
اوقیه نقره یا زر است وبرآنکه درخت نشاند آوقیه چهل درم نقره است نسبت کند سلمان مر آن نخیل را

یہود فیحمل سلمان فیہ حتی یطعم نخرس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا نخلۃ واحدۃ
غرسہا عمر رضی اللہ عنہ پس عمل میکرد سلمان آن خرماستان ازا بارور شد ندپس آن خرماستان نشاندند
رسولخدام ہمہ آن نخلہارا مگر یک نخل راکہ آنرا نشاندہ بود امیر المومنین عمر فاروق فحملت النخل من عامہا
ولم تحمل نخلۃ پس بار نگرفت نخل درسالی کہ از غرس آن گذشتہ بود الا یک نخل فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ماشان ہذہ فقال عمر یا رسول اللہ انا غرستہا پس گفت رسولخدام چیست
حال این نخلہ کہ بر نکردہ پس گفت عمر رض یا رسول اللہ من نشاندہ ام آنرا فنزعہا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ثم غرسہا فحملت من عامہ پس گفت آنرا رسولخدا صلی اللہ علیہ وسلم پس نشاند آنرا پس
بار آورد از سالی کہ بر غرس آن گذشت **نقلست** کہ سلمان رض از اصفہان بود از قریہ کہ نام
آن جی ست و درین زمان نیز معمور ست اگرچہ بعضے از طول حیات او رض سخنان گفتہ اند یعنی دو صد و پنجاہ
سالہ اما امام نووی گفتہ کہ باتفاق عمر او دو صد و پنجاہ سال رسیدہ و بعضے سیصد سال و سیصد و پنجاہ سال
گفتہ اند و آنچہ در تنقیح کہ شرح بخاریست نقل از امام ذہبی کردہ کہ ظاہر شد مرا کہ وے از ابناے ثمانین بود
و بصد نرسیدہ و گویند خدمت راہبی میکرد و راہب او را از قرب ظہور حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و علامات نبوت آن سرور بمدینہ طیبہ خبر دادہ بود سلمان بقصد او راکہ بملازمت رسول کند از انجا
برفاقت اعراب روانہ شد و ایشان او را بدست یہود مدینہ فروختند و او در مدینہ بود کہ آنسرور عالم
بمدینہ تشریف آوردہ **نقلست** کہ سلمان در حکومت زنبیل بافی کردے و از کسب خود خوردے
در حبیبی گفتہ کہ بر سے ہزار کس امیر بود عبا می داشت کہ در آن خطبہ می خواند و ملبوس و مفروش او ہمان بود
عطای او بہ پنجہزار مے رسید و در مداین رحلت کردہ در زمان خلافت امیر المومنین عثمان ذو النورین امیر
بود رضی اللہ عنہم عن ابی نضرۃ قال سألت ابا سعید ن الخدری عن خاتم رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم مرویست از ابی نضرہ کہ گفت پرسیدم از ابی سعید خدری از خاتم نبوت فقال کان
فی ظہرہ بضعۃ ناشزۃ پس گفت ابو سعید کہ بود در پشت مبارک آنسرور پارہ ہاے گوشت برآمدہ
عن عبد اللہ بن سرجس قال اتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو فی ناس من اصحابہ
مرویست از عبد اللہ بن سرجس کہ گفت آمدم بسوے رسولخدام ودر حالیکہ در میان مردمے چند بود
از یاران خود فدرت ہکذا من خلفہ پس گشتم ہمچنین در عقب او در حین گشتن فعرفت الذی ارید
پس دانست آنچہ میخواہم یعنے دیدن خاتم فالقی الرداء عن ظہرہ پس افگند ردا از پشت خود در اثناے
موضع الخاتم علی کتفیہ پس دیدم موضع خاتم شریف بر کتف او ومثل الجمع حولہا خیلان

یعنی مجموعست دو پنجاہ مرا کہ مستعد

کانها ثآلیل در حالتیکه مثل مشت بود در مقدار یا در ظهور عروق و خطوط بر او و بر گرد آن خالها بود که شبیه
بود بثآلیل یعنی زنبور فرجعت حتی استقبلته فقلت غفر الله لک یا رسول
الله پس بازگشتم تا برابر شدم او را پس از جهت شکر انعام و احسان او که القا کرده دار جهت رویت
من کرده بود گفتم خدا بیامرزد ترا ای پیغمبر خدا فقال ولک پس گفت و مرا فقال القوم استغفر
لک رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال نعم ولکم پس راوی عبدالله سرجس که عاصم ست
میگوید پس گفتند که حاضران مجلس عبدالله بودند که آیا استغفار کرد پیغمبر از برای تو پس عبدالله گفت آری
استغفار کرد برای من و از برای شما نیز چه آنحضرت باستغفار برای مومنان مامور بودند ثم تلا هذه الآیة
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات پس تقویت این معنی تلاوت کرد عبدالله این آیت
مذکوره را یعنی ای پیغمبر خدا آمرزش کن از خدا مر گناه خود را و مر گناه مردان مومن را و گناه زنان مومنه
را یعنی جمیع است که مطاوع و منقاد اند

باب ما جاء فی شعر رسول الله صلی الله علیه وسلم

این باب حدیثی ست که آمده در بیان موی پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن انس بن مالک رض قال
کان شعر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی نصف اذنیه مرویست از انس بن مالک که گفت
بود موی آنحضرت صلعم تا نصف دو گوش او و مراد انتهای موی است یا بیان حال بعض اوقات پس منافی نباشد
باحادیثی که دال ست بر آنکه از نصف گوش فروتر بوده عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل
انا و رسول الله صلی الله علیه وسلم من اناء واحد مرویست از عائشه رض گفت بودم که غسل میکردم
من و پیغمبر خدا صلعم از ظرف واحد که آب در آن بود وکان له شعر فوق الجمة ودون الوفرة و بود
مر او را موئی فوق جمه یعنی بمنکب نمی رسیده و نه فروتر وفره یعنی از نرمه گوش متجاوز بوده عن البراء بن
عازب رض کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مربوعا بعید ما بین المنکبین مرویست
از براء بن عازب رض که گفت بود پیغمبر خدا میانه بالا کشیده بود میانه دو شانه او و این دلیل ست بر
کشادگی سینه و آن مشعر ست بر کمال شجاعت و سخاوت وکانت جمته تضرب شحمة اذنیه
و بود مر او را موی که میرسید بنرمه دو گوش او عن قتادة قال قلت لانس کیف کان شعر رسول
الله صلعم مرویست از قتاده که گفت گفتم مر انس رض را که چگونه بود موی پیغمبر خدا صلعم قال لم یکن
بالجعد ولا بالسبط گفت انس نبود موی آنحضرت ژولیده و نبود موی فرو هشته یعنی خمی داشته کان
یبلغ شعره شحمة اذنیه بود موی آنحضرت که میرسید موی او بنرمه دو گوش او عن ام هانی
بنت ابی طالب رض قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا مکة قدمة

وَلَهٗ اَرْبَعُ غَدَائِرَ مروی ست از ام ہانی خواہر امیر المؤمنین علی رضہ گفت آمد پیغمبر خدا ما را بمکہ یکبار آمدنی یعنے
رسید پیغمبر در مکہ در حالیکہ نازل شد بر ما بود مر او را چہار گیسو و اتفاق ست اہل حدیث را کہ آنحضرت صلعم چہار بار بمکہ
تشریف قدوم فرمودند یکے قدوم عمرۃ القضا دوم قدوم فتح مکہ سوم قدوم جعرانہ و چہارم قدوم
حجۃ الوداع و بعضے احادیث دلالت برانکہ این قدوم کہ بی بی ام ہانی روایت کردہ قدوم فتح
مکہ است غدائر اوالتہ شعر ہا و غدائر و مہابہ عَنْ اَنَسٍ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اَنَّ شَعْرَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ
وَسَلَّمَ کَانَ اِلٰی اَنْصَافِ اُذُنَیْہِ مروی ست از انس کہ بدرستیکہ موئے رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم بود کہ
میرسید تا نصف دو گوش او وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُمَا اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
کَانَ یَسْدُلُ شَعْرَہٗ مروی ست از ابن عباس رضہ کہ بدرستیکہ رسول خدا بود کہ فرو ہشتہ موئے خود را از حوالی سر بے
آنکہ آنرا دو قسم سازند وَکَانَ الْمُشْرِکُوْنَ یَفْرِقُوْنَ رُءُوْسَہُمْ و بودند مشرکان کہ موئے سر را دو فرقہ میکردند
و مراد از فرقہ دو قسم ساختن موئے است قسمی از جانب راست و قسمے از جانب چپ وَکَانَ اَہْلُ الْکِتَابِ
یَسْدِلُوْنَ رُءُوْسَہُمْ و بودند اہل کتاب کہ ایشان فرو ہشتند موئے سر خود را وَکَانَ یُحِبُّ مُوَافَقَۃَ
اَہْلِ الْکِتَابِ فِیْمَا لَمْ یُؤْمَرْ فِیْہِ بِشَیْءٍ و بود رسول خدا کہ دوست میداشت موافقت اہل کتاب را
در چیزیکہ مامور نبودہ آنحضرت در انچیز بشے آنحضرت بر خود و احب نمیدانستہ اند جہۃ آن بود کہ شرائع سابقہ
جہۃ تحریف و تبدیل معلوم نبودہ و محبت بنا بر احتمال وقوع بر طبق آن بودہ کہ فیما لم یؤمر قرینہ است برانکہ
عمل شریعت ماقبل از مامورات و منہیات گوئید مراد از مالم یؤمر اجتہادیات است و آنحضرت صلعم دوست
میداشتہ کہ اجتہاد او موافق شرائع سالفہ باشد ثُمَّ فَرَقَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
رَأْسَہٗ بعد از ان رسول خدا فرق کردہ یعنے دو بخش ساختہ موئے سر را جہۃ آنکہ وحی نازل شد لیکن آن برسبیل
ندب بودہ نہ وجوب برا کہ بسیارے از صحاب سدل میکردہ اند عَنْ اُمِّ ہَانِیٍٔ رض قَالَتْ رَاَیْتُ رَسُوْلَ
اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ ذَا ضَفَائِرَ اَرْبَعٍ مروی ست از ام ہانی کہ گفت دیدم رسول خدا را صاحب چہار گیسو یعنے
دیدم در انحال کہ چہار گیسو داشت بَابُ مَا جَاءَ فِی تَرَجُّلِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ و این
باب حدیثیست کہ آمدہ در شانہ زدن و تنظیف و تحسین موئے رسول خدا عَنْ عَائِشَۃَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہَا
قَالَتْ کُنْتُ اُرَجِّلُ رَاْسَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَاَنَا حَائِضٌ مروی ست از عائشہ کہ
گفت بودم من کہ شانہ میکردم موئے سر مبارک رسول خدا را صلعم در حالیکہ حائض بودم و لیں معنے دلالت
بر طہارت دست ہا را و سائر بدن و ہمچنین استعمال کردن حائض مطبوخ و معجونات وغیرہ اوردہ اند کہ در
حیوانات غیر آدمی گفتار و خرگوش و خفاش را نیز حیض مے باشد عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ رَضِیَ اللّٰہُ

قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دهن رأسه مرویست از انس بن مالک که
گفت بود پیغمبر خدا صلعم که بسیار روغن میکرد در سر مبارک خود را و کثرت تسریح لحیته بسیار شانه مبارک محاسن
مبارک خود را ویکثر القناع حتی کان ثوبه ثوب زیات ومیبود که بسیاری پیچید خرقه را تا
آنکه جامه او هیچو جامه زیت فروشان بود ازین جامه مراد همان خرقه که در وقت روغن کردن بر سر مے
پیچید جهت آنکه دستار چرب نشود عن عائشة رضی الله عنها قالت ان کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیحب التیمن فی طهوره اذا تطهر مرویست از عائشه رض که گفت بدرستیکه
سخن اینست که بود پیغمبر خدا صلعم آینه دوست میداشت آغاز کردن کارها بدست راست و پای راست و جانب راست در
آب وضو در خود وقتی که وضو کردے وفی ترجله اذا ترجل و در شانه کردن وقتیکه شانه می کرد وفی انتعاله
اذا انتعل و در نعال پوشیدن خود وقتیکه نعل مے پوشید عن عبد الله بن مغفل قال نهی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عن الترجل الا غبا مرویست از عبد الله بن مغفل که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلعم
از دوام تسریح یعنی شانه زدن موی بجز روز در میان زیرا که بر دوام شانه کردن برائے زینت است و زینت
ظاهری لائق بحال مردان نیست عن حمید بن عبد الرحمن عن رجل من اصحاب النبی صلی
الله علیه وسلم مرویست از حمید در انحال که ناقل بود از مردے از اصحاب پیغمبر صلعم و میرک شاه در شرح
شمائل آورده که آن حکم بن عمرو ست ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یترجل غبا بود
پیغمبر خدا صلعم که شانه میکرد یکروز در میان باب ما جاء فی شیب رسول الله صلی الله علیه وسلم
این باب حدیثی ست که آمده در سفیدی موی پیغمبر صلعم عن قتادة قال قلت لانس بن مالك مرویست از
قتاده که گفت گفتم مر انس بن مالک را هل خضب رسول الله صلی الله علیه وسلم که آیا خضاب کرده
پیغمبر خدا صلعم قال لم یبلغ ذلك انس گفت نرسید موی او بخضاب انما کان شیبا فی صدغیه جز
این نیست که بود چیزے در دو زلف او ولکن ابو بکر رضی الله عنه خضب بالحناء والکتم ولیکن
ابوبکر صدیق رض خضاب کرد بحنا و کتم و کتم گیاهیست برگ آن مانند برگ مورد است عن انس بن مالك رض
قال ما عددت فی رأس رسول الله صلی الله علیه وسلم ولحیته الا اربع عشرة شعرة بیضاء
مرویست از انس رض که گفت نشمردم در سر مبارک پیغمبر خدا صلعم و محاسن شریف آنحضرت صلعم مگر چهارده موی سفید عن سماك
بن حرب قال سمعت جابر بن سمرة رض سئل عن شیب رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از
سماک که گفت شنیدم جابر بن سمره رض را در انحال که پرسیده شد از موی سفید پیغمبر خدا فقال کان اذا دهن
رأسه لم یر منه شیب پس گفت جابر بود چون روغن میکرد سر مبارک خود را دیده نمیشد

از وسفیدی فاذا لم یدهن رأی منه وچون روغن نمیکرد سر مبارک خود را دیده میشد
از وسفیدی عن ابن عمر رضی الله عنه قال انما کان شیب رسول الله صلی الله
علیه وسلم نحوا من عشرین شعرة بیضاء مرویست از ابن عمر رض که گفت جز این نیست که
بود سفیدی موی پیغمبر نزدیک بیست موی سفید یعنی به بیست نرسیده وحدیث انس که چهارده موی سفید بوده
تطبیق باین کرده اند که زیاده از چهارده در تحت شمار انس نیامده اگرچه در انوقت موجود بوده و در تحت شمار
ابن عمر در آمده باشد اهتمام و احتیاط او در طلب وقوف بر آن عن ابن عباس رضی الله عنه
قال قال ابو بکر رض یا رسول الله قد شبت مرویست از ابن عباس که گفت گفت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه ای پیغمبر خدا بتحقیق ظاهر شد در تو اثر شیب و آن موی سفید است قال صلی الله علیه وسلم
شیبتنی سورة هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت
گفت پیغمبر صلعم پیر ساخت مرا نزول این سورها مذکوره زیرا که بدرستی در این سورها اهوال قیامت و احوال سعداء
اشقیا و امر باستقامت و غیر آن مذکور هست و این امور مذکوره موجب اند مر خوف و حزن و دوام غم و فکر را و
این موجب است اثر پیری و موی سفید را عن ابی جحیفة رض قال قالوا یا رسول الله نراک
قد شبت قال شیبتنی هود واخواتها مرویست از ابی جحیفه رض که گفت گفتند صحابه ای پیغمبر
خدا صلعم دیدیم ما ترا بتحقیق اثر پیری و موی سفید شد فرمود پیر ساخت مرا نزول هود و مانند آن سورها دیگر و جواب
آنحضرت صلعم تنبیه هست صحابه را با آنکه از آیت سور مذکور متاثر نشوند و در مقام خوف و خشیت باشند عن ابی
رمثة التیمی تیم الرباب رض قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم ومعی ابن لی مرویست
از ابی رمثه که گفت آمدم من بملازمت پیغمبر در انحال که با من بود پسر من قال فاریته گفت ابو رمثه پس
نموده شد آنحضرت صلعم را فقلت لما رایته هذا نبی الله پس گفتیم آن زمان که مشاهده کردم آنحضرت صلعم موجب
تصدیق من شد جمال جهان آرای آن سرور کائنات دلیل نبوت گشت این پیغمبر خدا است وعلیه ثوبان اخضران
و حالانکه بر آنحضرت صلعم بود دو جامه سبز و مراد از او ازار و رداء داشته اند وله شعر قد علاه الشیب
و بود مر او را موی که بتحقیق بر آمده بود او را سفیدی و شیبه احمر سفیدی او مائل بسرخی و این سرخی از آن است
که بر سفیدی قدم باشد عن سماک بن حرب قال قیل لجابر بن سمرة هل کان فی راس رسول
الله صلی الله علیه وسلم شیب مرویست از سماک گفت که گفته شد مر جابر را یعنی پرسیده
شد از و که آیا بود در سر مبارک او موی سفید قال لم یکن فی راس رسول الله صلی الله علیه
وسلم شیب گفت جابر که نبود در سر مبارک پیغمبر موی سفید الا شعرات فی مفرق راسه

مگر چند موی در پیش سر آنسرور اِذَا ادَّهَنَ وَارَاهُنَّ الدُّهْنُ وقتیکه روغن چرب کرد موی
سفید را می‌پوشید آن موے سفید را روغن **بَابُ مَا جَاءَ فِیْ خِضَابِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی**
اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ این باب حدیثی ہست کہ آمدہ در خضاب پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
عَنْ اَبِیْ رِمْثَةَ رض قَالَ اَتَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَعَ ابْنٍ لِیْ مرویست
از ابی رمثہ کہ گفت آمدم من بملازمت پیغمبر دران حالیکہ با من بود پسر من فَقَالَ ابْنُكَ هٰذَا فَقُلْتُ
نَعَمْ پس گفت پیغمبر این پسر تست پس گفتم آرے اَشْهَدُ بِهٖ و در روایتے بصیغہ امر آمدہ ہست یعنی
گواہ شو اے پیغمبر بر اینکہ پسر منست و در روایتی بصیغہ متکلم آمدہ یعنی اقرار میکنم باین کہ
این پسر منست قَالَ لَا یَجْنِیْ عَلَیْكَ وَلَا تَجْنِیْ عَلَیْهِ گفت پیغمبر نمیکشد پسر گناہ خود را
بسوی تو و نمیکشی تو گناہ خود را بسوے او و تواند بود کہ مراد شہادت از برائے آن بود کہ نسب
پسر ثابت شود چہ آن پسر از سریہ بود بنا بر آن محتملست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود دعای
باشید بجہت او و پسر او و مقصود آنکہ ہیچ یک بجہت جنایت دیگرے اخذ و ہلاک نشود و بجہت امداد
و اعانت و تخلیص یکدیگر مضطر و مضطرب نگردد وَقَالَ رَاَیْتُ الشَّیْبَ اَحْمَرَ گفت ابو رمثہ
و حال آنکہ دیدم آنحضرت صلعم را سفیدی موی بود مائل بسرخی یعنی سفید نبود قَالَ اَبُوْ عِیْسٰی هٰذَا
اَحْسَنُ شَیْءٍ رُوِیَ فِیْ هٰذَا الْبَابِ وَاَفْسَرُ لِاَنَّ الرِّوَایَاتِ الصَّحِیْحَةَ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم لَمْ یَبْلُغِ الشَّیْبَ
گفت ابو عیسیٰ این نیکوتر چیزیست کہ روایت کردہ شد درین باب و مفسر تر برائے آنکہ بدرستیکہ روایات صحیح نرسیدہ
بشیب رسول اللہ صلعم را **عَنْ عُثْمَانَ بْنِ مَوْهَبٍ** قَالَ سُئِلَ اَبُوْ هُرَیْرَةَ هَلْ خَضَبَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم قَالَ نَعَمْ مرویست
است از عثمان کہ پرسیدہ شد ابو ہریرہ آیا خضاب کرد پیغمبر خدا ابو ہریرہ گفت آری **عَنِ الْجَهْذَمَةِ** امْرَاَةِ
بَشِیْرِ بْنِ الْخَصَاصِیَةِ قَالَتْ مرویست از جہذمہ زن بشیر کہ گفت اَنَا رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صلعم یَخْرُجُ مِنْ
بَیْتِهٖ یَنْفُضُ رَاْسَهٗ من دیدم پیغمبر خدا را در حالتیکہ بیرون مے آمد از خانہ بر وجہی کہ می افشاند سر مبارک
خود را وَقَدِ اغْتَسَلَ وَبِرَاْسِهٖ رَدْغٌ و بتحقیق می شست سر مبارک خود را بہ روغن یعنی گل کہ از وے خوشبو شنید و
روغ در اصل خوشبوی طیب بتحقیق کہ غسل کردہ بود و حالانکہ بسر مبارک وے بارہای شبیہ رنگی بود از حنا
اَوْ قَالَ رَدْغٌ مِنْ حِنَّاءٍ یا بسر او آلودگی بود از حنا این شک راوی است **عَنْ اَنَسٍ** قَالَ رَاَیْتُ شَعْرَ
رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم مَخْضُوْبًا مرویست از انس کہ گفت دیدم موی پیغمبر خدا صلعم را خضاب کردہ شدہ احتمال
دارد کہ در زمان آنحضرت صلعم خوشبوی می انداختند بر سر موی مبارک از ان سرخ رنگ می نمود و راوی
آنرا مخصوص پنداشتہ و نمود کہ حضرت خضاب کردہ باشند **بَابُ مَا جَاءَ فِیْ کُحْلِ رَسُوْلِ**

رسول الله صلی الله علیه وسلم ۔ این باب حدیثی ست که آمده در بیان سرمه کردن پیغمبر خدا ص
عن ابن عباس رض قال ان النبی ص قال اکتحلوا بالاثمد مرویست از ابن عباس رض
گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود که مداومت کنید شما بکشیدن سرمه فانه یجلو البصر وینبت
الشعر پس بدرستیکه آن سرمه روشن سازد وجلا میدهد روشنی چشم را و میرویاند موی مژه را و
زعم ان النبی صلی الله علیه وسلم کانت له مکحلة وگفت ابن عباس بدرستیکه بود پیغمبر خدا
را سرمه دان یکتحل منها فی کل لیلة ثلثة فی هذه وثلثة فی هذه سرمه میکرد از ان در هر شب
سه میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ و وجه اختصاص سرمه بشب از انست که در چشم بیشتر ماند و
بهتر سرایت میکند در طبقات آن عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان النبی صلعم یکتحل قبل
ان ینام بالاثمد مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که سرمه میکرد پیش از انکه میغنود و استراحت
میفرمود بسرمه ثلثا فی کل عین سه میل در هر چشم وقال یزید بن هارون فی حدیثه ان النبی
صلی الله علیه وسلم کانت له مکحلة یکتحل منها عند النوم ثلثا فی کل عین وگفت
یزید بن هارون در حدیث ابن عباس ست که گفت بدرستیکه بود مر آنحضرت ص را سرمه دان که سرمه میکرد
از ان نزدیک خواب سه میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ عن جابر قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم علیکم بالاثمد عند النوم فانه یجلو البصر وینبت الشعر مرویست از
جابر رض که گفت گفت پیغمبر خدا ص لازم باد بر شما سرمه کشیدن نزدیک خواب کردن روشن میسازد بصر را
و میرویاند موی مژه را عن ابن عباس قال قال رسول الله ص ان خیر اکحالکم الاثمد
مرویست از ابن عباس رض که گفت گفت پیغمبر خدا ص بدرستیکه بهترین سرمه ها اثمد ست و آن سنگ سرمه معروف
است که گفته میشود که اثمد سرمه صفهانی ست یجلو البصر وینبت الشعر روشن میسازد بصر را و می
رویاند موی مژه را عن ابن عمر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالاثمد
مرویست از ابن عمر رض که گفت گفت پیغمبر خدا ص بر شما باد مداومت کردن بسرمه فانه یجلو البصر وینبت
الشعر پس بدرستیکه روشن میسازد بصر را و میرویاند مژه را باب ما جاء فی لباس رسول
الله صلعم این باب حدیثی ست که آمده در باب پوشش پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلعم القمیص مرویست از ام سلمه رض
که گفت بود دوست ترین جامها بسوی پیغمبر خدا ص پیراهن و مصنف رح دو حدیث دیگر بهمین الفاظ
با سناد جدا جدا ایراد کرده که بود دوست ترین جامها بسوی پیغمبر خدا ص پیراهن و چون لفظ و معنی یکی بود

بنا بر این بر یک حدیث ام سلمه اکتفا کرد عَنْ اَسْمَاءَ بِنْتِ یَزِیْدَ قَالَتْ کَانَ کُمُّ قَمِیْصِ رَسُوْلِ
اللّٰہِ صلعم اِلَی الرُّسْغِ مرویست از اسماء دختر یزید که گفت بود درازی آستین پیغمبر خدا ص تا بند دست
و در بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و پهنای آستین مبارک یک وجب و دو انگشت بود عَنْ مُعٰوِیَۃَ
ابْنِ قُرَّۃَ عَنْ اَبِیْہِ قَالَ اَتَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فِیْ رَھْطٍ مِّنْ مُزَیْنَۃَ لِنُبَایِعَ
مرویست از معاویه در آنحال که ناقل بود از پدر خود قره گفت که آمدم پیش رسول خدا ص با گروهی از برای آنکه
بیعت کنم با او وَاِنَّ قَمِیْصَہٗ لَمُطْلَقٌ و حالانکه قمیص او بسته نبود اَوْ قَالَ زِرُّ قَمِیْصِہٖ مُطْلَقٌ
یا گفت تکمه پیراهن بسته نبود قَالَ فَاَدْخَلْتُ یَدِیْ فِیْ جَیْبِ قَمِیْصِہٖ فَمَسِسْتُ الْخَاتَمَ
پس داخل کردم من دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت ص پس گفت دست مالیدم بر خاتم نبوت و این
حدیث متضمن فوائد است پوشیدن پیراهن و تکمه نه بستن و در آوردن دست در گریبان دیگری بقصد
لمس بدن جهت تبرک و تیمن و این معنی دالست بر کمال خلق و شفقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و معلوم
شد که پیراهن آنحضرت ص تکمه دار بوده که در آوردن دست در آن آسان بوده و جواب آن است که حدیث
مشعر است بر آنکه گریبان پیراهن آن سرور در حین بستن تکمه واسع نبوده چه او سے میگوید که تکمه
پیراهن بسته نبود ظاهر که از جهت نابستن تکمه وسیع بوده والله اعلم عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ قَالَ اِنَّ النَّبِیَّ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ خَرَجَ وَھُوَ مُتَّکِئٌ عَلٰی اُسَامَۃَ بْنِ زَیْدٍ مرویست از انس که گفت بدرستیکه
پیغمبر بیرون آمد از خانه در آنحال که تکیه کرده بود بر اسامه بن زید عَلَیْہِ ثَوْبٌ قِطْرِیٌّ قَدْ تَوَشَّحَ بِہٖ فَصَلّٰی بِھِمْ
بر وی جامه بود قطری و قطری نوعیست از جامه که در آن خطوط سرخ میباشد بدرستیکه حمائل کرده بود آن
پس نماز گذارد با مردم و منشاء این کار از ضعف بیماری بود قَالَ عَبْدُ بْنُ حُمَیْدٍ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ
الْفَضْلِ سَاَلَنِیْ یَحْیَی بْنُ مَعِیْنٍ عَنْ ھٰذَا الْحَدِیْثِ اَوَّلَ مَا جَلَسَ اِلَیَّ گفت عبد بن
حمید که گفت محمد بن فضل که پرسید مرا یحیی بن معین از این حدیث اول زمان جلوس او بسوی من فَقُلْتُ حَدَّثَنَا
حَمَّادُ بْنُ سَلَمَۃَ فَقَالَ لَوْ کَانَ مِنْ کِتَابِکَ فَقَالَ قُمْتُ لِاُخْرِجَ کِتَابِیْ فَقَبَضَ عَلٰی ثَوْبِیْ
پس گفتم حدیث کرد مرا حماد بن سلمه پس گفت یحیی اگر باشد خواندن از کتاب تو هر آئینه باشد بهتر و
تمنای کتاب از جهت کثرت اعتماد و زیادتی وثوق است پس گفت محمد بن الفضل که برخاستم تا بیرون آرم کتاب
خود را پس فرا گرفت یحیی از جهت شدت حرص بر فائده شنیدن کلام از برای فوت توهم آن جامه مرا که
قَالَ اَمْلِہٖ عَلَیَّ فَاِنِّیْ اَخَافُ اَنْ لَّا اَلْقَاکَ پس گفت بخوان بر من پس بدرستیکه من ایمن نیستم
از آنکه ملاقات نکنم ترا چرا که اعتماد بر حیات نیست و اعتماد ندارم که باز ترا خواهم دریافت بواسطه حدوث

الیه من

حدوث و موانع زمانہ قَالَ فَامْلَیْتُہٗ عَلَیْہِ ثُمَّ اَخْرَجْتُ کِتَابِیْ فَقَرَأْتُ عَلَیْہِ گفت محمد بن فضیل پس املا کردم او را یعنے خواندم برا و پس بیرون آوردم کتاب خود را پس خواندم بار دیگر از کتاب خود برو یعنے بتحقیق و حکایت مشعر ست بر کمال اہتمام سلف در علم حدیث و در استفادہ علم دینی جد و مبالغہ تمام باید نمود و در تاخیر نباید انداخت چراکہ در تاخیر آفات بسیار ست عَنْ اَبِیْ سَعِیْدِ الْخُدْرِیِّ رض قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم اِذَا اسْتَجَدَّ ثَوْبًا سَمَّاہُ بِاسْمِہٖ عِمَامَۃً اَوْ قَمِیْصًا اَوْ رِدَاءً مرویست از ابی سعید خدری کہ گفت بود پیغمبر خدا گاہی کہ تازہ گردانیدے جامہ را مسمے ساختہ از نام او خواہ دستار بودے خواہ پیراہن و یا ردا ثُمَّ یَقُوْلُ اَللّٰھُمَّ لَکَ الْحَمْدُ کَمَا کَسَوْتَنِیْہِ اَسْئَلُکَ خَیْرَہٗ وَخَیْرَ مَا صُنِعَ لَہٗ وَاَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّہٖ وَشَرِّ مَا صُنِعَ لَہٗ پس میگفت اینکہ خدایا حمد خاصہ تست چنانچہ پوشانیدی تو مرا این جامہ را در خواہم از تو خیر این و خیر آنچہ خلق آن در پی آنست مثل حضور در امکنہ عبادت و مجالس طاعت و پناہ میبرم تو از شر این و شر آنچہ خلق آن در پے شر ست مثل حصول خیلا و تکبر و افتخار عَنْ اَنَسِ ابْنِ مَالِکٍ رض قَالَ کَانَ اَحَبُّ الثِّیَابِ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم یَلْبَسُہُ الْحِبَرَۃَ مرویست از انس کہ گفت بود دوست ترین جامہا بسوی پیغمبر خدا کہ بپوشید آن جامہ را و آن حبرہ است و حبرت برد یمانیست کہ مخطط میباشد عَنْ اَبِیْ جُحَیْفَۃَ قَالَ رَاَیْتُ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَعَلَیْہِ حُلَّۃٌ حَمْرَاءُ مرویست از ابی جحیفہ کہ گفت دیدم من پیغمبر را دران حال کہ بود برو جامہ سرخ مخطط کَاَنِّیْ اَنْظُرُ اِلٰی بَرِیْقِ سَاقَیْہِ چنانستے کہ بدرستی من نظر میکردم بسوی لمعان دو ساق او وَقَالَ سُفْیَانُ اُرَاھَا حِبَرَۃً گفت سفیان کہ یکی از رواۃ حدیث ست گمان میکنم کہ دیدہ باشد ابی جحیفہ آن جامہ حبرہ را عَنْ بَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ مَا رَاَیْتُ اَحَدًا مِّنَ النَّاسِ اَحْسَنَ فِیْ حُلَّۃٍ حَمْرَاءَ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم اِنْ کَانَتْ جُمَّتُہٗ لَتَضْرِبُ قَرِیْبًا مِّنْ مَنْکِبَیْہِ مرویست از براء بن عازب کہ گفت ندیدم من ہیچ یکے را از آدمیان نیکوتر در جامہ سرخ از پیغمبر خدا بدرستیکہ قصہ انیست کہ بود موی سر او کہ میرسید نزدیک بدوش او عَنْ اَبِیْ رِمْثَۃَ قَالَ رَاَیْتُ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ بُرْدَانِ اَخْضَرَانِ مرویست از ابی رمثہ کہ گفت دیدم پیغمبر خدا را در انحال کہ برا و دو جامہ سبز بود از دو جامہ ردا و ازار ست عَنْ قَیْلَۃَ بِنْتِ مَخْرَمَۃَ قَالَتْ رَاَیْتُ النَّبِیَّ صلعم وَعَلَیْہِ اَسْمَالُ مُلَیَّتَیْنِ کَانَتَا بِزَعْفَرَانٍ وَقَدْ نَفَضَتْہُ مرویست

از قبله که گفت دیدم پیغمبر خدا را در انحال که بر وی بود دو جامه شسته که دو تا بودند و بزعفران رنگ کرده
بودند و تحقیق بعد شستن رنگ زعفران نمانده مگر اثر او وَفِي الْحَدِيثِ قِصَّةٌ طَوِيلَةٌ و در حدیث قصه
طویلست و مصنف نیاورده آنرا چه متعلق بامر لباس او نبود عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ
قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْكُمْ بِالْبَيَاضِ مِنَ الثِّيَابِ مرویست از ابن عباس
که گفت گفت پیغمبر خدا بر شما باد یعنی لازم باد بر شما بجامهای سفید لِيَلْبَسْهَا أَحْيَاؤُكُمْ وَكَفِّنُوا فِيهَا
مَوْتَاكُمْ تا بپوشند آن جامهای سفید زندهای شما و کفن سازید در آن جامهای سفید مردهای خود را
فَإِنَّهَا مِنْ خِيَارِ ثِيَابِكُمْ پس بدرستیکه آن جامها سپید از بهترین جامه های شماست عَنْ سَمُرَةَ
ابْنِ جُنْدُبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم اِلْبَسُوا الْبَيَاضَ مرویست از سمره که گفت گفت
پیغمبر خدا لباس سازید جامهای سفید را فَإِنَّهَا أَطْهَرُ وَأَطْيَبُ وَكَفِّنُوا فِيهَا مَوْتَاكُمْ بدرستیکه
آن جامه پاکترست و خوشترست و کفن سازید در آن جامها سفید مرده های خود را عَنْ عَائِشَةَ رض
قَالَتْ خَرَجَ النَّبِيُّ صلعم ذَاتَ غَدَاةٍ وَعَلَيْهِ مِرْطٌ مِنْ شَعْرٍ أَسْوَدَ مرویست از عائشه که گفت
بیرون آمد پیغمبر خدا اول روز در انحال که بر آنحضرت بود جامه در موئینه سیاه عَنْ عُرْوَةَ بْنِ
الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم لَبِسَ جُبَّةً رُومِيَّةً ضَيِّقَةَ الْكُمَّيْنِ
مرویست از مغیره که گفت بدرستیکه پیغمبر پوشید جبه رومیه را که تنگ بود دو آستین او **باب**
مَا جَاءَ فِي عَيْشِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - این باب حدیثی ست که آمده در معیشت
یعنی در زیستن پیغمبر خدا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ قَالَ كُنَّا عِنْدَ أَبِي هُرَيْرَةَ وَعَلَيْهِ ثَوْبَانِ
مُمَشَّقَانِ مِنْ كَتَّانٍ مرویست از محمد بن سیرین که گفت بودیم ما نزد ابی هریره و بر او دو جامه بود
از کتان که بگل سرخ رنگ کرده بودند فَتَمَخَّطَ فِي أَحَدِهِمَا پس بینی پاک کرد در یکی از آن دو فقال
بخ بخ يَتَمَخَّطُ أَبُو هُرَيْرَةَ فِي الْكَتَّانِ پس گفت زهی حال بینی پاک میکند ابو هریره در جامه
کتان لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنِّي لَأَخِرُّ فِيمَا بَيْنَ مِنْبَرِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَحُجْرَةِ عَائِشَةَ مَغْشِيًّا عَلَيَّ و حالانکه والله من دیدم خود را در حالتی که بتحقیق هر آئینه می
افتادم در میانه منبر پیغمبر و حجره عائشه رض صدیقه در حالتیکه مستولی شده بود بر من غشی فَيَجِيءُ الْجَائِي
فَيَضَعُ رِجْلَهُ عَلَى عُنُقِي پس می آمد آینده پس می نهاد پای خود را بر گردن من از روی اهانت
يُرَى أَنَّ بِي جُنُونًا وَمَا بِي جُنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا الْجُوعُ و گمان می برد که اینکه بمن جنونی هست

وحالانکه مرا جنونی نبود آنچه مراد بود مگر از گرسنگی اگر کسی گوید که حدیث دال بر تنگی عیش ابوهریره است
نه عیش پیغمبر ص که باب در بیان آنست گویم ضیق عیش ابوهریره در مرتبه دلالت بر ضیق عیش آنحضرت ص
چه معلوم میشود که طبق دعای آن سرور که اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا زیاده از قدر ضروری
در خانهٔ آن حضرت ص نبود چنانچه حال ابوهریره که از مخصوصان بوده باینجا رسید که از گرسنگی بیهوش
میشد و یا آنکه در جواب آنحضرت بوده اگر از قدر ضروری زیاده بودی او را مدد کردندی و حال او
باینجا نرسیدی عن مالک بن دینار قال ما شبع رسول الله صلی الله علیه وسلم
من خبز قط ولحم مرویست از مالک که گفت سیر نخورده پیغمبر خدا ص از نان هرگز و گوشت الا
علی ضفف مگر در ضیافت یعنی هرگز آنحضرت ص شکم را سیر نساخته قال مالک سألت رجلا من اهل
البادیة ما الضفف قال ان یتناول مع الناس گفت مالک پرسیدم مردی را از اهل بادیه که چیست
ضفف گفت اینکه بخورند با مردمان یعنی تنها آنحضرت سیر نخورده اند مگر در ضیافت با مردم باب
ما جاء فی خف رسول الله صلعم این باب حدیثیست که آمده در بیان موزهٔ آنحضرت ص عن
عن عبد الله بن بریدة عن ابیه ان النجاشی اهدی للنبی صلعم مرویست از عبد الله بن بریده
در انحال که ناقلست از پدر خود بریده گفت بدرستیکه نجاشی پادشاه حبشه نام او اصحمه است که در زمان
حضرت سرور کائنات شرف اسلام دریافت هدیه فرستاد برای پیغمبر ص خفین اسودین ساذجین
فلبسهما جفت موزه سیاه ساده که نقش نداشت پس پوشید آنحضرت ص آن هر دو موزه را ثم توضأ ومسح
علیهما پس وضو ساخت و مسح کشید بر آن موزه بعضی فضلا گفته اند در ین حدیث فوائدیست یکی بیان قبول
وجواز عمل بهدیه که طهارت آن معلوم نباشد دیگر آنکه حق هدیه آنست که مصروف شود در آنچه از برای آنست بی مهلت
عن الشعبی قال قال المغیرة بن شعبة اهدی دحیة للنبی صلعم خفین فلبسهما
مرویست از شعبی که گفت گفت مغیره بن شعبه که هدیه فرستاد دحیه جفت موزه را پس پوشید آنحضرت ص آن جفت
موزه را وقال اسرائیل عن جابر عن عامر وجبة فلبسهما حتی تخرقا گفت اسرائیل که یکی
از راویان حدیثست در انحال که ناقل بود از جابر و جابر از عامر که گفت هدیه دحیه موزه بود و با آن جبه
هم بود پس پوشید آنحضرت ص جبه را و موزه را یعنی هر دو پوشیدند و مکرر پوشیدند تا دریده شدند لا یدری
النبی صلعم أذکی هما ام لا که پوشید موزه را در حالتیکه نمیدانست که آن موزه ها از پوست
مذبوح است یا نه و مولانا مصلح الدین لاری که بعضی از شارحان این کتاب است یعنی شمائل
النبی میگوید که ضمیر فلبسهما حتی تخرقا راجعست بموزه بر طبق ضمیر اذکی هما که این ضمیر راجعست بموزه و به جبه

بعید رست والله اعلم **باب** ما جاء فی نعل رسول الله صلی الله علیه وسلم این باب حدیثی
است که آمده در بیان نعلین پیغمبر خدا صلعم عن قتادة قال قلت لانس بن مالک مرویست از قتاده
که گفتم مر انس بن مالک را کیف کان نعل رسول الله صلعم چگونه بود نعل پیغمبر خدا قال لهما
قبالان گفت انس مر آن نعلین را دو دوالی بود و اهل حدیث تفسیر کرده اند که هر نعل دو دوال داشت
یک دوال میان انگشت نر و انگشت دیگر در پهلوی آن و دوالی دیگر میان انگشت میانگی و انگشت
دیگر در پهلوی آن عن ابن عباس رض قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان
مثنی شراکهما مرویست از ابن عباس رض که گفت بود پیغمبر خدا صلعم را دو دوال و هر دوال دو تا یعنی هر
نعل دو دوال بود و دو تا عن عیسی بن طهمان قال اخرج الینا انس بن مالک
نعلین جرداوین لهما قبالان مرویست از عیسی بن طهمان که گفت بیرون آورد بسوی ما انس بن
مالک دو نعل پوشیده که هیچ موی بر پوست آن نعلین نبود یعنی کهنه بود و بود برای آن هر دو دوال قال
فحدثنی ثابت بعد عن انس انهما کانتا نعلی رسول الله صلعم گفت عیسی بن طهمان پس
حدیث کردم ثابت بعد برآوردن انس نعلین بسوی ما بدرستیکه آن نعلین بودند نعلین پیغمبر خدا صلعم
عن عبید بن جریج انه قال لابن عمر رض رأیتک تلبس النعال السبتیة مروی
است از عبیده بدرستیکه او گفت مر ابن عمر را دیدم من ترا که پوشیدی تو نعلین پوست گاو دباغت
کرده قال انی رأیت رسول الله صلعم یلبس النعل التی لیس فیها شعر گفت ابن عمر
بدرستیکه من دیدم پیغمبر خدا را که می پوشید نعلین که نبود در آن موی یعنی بی موی ویتوضأ فیها فانا احب
ان البسها و وضو می ساخت در آن یعنی پای مبارک در وضو شسته می پوشید و دوست میدارم اینکه بپوشم
آنها را پس من از جهة اقتدا به پیغمبر صلعم عن ابی هریرة رض کان لنعل رسول الله صلعم قبالان
مرویست از ابی هریرة رض که گفت بود مر نعل رسول خدا را دو دوال عن عمرو بن حریث یقول رأیت رسول
الله صلعم یصلی فی نعلین مخصوفتین مرویست از عمرو بن حریث که گفت دیدم پیغمبر را که نماز می
گذارد در نعلین که بر هم دوخته یا پینه زده بودند عن ابی هریرة رض قال ان رسول الله صلعم
قال لا یمشین احدکم فی نعل واحد مرویست از ابو هریره رض که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا صلعم نگردد و
وراه نرود یکے از شما در نعل یک پای خود داشته باشد لینعلهما جمیعا او لیحفهما جمیعا گو بپوش نعلین هر
دو پا گو بدر کن از هر دو پا عن جابر ان النبی صلعم نهی ان یاکل یعنی الرجل بشماله مرویست از جابر که گفت
بدرستیکه پیغمبر نهی کرد و باز داشت اینکه بخورد بدست چپ خود او یمشی فی نعل واحد در راه برود

یک نعل یعنی در یک پا نعل و پای دیگر برہنہ دارد عن ابی ہریرۃ رض قال ان رسول اللہ صلعم
قال اذا انتعل احدکم فلیبدأ بالیمین مرویست از ابوہریرہ رض کہ گفت بدرستیکہ
پیغمبر خدا صلعم فرمود چون بپوشد نعل یکے از شما پس گو ابتدا از پای راست کند فاذا نزع فلیبدأ بالشمال
وچون بیرون کند پس گو ابتدا کند بپای چپ فلتکن الیمنی اولھما تنعل واٰخرھما تنزع پس
گو باشد پای راست اول آن دو پا در انحال کہ پوشیدہ شود و آخر دو در انحال کہ کشیدہ شود عن عائشۃ رض
قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحب التیمن ما استطاع فی ترجلہ
وتنعلہ وطھورہ مرویست از عائشہ کہ گفت بود پیغمبر خدا کہ دوست میداشت تیامن را یعنی
اختیار یمین را مادام کہ میتوانست وقادر بود در شانہ کردن خود و نعلین پوشیدن خود و وضو ساختن
وغسل کردن خود عن ابی ہریرۃ قال کان لنعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبالان مرویست ۲۰
از ابوہریرہ رض کہ گفت بود مر نعل پیغمبر را دو دوال و ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما وچنین بود نعل
صدیق اکبر و فاروق اعظم کہ دو دوال داشتہ واول من عقد عقدا واحدا عثمان واول کسیکہ بست یک
دوال بر نعل خود ذو النورین بود **باب ما جاء فی ذکر خاتم رسول اللہ صلعم** این باب حدیثے
است کہ آمدہ در ذکر خاتم پیغمبر خدا صلعم عن انس ابن مالک قال کان خاتم النبی صلی اللہ علیہ وسلم
من ورق وکان فصہ حبشیا مرویست از انس کہ گفت بود انگشتری پیغمبر خدا از نقرہ و بود
نگین او از مہرہ سیاہ عقیق کہ منسوب بحبشہ عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتخذ
خاتما من فضۃ مرویست از ابن عمر رض بدرستیکہ پیغمبر خدا صلعم امر فرمود بساختن انگشتری از نقرہ فکان
یختم بہ ولا یلبسہ پس بود کہ مہر میکرد بآن مکاتبت کہ میفرستاد برای ملوک حالانکہ دائم نمیپوشید
انگشتری را عن انس بن مالک رض قال کان خاتم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من فضۃ
فصہ منہ مرویست از انس رض کہ گفت بود انگشتری پیغمبر خدا از نقرہ و نگین آن از نقرہ بود عن انس بن مالک
قال لما اراد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یکتب الی العجم مرویست از انس رض
کہ گفت چون ارادت کرد پیغمبر اینکہ کتابے نویسد برای ملوک عجم قیل لہ ان العجم لا یقبلون الا
کتابا علیہ خاتم گفتہ شد مر آنحضرت را کہ بدرستیکہ ملوک عجم اعتماد نمی کنند و باور نمیدارند
مگر کتابے را کہ بر آن خاتم نہادہ باشد فاصطنع خاتما پس فرمود کہ بسازند خاتم را فکانی انظر
الی بیاضہ فی کفہ مثل انستے کہ دیدم من سوی بیاض نقرہ آن انگشتری در کف مبارک آنحضرت
عن انس بن مالک قال کان نقش خاتم النبی صلعم مرویست از انس رض کہ گفت بود

این حدیث صحیح است ودر بخاری [illegible] [illegible] نگین آن از نقرہ [illegible] اصفہانی

نقش انگشتری پیغمبر مُحَمَّدٌ سطر وَرَسُوْلُ سطر وَاللهُ سطر محمد در یک سطر و رسول در یک سطر والله در
یک سطر و انگشتری مبارک مربع بود عَنْ اَنَسٍ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم کَتَبَ اِلٰی کِسْرٰی وَقَیْصَرَ وَالنَّجَاشِیِّ
مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر صلعم اراده کرد اینکه کتاب بنویسد بسوی کسری و قیصر و نجاشی
فَقِیْلَ لَهٗ اِنَّهُمْ لَا یَقْبَلُوْنَ کِتَابًا اِلَّا بِخَاتَمٍ پس گفته شد مر آنحضرت صلعم را که بدرستی اینها کتاب بے
خاتم قبول نمیکنند و اعتمادی نمایند مگر که بر آن کتاب خاتم نهاده باشد با آنکه وضع خاتم از تعظیم سیدانسته اند
و ترک آن از ترک تعظیم و بنا بر آن میرنجیده اند و قبول نکرده اند فَصَاغَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم خَاتَمًا حَلْقَتُهٗ
فِضَّةٌ وَنُقِشَ فِیْهِ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ پس ساخت پیغمبر انگشتری که حلقه آن از نقره بود و نقش کرده شد
در آن محمد رسول الله عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِذَا دَخَلَ
الْخَلَاءَ نَزَعَ خَاتَمَهٗ مرویست از انس که گفت بدرستیکه بود پیغمبر چون اراده در آمدن خلا میکرد بیرون
میکرد خاتم خود عَنِ ابْنِ عُمَرَ رض قَالَ اتَّخَذَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم خَاتَمًا مِنْ وَّرِقٍ مرویست از
ابن عمر که گفت فرا گرفت پیغمبر انگشتری از نقره فَکَانَ فِیْ یَدِهٖ پس بود آن انگشتری در دست مبارک
آنحضرت صلعم ثُمَّ کَانَ فِیْ یَدِ اَبِیْ بَکْرٍ وَّعُمَرَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُمَا پس بود در دست صدیق اکبر و فاروق اعظم
در مدت خلافت ایشان ثُمَّ کَانَ فِیْ یَدِ عُثْمَانَ رض حَتّٰی وَقَعَ فِیْ بِئْرِ اَرِیْسٍ نَقْشُهٗ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ
اللهِ پس آن بود در دست مبارک ذو النورین تا آنکه در شش سال خلافت ایشان افتاد از دست ایشان و
گویند از دست معیقیب غلام امیر المومنین عثمان در چاه اریس که در محله قباست و بود آن نقش انگشتری محمد
رسول الله و خلفاء ثلاثه بجهة تیمن متصرف شده بودند و آنکه مردم اطراف اطاعت نامه که با آن خاتم مبارک
مختوم بود و درین حدیث دلالت است بر آنکه پیغمبر صلعم میراث نگذاشته والا ورثه خاتم را میگرفتند
چنانکه سلاح و قدح که مانده بود تصدیق نمودند و چون خلفاء ثلثه مصلحتے دیده خاتم پیغمبر را در دست
اند اخته آورده اند که امیر المومنین عثمان نهایت مبالغه در تفتیش انگشتری نمودند آب آنانسته روز از چاه
از پس بیرون کردند پیدا نشد و در حدیث است که وزن انگشتری مبارک یک مثقال نقره بود و نزد اهل
حدیث مقرر شده اگر چیزے از مثقال زیاده باشد هم مجوز است و بزیادت بر آن محمود نمی دانند
و در حدیث آمده که اگر کسے بپوشد انگشتری نقره که نگین آن یاقوت زرد باشد منع طاعون می
کند والله اعلم **بَابُ مَا جَاءَ فِیْ تَخَتُّمِ رَسُوْلِ اللهِ صلعم** این باب حدیثی ست که آمده
ذکر انگشتری در انگشت کردن پیغمبر خدا عَنْ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ رض اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَانَ یَلْبَسُ خَاتَمَهٗ فِیْ یَمِیْنِهٖ مرویست از مرتضی علی کرم الله وجهه که گفت

ح [illegible]

بدرستیکه بود پیغمبر که می پوشید انگشتری را در دست راست خود عَنْ حَمَّادِ بْنِ سَلَمَةَ قَالَ رَأَيْتُ ابْنَ اَبِي
رَافِعٍ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِيْنِهٖ مرویست از حماد بن سلمہ که گفت دیدم من پسر ابی رافع را که خاتم می پوشید
در دست راست فَسَأَلْتُهٗ عَنْ ذٰلِكَ پس پرسیدم ازو ازین امر فَقَالَ رَأَيْتُ عَبْدَ
اللّٰهِ بْنَ جَعْفَرٍ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِيْنِهٖ پس گفت دیدم عبد اللہ بن جعفر طیار بن طالب را که خاتم می پوشید
در دست راست خود عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم يَتَخَتَّمُ فِي يَمِيْنِهٖ مرویست
از عبد اللہ جعفر که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که می پوشید خاتم در دست راست خود عَنْ جَابِرٍ اَنَّ
النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِيْنِهٖ مرویست از جابر رض که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که
می پوشید در دست راست خود عَنِ الصَّلْتِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِيْنِهٖ
مرویست از صلت بن عبد اللہ که گفت بود ابن عباس که می پوشید خاتم را در دست راست خود عَنِ
ابْنِ عُمَرَ رض اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم اِتَّخَذَ خَاتَمًا مِنْ فِضَّةٍ مرویست از ابن عمر که گفت بدرستیکه
پیغمبر خدا صلعم فراگرفت خاتم را از نقره وَجَعَلَ فَصَّهٗ مِمَّا يَلِي كَفَّهٗ و گردانید نگین آنرا از جائیکه
متصل می باشد بکف یا گردانید از جملہ آنچه متصل بکف است از خاتم وَنَقَشَ فِيْهِ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ
و نقش کرد دران خاتم محمد رسول اللہ وَنَهٰى اَنْ يَنْقُشَ اَحَدٌ عَلَيْهِ و نهی کرد که کسی نقش کند بر
طبق آن بر خاتم و نهی بنا بر رفع التباس ست وَهُوَ الَّذِيْ سَقَطَ مِنْ مُعَيْقِيْبٍ فِي بِئْرِ اَرِيْسٍ و آن
خاتم افتاد در چاه اریس از معیقیب غلام امیر المومنین عثمان و در سنن نسائی ست که امیر المومنین عثمان رض در
محکمہ قضا بنشست بعیقیب داد و بکنار چاه اریس نشست و ذی النورین جهت مهر کردن چیزے خاتم از معیقیب بگرفت
و متفکر بود در امرے و منحو است که باز بہ معیقیب دهد و در حین دادن از دست معیقیب افتاد و بعد افتادن
در چاه هر چند سعی اهتمام نمودند و سه روز متصل آب از چاه کشیدن پیدا نشد عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ
عَنْ اَبِيْهِ قَالَ كَانَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا يَتَخَتَّمَانِ فِي يَسَارِهِمَا
مرویست از امام جعفر صادق پسر امام محمد باقر در انحال که ناقل ست از پدر خود زین العابدین که گفت
که امیر المومنین حسن و حسین بودند که می پوشیدند خاتم را در دست چپ خود عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ
النَّبِيَّ صلعم تَخَتَّمَ فِي يَمِيْنِهٖ مرویست از انس که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که می پوشید خاتم را در دست
راست خود عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ اتَّخَذَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاتَمًا مِنْ ذَهَبٍ
مرویست از عبد اللہ بن عمر فاروق که گفت فراگرفت پیغمبر خدا خاتم را از طلا فَكَانَ يَلْبَسُهٗ فِي
يَمِيْنِهٖ پس بود آنحضرت که می پوشید آن خاتم را در دست راست خود فَاتَّخَذَ النَّاسُ خَوَاتِيْمَ

ص و نیز در حدیث منقطع [illegible]

مِنْ ذَهَبٍ پس فرا گرفتند مردمان انگشتریہا از طلا فَطَرَحَهُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ
لَا أَلْبَسُهُ أَبَدًا پس انداخت پیغمبر خدا خاتم طلا را و گفت نمی پوشم او را ہرگز یعنے طلا ہرگز نمے پوشم فَطَرَحَ
النَّاسُ خَوَاتِيمَهُمْ پس انداختند مردمان انگشتریہا را خود را بجہت آنکہ خوف آن بود کہ موجب عدوث
تکبر گردد و نزد علماء حنفیہ خاتم غیر ملوک و حکام و قضاۃ را جائز و مستحب نیست بنا برین کہ توان گفت کہ ترک
خاتم بجہت آن بود کہ جماعتے کہ بشیار از احتیاج بخاتم استعمال نمایند **بَابُ** مَا جَاءَ فِي
صِفَةِ سَيْفِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم یعنے این باب حدیثی است کہ آمدہ در بیان صفت شمشیر پیغمبر خدا
عَنْ أَنَسٍ قَالَ كَانَتْ قَبِيعَةُ سَيْفِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم كَانَتْ مِنْ فِضَّةٍ مرویست
از انس کہ گفت بود قبیعہ شمشیر پیغمبر خدا از نقرہ و قبیعہ آنست کہ بر طرف اعلا قبضہ باشد عَنْ سَعِيدِ بْنِ
أَبِي الْحَسَنِ قَالَ كَانَتْ قَبِيعَةُ سَيْفِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ فِضَّةٍ
مرویست از سعید برادر حسن بصری کہ گفت بود قبضہ شمشیر پیغمبر خدا از نقرہ عَنْ هُودٍ وَهُوَ
ابْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ جَدِّهِ مَزِيدَةَ قَالَ دَخَلَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مَكَّةَ يَوْمَ
الْفَتْحِ مرویست از مزیدہ کہ گفت در آمد پیغمبر خدا در مکہ در روز فتح وَعَلَى سَيْفِهِ ذَهَبٌ وَ
فِضَّةٌ و بر شمشیر آنحضرت بود طلا و نقرہ فَقَالَ كَانَ قَبِيعَةُ السَّيْفِ فِضَّةً قَالَ طَالِبٌ فَسَأَلْتُهُ
عَنِ الْفِضَّةِ گفت طالب کہ یکی از رواۃ حدیث است پس پرسیدم من مزیدہ کہ بود قبیعہ یعنے سر قبضہ شمشیر
نقرہ و علماء حدیث بر آنند کہ استعمال طلا حلال نیست مرد را خواہ آلات حرب باشد و خواہ انگشترے
و استعمال نقرہ مباح داشتہ اند در آلات حرب و انگشترے عَنِ ابْنِ سِيرِينَ قَالَ صَنَعْتُ سَيْفِي
عَلَى سَيْفِ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ مرویست از ابن سیرین کہ گفت ساختم من شمشیر خود بر شمشیر سمرہ یعنے
مانند آن شمشیر خود ساختم وَزَعَمَ سَمُرَةُ أَنَّهُ صَنَعَ سَيْفَهُ عَلَى سَيْفِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم وَكَانَ
سَيْفًا حَنِيفِيًّا و گفت سمرہ بدرستیکہ آن شمشیر ساختہ بود بر شمشیر پیغمبر مانند آن ساخت و بود آن شمشیر بشکل شمشیرہا
بنی حنیفہ **بَابُ** مَا جَاءَ فِي دِرْعِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ الزُّبَيْرِ
ابْنِ الْعَوَّامِ قَالَ كَانَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ أُحُدٍ دِرْعَانِ مرو
یست از زبیر بن عوام کہ گفت بود بر پیغمبر خدا روز جنگ احد دو زرہ فَنَهَضَ إِلَى الصَّخْرَةِ
پس بد شواری برخاست در حالتیکہ متوجہ بود بجہت وے خواست کہ بر آید بر آن تا مردم برو جود او

مطلع شوند و صخره سنگی ست بزرگ فَلَمْ يَسْتَطِعْ پس نتوانست که بر آید عدم استطاعت بجهت
ثقل بسیار بود که در آن روز یافته بودند و گرانی دو زره که پوشیده بودند فَأَقْعَدَ طَلْحَةَ
تَحْتَهُ پس نشاند طلحه را تحت خود فَصَعِدَ النَّبِيُّ صلعم حَتَّى اسْتَوَى عَلَى الصَّخْرَةِ
پس بالا بر آمد پیغمبر تا قرار گرفت بر صخره قَالَ فَسَمِعْتُ النَّبِيَّ صلعم يَقُولُ أَوْجَبَ طَلْحَةُ
گفت زبیر پس شنیدم من پیغمبر خدا را که میگفت واجب ساخت طلحه از برای خود بهشت را یا آورد
بر شفاعت را عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم كَانَ عَلَيْهِ يَوْمَ أُحُدٍ دِرْعَانِ
مرویست از سائب گفت بدرستیکه بود بر پیغمبر خدا صلعم روز جنگ احد دو زره قَدْ ظَاهَرَ بَيْنَهُمَا
بالای هم پوشیده بود اینمعنی اشارتست بآنکه نگاهداشت و محافظت از اعدا به اسلحه وغیره منافی
توکل و رضا و تسلیم نیست **بَابُ مَا جَاءَ فِي صِفَةِ مِغْفَرِ رَسُولِ اللهِ صلعم** این باب
حدیثیست که آمده در صفت خود رسول خدا صلعم عَنْ أَنَسِ رض بْنِ مَالِكٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ مَكَّةَ وَعَلَيْهِ مِغْفَرٌ مرویست از انس بن مالک که بدرستیکه پیغمبر خدا صلعم
در آمد بمکه در آنحال که بر سر مبارک او خود بود فَقِيلَ لَهُ هَذَا ابْنُ خَطَلٍ مُتَعَلِّقٌ بِأَسْتَارِ
الْكَعْبَةِ پس گفته شد مر آنحضرت صلعم را که این ابن خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فَقَالَ اقْتُلُوهُ
پس فرمود پیغمبر خدا که بکشید او را بموجب فرمود او را همانجا مقتول ساختند و صحیح آنست که ابو برزه اسلمی
در یافت و ابن خطل مرتد شده از مدینه بمکه آمده بود عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ رَسُولَ اللهِ
صلعم دَخَلَ مَكَّةَ عَامَ الْفَتْحِ وَعَلَى رَأْسِهِ الْمِغْفَرُ مرویست از انس رض گفت بدرستیکه
پیغمبر خدا صلعم آمد بمکه در سال فتح و در آنحال که بر سر مبارک او خود بود قَالَ فَلَمَّا نَزَعَهُ جَاءَهُ
رَجُلٌ فَقَالَ ابْنُ خَطَلٍ مُتَعَلِّقٌ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ گفت انس رض پس آن هنگام که کشید
آن مغفر را از سر خود آمد مردی و نام او فضاله بود پس گفت ابن خطل در آویخته شده است
باستار کعبه فَقَالَ اقْتُلُوهُ پس فرمود پیغمبر خدا صلعم بکشید او را مرتد شده مسلمانی را کشته بود و کارهای
ناشایسته مثل هجو وغیره میکرد قَالَ ابْنُ شِهَابٍ وَبَلَغَنِي أَنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم لَمْ يَكُنْ
يَوْمَئِذٍ مُحْرِمًا گفت ابن شهاب که یکی از رواة حدیثست و رسید مرا که بدرستیکه پیغمبر نبود در آن روز
محرم **بَابُ مَا جَاءَ فِي عِمَامَةِ رَسُولِ اللهِ صلعم** این بابیست که آمده در دستار

پیغمبر صلی الله علیه وسلم عَنْ جَابِرٍ قَالَ دَخَلَ النَّبِيُّ صلعم مَكَّةَ يَوْمَ الْفَتْحِ مرویست از جابر رض
که گفت در آمد پیغمبر خدا بمکه روز فتح وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ در انحال که برو بود دستار سیاه و فتح مکه در
ماه رمضان سال هشتم از هجرت بوده وحدیث دلالت برانکه انحضرت صلعم درانروز محرم نه بوده و نیز دلالت
بر دستار سیاه پوشیدن و بعضے گفته اند که بنا بران بوده که روغن مالیده اند و اثر روغن زود بران ظاهر
میشود و بعضے عباسیان بران بوده اند که انحضرت آن دستار بعباس رض عم خود بخشیده و ماندان
دستار سیان بنی عباس و سیاهی شعار عباسیه بنا بران بوده و هر یک بنی عباس که خلیفه می شده اند در روز
جلوس آن دستار بر سر می نهاده اند عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَطَبَ النَّاسَ وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ و نیز مرویست از جعفر در انحال که ناقل ست از پدر خود
که گفت بدرستی پیغمبر خدا خطبه خواند مردمان را در انحال بر انحضرت بود دستار سیاه بعضے شراح تفسیر گفته
اند که این خطبه از روز فتح مکه بود و در بعضی نسخ شمائل بجاے عمامه عصابه نوشته اند و در شرح میرک شاه
گفته که این خطبه را انحضرت در اثنای مرضی در انتقال عالم علوی فرمودند خوانده اند عَنِ ابْنِ عُمَرَ رض
قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا اعْتَمَّ سَدَلَ عِمَامَتَهُ بَيْنَ كَتِفَيْهِ مرویست از
ابن عمر رض که گفت بود پیغمبر خدا که چون دستار بستی فرو گذاشتی طرف دستار در میان دو شانه خود قَالَ
نَافِعٌ وَكَانَ ابْنُ عُمَرَ رض يَفْعَلُ ذٰلِكَ گفت نافع که یکی از رواة است و بود ابن عمر که میکرد همچنین قَالَ
عُبَيْدُ اللهِ وَرَأَيْتُ الْقَاسِمَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ صِدِّيقٍ وَسَالِمًا يَفْعَلَانِ كَذٰلِكَ گفت عبید الله
دیدم من قاسم بن محمد و سالم را که میکردند همچنین یعنے طرف دستار را از میانه دو شانه خود فرو د
میگذاشتند و ابن جوزی از عبد السلام نقل میکند که ابن عمر رض را گفتم که چگونه دستار می بست پیغمبر گفت
ابن عمر که میگردانید دستار را بر سر و فرو میگذاشت آن دستار را علاقه میان دو شانه عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
أَنَّ النَّبِيَّ صلعم خَطَبَ النَّاسَ وَعَلَيْهِ عِصَابَةٌ دَسْمَاءُ مرویست از ابن عباس که گفت
بدرستیکه پیغمبر خطبه خواند مردمان را در انحال که بر سر مبارک او سربند بود که چرک روغن داشت **باب ما**
جَاءَ فِي صِفَةِ إِزَارِ رَسُولِ اللهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این باب حدیثی ست که آمده در بیان صفت ازار
پیغمبر خدا صلعم عَنْ أَبِي بُرْدَةَ قَالَ أَخْرَجَتْ إِلَيْنَا عَائِشَةُ رض كِسَاءً مُلَبَّدًا وَإِزَارًا
غَلِيظًا مرویست از ابی برده گفت بیرون آورده بسوی ما عائشه صدیقه رض چادرے که بالای هم پاره
رقعه دوخته بودند و ازار سطبر خشن فَقَالَتْ قُبِضَ رُوحُ رَسُولِ اللهِ صلعم فِي هٰذَيْنِ پس
گفت عائشه رض که قبض کرده روح پیغمبر خدا درین دو یعنے این کساء و این ازار مقصود از نمودن

این بود که با وجود غلبه و استیلا بر اکثر دیار عرب بر اعدا و اقبال جاه دنیا ملتفت نشده آن سر حریر زخارف
و متاع و لباس آن دنیا از جهة گزیدن بابی برفاے عَنِ الْاَشْعَثِ بْنِ سُلَيْمٍ قَالَ سَمِعْتُ
عَمَّتِيْ تُحَدِّثُ عَنْ عَمِّهَا مرویست از اشعث بن سلیم که گفت شنیدم از عمه خود که
نام وی رهم بود در آن حال که او حدیث میکرد از عم خود عبد الله بن خالد قَالَ بَيْنَا اَنَا اَمْشِيْ بِالْمَدِيْنَةِ
که گفت عبد الله در اثنا ے اوقات که من سیر رفتم بمدینه طیبه اِذَا اِنْسَانٌ خَلْفِيْ يَقُوْلُ
اِرْفَعْ اِزَارَكَ فَاِنَّهٗ اَتْقٰى وَ اَنْقٰى ناگاه آدمی از پس پشت من میگوید که بلند گردان ازار خود که
بتقوی و پرهیزگاری موافق ترست زیرا که احتراز از آلودگی آسان ترست یا آنکه از کبر و نخوت دورست
و باقی میماند بقاے آن بیشتر است و زود پاره نمیشود فَاِذَا هُوَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ
يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اِنَّمَا هِيَ بُرْدَةٌ مَلْحَاءُ پس ناگاه بود آن پیغمبر خدا پس گفتم من ای پیغمبر خدا جز این نیست
این چادریست که خطوط سیاه و سفید دارد غرض ازین سخن آن باشد چیزی نفیس نیست که بقای آن
مطمح نظر باشد تا موجب کبر شود یا آنکه محبوب تصور کرده که رفع بر بدن و کوتاه ساختن ست گفت این
برد ملحاست و بر بدین آن مرضی نیست قَالَ اَمَا لَكَ فِيَّ اُسْوَةٌ گفت پیغمبر که آیا نیست ترا
در من آنچه بآن اقتدا شاید کرد فَنَظَرْتُ فَاِذَا اِزَارُهٗ اِلٰى نِصْفِ سَاقَيْهِ پس نظر کردم من پس ناگاه
بود ازار آنحضرت صلعم تا نصف دو ساق او عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ قَالَ اَخَذَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
بِعَضَلَةِ سَاقِيْ اَوْ سَاقِهٖ مرویست از حذیفه که گفت گرفت پیغمبر خدا ساق عضله ساق مرا یعنی آن موضع
از ساق که گوشت های آمیخته شک راویست یا گرفت پیغمبر عضله ساق خود را فَقَالَ هٰذَا مَوْضِعُ
الْاِزَارِ فَاِنْ اَبَيْتَ فَاَسْفَلُ پس فرمود پیغمبر خدا که این موضع ازارست تا اینجا باید پس اگر ابا کنی و تجاوز
نمائی از آن پس پایان تر یعنی اندکے پایان تر بشتی که نرسد بکعبین فَاِنْ اَبَيْتَ فَلَا حَقَّ لِلْاِزَارِ فِي
الْكَعْبَيْنِ پس اگر تجاوز کنی از آن پس نیست حق مر ازار را در کعبین که بحجل پاییست و آنچه مقرر علماء حدیث و
فقهاست آنست که جامه و پیراهن و ازار تا نصف ساق سنت ست و تا بحجل پای مباح و آنچه پایان نیست مکروه
وقتی که بتکبر نباشد و اگر قصد آن باشد حرام عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْاَكْوَعِ عَنْ اَبِيْهِ قَالَ كَانَ عُثْمَانُ بْنُ
عَفَّانَ يَاْتَزِرُ اِلٰى اَنْصَافِ سَاقَيْهِ مرویست از سلمه که گفت بود امیر المؤمنین عثمان ذو النورین
که می پوشید ازار را تا نیمه دو ساق خود وَقَالَ هٰكَذَا كَانَتْ اِزْرَةُ صَاحِبِيْ يَعْنِي النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و گفت امیر المؤمنین عثمان که اینچنین بود ازار پوشیدن صاحب من پیغمبر خدا صلعم

بَابُ مَا جَاءَ فِيْ مِشْيَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این باب حدیثی ست که

آمده در راه رفتن پیغمبر صلعم عن ابی هریرة قال ما رأیت شیئاً احسن من رسول الله صلی
الله علیه وسلم. مرویست از ابی هریره که گفت ندیدم من چیزی را نیکوتر از پیغمبر خدا کان الشمس تجری
فی وجهه گویا که بدرستی جرم آفتاب آب شده در روی مبارک آنسرور جریان میدارد و این معنی لطف تمام
دارد و بعضی گفته گویا شعاع آفتاب در روی مبارک آنحضرت جریان میدارد یعنی اولی از سبب و ما رأیت
احداً اسرع فی مشیته من رسول الله صلعم و ندیدم من هیچ کسی را تیزتر در راه رفتن از پیغمبر خدا صلعم
کانما الارض تطوی له چنانستی بدرستیکه زمین پیچیده میشد مر او را و انا لنجهد انفسنا
وبدرستیکه در مشقت می افگندیم نفسهای خود را یعنی بجهد میرفتیم و انه لغیر مکترث وبدرستیکه او بی
مشقت و بی جهد میرفت بحیثیتیکه ما بجهد و مشقت بوی میرسیدیم عن ابراهیم بن محمد من
ولد علی بن ابی طالب قال کان علیؑ اذا وصف رسول الله صلعم قال کان اذا مشی
تقلع کانما ینحط فی صبب مرویست از محمد حنفیه پسر امیر المومنین علی رضی الله عنه که گفت که بود علی مرتضی
هرگاه که وصف میکرد پیغمبر خدا صلعم را گفت بود پیغمبر وقتیکه براه رفتی پا را بزور از جای برداشتی چنانچه
فرود می آید از بلندی عن علی رض قال کان النبی صلعم اذا مشی تکفا تکفؤا کانما
ینحط من صبب مرویست از امیر المومنین علی مرتضی که گفت بود پیغمبر خدا صلعم وقتیکه براه رفتی میل تمام
به پیش روی کردی گویا که فرود می آید از بلندی **باب** ما جاء فی تقنع رسول الله صلی الله
علیه وسلم این باب حدیثی ست که آمده در بیان سرپیچ پیغمبر و مراد از سرپیچ آنست که بعد روغن کردن
بر سر مبارک می پیچیدند عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکثر القناع مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که بسیار می پیچید خرقه را بر سر مبارک و این معنی مشعر
بر آنست که روغن بسیار بر سر مبارک میکرده اند کان ثوبه ثوب زیات گویا که بدرستی بود جامه او
یعنی خرقه او خرقه زیت فروشان **باب** ما جاء فی جلسة رسول الله صلی الله علیه
وسلم. این باب حدیثی ست که آمده در نشستن پیغمبر خدا عن قیلة بنت مخرمة انها رأت رسول الله صلعم
فی المسجد و هو قاعد القرفصاء مرویست از قیله بدرستیکه دید او پیغمبر خدا را در مسجد حالتیکه آن سرور
نشسته بود بر الیتین و چسپانیده بود ران ها را بر شکم و دست ها گرد خود آورده بود بر ساقین نهاده یا آنکه نشسته
زانو را برافراشته و سر را پیش انداخته و ران را بر شکم چسپانیده و دو کف خود زیر بغل کرده قالت
فلما رأیت رسول الله صلعم المتخشع فی الجلسة ارعدت من الفرق گفت قیله چون
دیدم پیغمبر خدا را متخشع یعنی سر فرو کننده در نشستن خود در گرفت مرا لرزه از ترس و ترس بنا بر هیبت

۱۸ [illegible]

انحضرت بوده عَنْ عَبَّادِ بْنِ تَمِيْمٍ عَنْ عَمِّهٖ مرویست از عباده بن تمیم در انحال کہ ناقل
ست از عم خود عبد اللہ بن زید اَنَّهٗ رَاَی النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مُسْتَلْقِيًا فِی الْمَسْجِدِ وَاضِعًا
اِحْدٰی رِجْلَيْهِ عَلَی الْاُخْرٰی بدرستیکه عبد اللہ بن زید دید آن عبد اللہ بن زید پیغمبر بر قفا راست افتاده
در مسجد در انحال کہ نہادہ بود یک پائی را بر پائی دیگر و تواند بود کہ بنا بر عذری باشد چرا کہ در حدیث دیگر
منع ست از پسین استلقا کہ خوف کشف عورت باشد و اگر کشف عورت نشود جائز ست و آن
استلقا بر دو نوع ست یکی آنکہ ہر دو پائی دراز کردہ باشد و یکی بر دیگری ماندہ باشد و این جائز ست
چرا کہ درین کشف عورت ممکن نیست دوم آنکہ یک زانو افراشتہ ساختہ باشد و پائی دیگر بر ان ماندہ باشد
و این جائز نیست اگر موجب کشف عورت باشد و اگر نشود جائز ست عَنْ اَبِیْ سَعِیْدِ الْخُدْرِیِّ
قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مرویست از ابی سعید کہ گفت بود پیغمبر خدا اِذَا جَلَسَ فِی الْمَسْجِدِ
اِحْتَبٰی بِیَدَیْهِ صَلَوٰتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ چون می نشست در مسجد جمع میکرد پشت و ساقین خود را بہر دو
دست و یا بجامہ و در حدیثی دیگر آمد کہ انحضرت چارزانو می نشستند بعد از نماز بامداد و بذکر اللہ مشغول
میشدند تا طلوع آفتاب **بَابُ** مَا جَاءَ فِیْ تُكَاءَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این باب حدیث ست کہ آمده
در بیان چیزی کہ انحضرت تکیہ فرمودہ اند از بالش و غیرہ عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ رض قَالَ مرویست از
جابر بن سمرہ کہ گفت رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم مُتَّكِئًا عَلٰی وِسَادَةٍ عَلٰی یَسَارِهٖ دیدم پیغمبر خدا
را در انحال کہ تکیہ کنندہ بود کہ بر بالش نہادہ بود بجانب چپ وَعَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ اَبِیْ بَكْرَةَ عَنْ
اَبِیْهِ قَالَ مرویست از عبد الرحمن در انحال کہ ناقل ست از پدر خود ابی بکرہ کہ گفت قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صلعم اَلَا اُحَدِّثُكُمْ بِاَكْبَرِ الْكَبَائِرِ گفت پیغمبر خدا آیا حدیث نکنم شما را یعنی بگویم بشما اکبر الکبائر قَالُوْا
بَلٰی یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صحابہ گفتند آری ای پیغمبر خدا قَالَ اَلْاِشْرَاكُ بِاللّٰهِ گفت پیغمبر خدا کہ آن اشراک
ست بخدای عز و جل وَعُقُوْقُ الْوَالِدَیْنِ و نافرمانی کردن مادر و پدر را مراد مخالفت با یکی از ہر دو ست
قَالَ وَجَلَسَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَكَانَ مُتَّكِئًا گفت راوی حالانکہ پیغمبر خدا نشستہ بود حالانکہ بود
تکیہ کنندہ قَالَ وَشَهَادَةُ الزُّوْرِ اَوْ قَوْلُ الزُّوْرِ گفت پیغمبر و گواہی دروغ یا سخن دروغ شک راوی
است قَالَ فَمَا زَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یَقُوْلُهَا گفت ابی بکرہ راوی حدیث پس گذشت پیغمبر خدا کہ می گفت
این را یعنی مکرر فرمود این کلمات را در حین تکلم مشاہدہ تغیر در بشرہ مبارک و غضب از انحضرت دیدہ شد حَتّٰی
قُلْنَا لَيْتَهٗ سَكَتَ تا آنکہ گفتیم ما کاشکی کہ سکوت کند از جہت خوف آنکہ مبادا بر زبان مبارک او
چیزی رود موجب نزول بلا گردد عَنْ اَبِیْ جُحَیْفَةَ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اَمَّا اَنَا

۹ [illegible]

فلا آكُلُ مُتَّكِئًا مرویست از ابی جحیفه که گفت پیغمبر خدا هر چونکه باشد نمیخورم در حالیکه تکیه در نه خود
نهم یا زیر بغل عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْاَقْمَرِ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا جُحَیْفَةَ یَقُوْلُ مرویست از علی بن الاقمر که
گفت شنیدم از ابا جحیفه که میگفت قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم لَا اٰکُلُ مُتَّکِئًا گفت پیغمبر خدا من نمیخورم
من در انحال که تکیه کننده ام عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صلعم مُتَّکِئًا عَلٰی وِسَادَةٍ
مرویست از جابر بن سمره که گفت دیدم من پیغمبر خدا در حالتیکه تکیه کننده بود بر بالش

بَابُ مَا جَاءَ فِیْ اِتِّکَاءِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

این باب حدیثی ست که آمد در تکیه کردن
پیغمبر خدا صلعم تکیه کردن بر چند وجه است یکی آنکه بر پهلوی تکیه کند دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه
پشت خود را بر چیزی تکیه کند چهارم آنکه بر یکی از دستها تکیه کند و این مجموع در حالت طعام خوردن مکروه است
زیرا که ضرر میکند بمعده و طعام بسرعت بمعده نمیرسد و دیر هضم میشود و مراد از تکیه کردن که درین باب آمده
است که آنحضرت تکیه بر یکی از اصحاب کرده اند بواسطه عارضه مرض یا غیر آن عَنْ اَنَسٍ اَنَّ النَّبِیَّ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَانَ شَاکِیًا مرویست از انس بدرستیکه بود پیغمبر مریض فَخَرَجَ یَتَوَکَّأُ
عَلٰی اُسَامَةَ پس بیرون آمد در انحال که تکیه میکنند بر اسامه وَعَلَیْهِ ثَوْبٌ قِطْرِیٌّ قَدْ تَوَشَّحَ بِهٖ و حال
آنکه بر وی جامه بود قطری که نوعیست از برد تحقیق حمائل کرده بود با آن فَصَلّٰی بِهِمْ پس نماز گذارد با صحابه
کرام عَنِ الْفَضْلِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ دَخَلْتُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم فِیْ مَرَضِهِ الَّذِیْ تُوُفِّیَ فِیْهِ
مرویست از فضل بن عباس که گفت در آمدم بر پیغمبر خدا یعنی بحجره شریفه در آمدم در زمان مرض ایشان آنکه
در آن رحلت فرمودند وَعَلٰی رَأْسِهٖ عِصَابَةٌ صَفْرَاءُ فَسَلَّمْتُ و حال آنکه بر سر مبارک ایشان
سر بند زرد بود پس سلام کردم فَقَالَ یَا فَضْلُ قُلْتُ لَبَّیْکَ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ پس گفت پیغمبر ای فضل
گفتم من لبیک ای پیغمبر خدا قَالَ اُشْدُدْ بِهٰذِهِ الْعِصَابَةِ رَأْسِیْ گفت پیغمبر سخت بند با این سر بند سر
مرا قَالَ فَفَعَلْتُ ثُمَّ قَعَدَ فَوَضَعَ کَفَّهٗ عَلٰی مَنْکِبِیْ ثُمَّ قَامَ گفت ابن عباس پس کردم یعنی سر
مبارک آنحضرت را بستم با آن سر بند پس نشست پیغمبر پس نهاد کف دست مبارک خود بر کتف من یعنی تکیه کرد و
اعتماد نمود بر من پس برخاست وَدَخَلَ فِی الْمَسْجِدِ وَفِی الْحَدِیْثِ قِصَّةٌ طَوِیْلَةٌ و در آمد در مسجد و درین
حدیث قصه دراز است

بَابُ مَا جَاءَ فِیْ صِفَةِ اَکْلِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم

این باب حدیثی ست که
آمده در صفت طعام خوردن پیغمبر خدا و سنت در خوردن آنست که نشیند بسوی طعام منحنی عَنِ ابْنٍ لِکَعْبِ
بْنِ مَالِکٍ عَنْ اَبِیْهِ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم کَانَ یَلْعَقُ اَصَابِعَهٗ ثَلَاثًا مرویست از ابن کعب بن
مالک از پدرش که پیغمبر خدا بود که می لیسید سه انگشت خود را یعنی بعد از فراغ طعام انگشتان مبارک خود را

می لیسید فائده ازین حدیث این معلوم شد که آنحضرت صلعم به سه انگشت طعام خورده اند ابهام و سبابه و وسطے
یعنی نر انگشت و انگشت شهادت و انگشت میانه عَنْ اَنَسٍ قَالَ کَانَ النَّبِیُّ صلعم اِذَا اَکَلَ طَعَامًا
لَعِقَ اَصَابِعَهُ الثَّلٰثَ مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا چون خورد طعام را لیسید انگشتان
خود را مراد از انگشت نر انگشت که پهلوے آنست و انگشت میانگی و در لیسیدن اول انگشت میانگی را
می لیسید چرا که دراز ست و اکثر طعام در آن میرسید عَنْ اَبِیْ جُحَیْفَةَ قَالَ قَالَ النَّبِیُّ صلعم اَمَّا اَنَا
فَلَا اٰکُلُ مُتَّکِئًا مرویست از ابی جحیفه که گفت گفت پیغمبر خدا هر چونکه باشد من پس نخورم طعام را در حالتے
که تکیه کننده باشم عَنِ ابْنِ کَعْبِ بْنِ مَالِكٍ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یَاْکُلُ بِاَصَابِعِهِ الثَّلٰثَةِ وَ
یَلْعَقُهُنَّ مرویست از کعب بن مالک که گفت بود پیغمبر خدا که میخورد طعام را به سه انگشت و می لیسید آن
انگشتان را عَنْ مُصْعَبِ بْنِ سُلَیْمٍ قَالَ سَمِعْتُ اَنَسَ بْنَ مَالِكٍ یَقُوْلُ اُتِیَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
بِتَمْرٍ فَرَاَیْتُهُ یَاْکُلُ وَهُوَ مُقْعٍ مِّنَ الْجُوْعِ پس دیدم آنسرور را که میخورد خرما در حالیکه نشیننده بود
سرینها از گرسنگی بعضے شراح حدیث جلوس اقعا را گفته اند اینکه بچسپاند پائے را بر ران و ساقها را می افراز
و در بعض شروح اقعا را تفسیر کرده اند به تکیه زدن بجا در ار خود پس این وضع بنابر ضعفے بوده که از ممر
جوع عاجز شده باشد و از آداب اکل نیست و برخی دیگر اقعا را درین حدیث باین تفسیر کرده که مقعد را بر
زمین چسپاند و ساقین را افراشته گرداند و پشت را بر چیزے مستند سازد **بَابُ مَا جَاءَ فِیْ صِفَةِ**
خُبْزِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این باب حدیثیست که آمده در صفت نان پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَةَ رض اَنَّهَا قَالَتْ
مَا شَبِعَ اٰلُ مُحَمَّدٍ صلعم مِنْ خُبْزِ الشَّعِیْرِ یَوْمَیْنِ مُتَتَابِعَیْنِ حَتّٰی قُبِضَ رُوْحُ رَسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم مرویست از عائشه صدیقه که گفت سیر نشد اهل پیغمبر از نان جو دو روز تا قبض کرده شد روح مطهر آنحضرت
یعنی تا زمان وفات آنسرور نان جو سیر نخوردند عَنْ سُلَیْمِ بْنِ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا اُمَامَةَ یَقُوْلُ
مَا کَانَ یَفْضُلُ عَنْ اَهْلِ بَیْتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم خُبْزُ الشَّعِیْرِ مرویست از سلیم بن عامر گفت شنیدم
ابا امامه را که میگفت نبود چیزیکه زیاده باشد اهل بیت پیغمبر خدا را از نان جو یعنی زیاده از قوت نداشتند و بلکه قوت
ایشان قدر یکتفی بوده است عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِیَ اللّٰهُ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَبِیْتُ اللَّیَالِیَ الْمُتَتَابِعَةَ طَاوِیًا هُوَ وَاَهْلُهٗ مرویست از ابن عباس رض که گفت بود
پیغمبر خدا که شبها میکرد متواتر که خالی شکم بود آنحضرت صلعم و اهل او وَلَا یَجِدُوْنَ عَشَاءً وَکَانَ اَکْثَرُ خُبْزِهِمْ
خُبْزُ الشَّعِیْرِ نمی یافتند طعام شب او بود اکثر نان ایشان نان جو عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ اَنَّهٗ قِیْلَ
لَهٗ اَکَلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم النَّقِیَّ یعنی الْحُوَّارٰی مرویست از سهل بن سعد بدرستیکه قصه نیست

که گفته شد مر اورا که خورده است پیغمبر خدا م سیده را فقال سهل ما رأی رسول الله صلعم النقی
حتی لقی الله عز وجل پس گفت سهل ندیدم پیغمبر خدا را تا زمانیکه ملاقات کرد خدا را کنایت از موت
است یعنی تا زمان رحلت آنحضرت م این صنع سیده اهلبیت ایشان نکردند چه ایشان بری بودند از تکلیف
فقیل لہ هل کانت لکم مناخل علی عهد رسول الله صلعم پس گفته شد مر اورا یعنی سهل را
آیا بود شما را آرد بیز در زمان آنحضرت قال ما کان لنا مناخل گفت سهل نبود ما را آرد بیز فقیل
کیف تصنعون بالشعیر پس گفته شد چگونه بودید شما که میکردید با آرد جو که سبوس بسیار داشت
قال کنا ننفخه فیطیر منه ما طار ثم نعجنه گفت سهل بودیم ما که باد دهن میکردیم بر
آن آرد پس می پرید از آن آرد چیزیکه می پرید یعنی بباد دهن سبوس دور میشد پس خمیری کردیم باقی آن
آرد را عن انس بن مالک قال ما اکل نبی الله صلعم علی خوان ولا فی سکرجة
مرویست از انس که گفت نخورد پیغمبر خدا طعام بر خوان که پایه داشته چنانچه داب پادشاهان میباشد ونه در
سکرجه یعنی نیم کاسه پیاله یا نمکدان که در آن انواع اشربه و خورش و چیزها که اشتها ازدیاد کند و رغبت طعام
خوردن بسیار کند ولا خبز له مرقق ونبود مر اورا نان تنک که داب متنعمان و مسرفان است در سفره
ایشان نمی بود فقال فقلت لقتادة فعلی ما کانوا یاکلون گفت اوی پس گفتم مر قتاده را
پس بر چه چیز بودند که میخوردند ایشان قال علی هذه السفر گفت قتاده که برین سفره مستدیر چرمی
عن مسروق قال دخلت علی عائشة رض فدعت لی بطعام مرویست از مسروق که
گفت در آمدم بخانه بی بی عائشه صدیقه پس خواند یا امر کرد خادمه را بآوردن طعام پس آورد طعامی برای من
وآن طعام نان و گوشت بود و بعضی شراح حدیث آورده اند که برای مسروق در آن روز که مهمان بود دو
مرتبه نان و گوشت آوردند فقالت ما اشبع من طعام فاشاء ان ابکی الا بکیت
وگفت بی بی عائشه سیر نمیخورم من از طعام پس خواستم آنکه بگریم مگر که باز بگریسته ام یعنی طعام سیر
نخوردم مگر که بگریستم قال قلت لم گفت مسروق که گفتم من از چه سبب قالت اذکر الحال
التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا گفت بی بی یاد کردن من
آنحال که مفارقت کرد بر آنحال پیغمبر خدا دنیا را والله ما شبع من خبز ولا لحم مرتین فی یوم
واحد سوگند بخدا که سیر نخورده یا سیر نشده پیغمبر خدا از نان و گوشت دوبار در یک روز و در روایتی
آمده که در زمان خلافت معاویه از شام در مدینه بی بی عائشه رض را سی هزار درم فرستاد و بی بی
آن زر را بفقرا و مساکین داد و زنی مهمان بود به بی بی گفت اگر دو درم گوشت می طلبیدی

تا بآن افطار کردی بی بی باو گفت بایستی مرا یاد میداری تا برای تو میخریدیم و چون من نان و گوشت نمیخورم
چرا که این طعام دوست داشته من بوده و این خلاف مروت است که من سبب محبوب خود طعام مرغوب
را بخورم عن عائشة رض قالت ما شبع رسول الله صلعم من خبز شعير مرويست از
عائشه که گفت سیر نشد پیغمبر خدا از نان جو یومين متتابعين حتى قبض دو روز متواتر تا زمانیکه
قبض روح او کرده شد یعنی تا زمان انتقال از عالم عن انس قال ما اکل رسول الله صلى
الله عليه وسلم على خوان مرويست از انس که گفت نخورد پیغمبر خدا طعامی بر خوان خوان ظرفیست
پایه دار که بران طعام می نهند ولا اکل خبزا مرققا حتى مات و نخورد نان تنک که آب سفید و مسطح
ست تا زمانیکه از عالم فانی بجهان جاودان انتقال فرمود **باب** ما دام في صفة ادام رسول
الله صلى الله عليه وسلم وما اكل من الالوان این بابیست که آمده در صفت نانخورش پیغمبر
خدا و چیزیکه تناول فرموده اند از الوان اطعمه عن عائشة رض ان رسول الله صلعم قال نعم
الادام الخل مرويست از عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود نیکو نانخورشیست سرکه قال عبد
الله بن عبد الرحمن في حديثه نعم الادم او الادام الخل گفت عبد الله پسر عبد الرحمن
که یکی از رواة ست در حدیث خود یعنی باسناد یکه حدیث مرفوع گردانیده نیکو نانخورش ست سرکه یا
یا نانخورش سرکه شک راویست عن سماك ابن حرب قال سمعت النعمان بن بشير يقول الستم
في طعام وشراب ما شئتم مرويست از سماک بن حرب که گفت شنیدم من از نعمان پسر بشیر که می گفت
آیا نیستید شما در خوردن و آشامیدن چیزیکه میخواهید شما لقد رايت نبيكم صلعم من الدقل ما
يملا بطنه هر آینه بتحقیق که دیدم نبی شما را در حال آنکه نمییافت از خرما پوچ که پر کند شکم او را عن
جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم نعم الادام الخل مرويست از جابر بن عبد الله که
گفت گفت پیغمبر خدا نیکو نانخورش ست سرکه عن زهدم الجرمي قال كنا عند ابي موسى فاتي بلحم
دجاج فتنحى رجل من القوم مرويست از زهدم جرمی که گفت بودیم ما نزد ابی موسی پس آورده
گوشت مرغ پس دور شد مردی ازان گروه فقال ما لك قال اني رايتها تاكل شيئا نتنا
فحلفت ان لا اكلها پس گفت ابو موسی چیست مر ترا یعنی چرا نمیخوری ازین نانخورش گفت آن
مرد بدرستیکه من دیدم آنرا که میخورد چیزی مردار یعنی قاذوره پس سوگند کردم من آنکه نخورم من آن را
قال ادن فاني رايت رسول الله صلعم ياكل لحم دجاج گفت ابوموسی نزدیک شو یعنی
بخور ازین طعام پس بدرستیکه من دیدم پیغمبر خدا را که میخورد گوشت مرغ عن ابراهيم بن عمر و بن

سفینة عن ابیه عن جدّه قال اکلتُ مع رسول الله صلعم لحم حُباریٰ مرویست از سفینه
که گفت خوردم من با پیغمبر خدا گوشت تغدری عن زهدم الجرمی قال کنّا عند ابی موسیٰ
قال فقدّم طعامُهٗ مرویست از زهدم که گفت بودیم با نزد ابی موسیٰ گفت پس پیش آورده شد طعام او
وقدّم فی طعامه لحم دجاج و پیش آورده شد در طعام او گوشت مرغ وفی القوم رجل
من بنی تیم الله احمرُ کانّهٗ مولیً و در انجماعه مردے بود از بنی تیم الله احمر نام قبیله است
چنانستی که او غلام رومی بود آزاد کرده شده قال فلم یدنُ فقال له ابو موسیٰ اُدنُ فانّی
قد رأیت رسول الله صلعم اکل منه گفت زهدم که پس نزدیک نیآمد او پس گفت مر او را ابو
موسیٰ نزدیک شو پس بدرستیکه من بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را که خورد از آن گوشت مرغ قال انّی رأیتُهٗ تاکل
شیئًا فقذرتُهٗ فحلفتُ ان لّا اطعمهٗ ابدًا گفت آن مرد یعنی آن مولی بدرستیکه من دیدم
مرغ را میخورد چیزی را پس مکروه داشتم آنرا پس سوگند کردم آنکه آنرا هرگز نخورم عن ابی سعید
قال قال رسول الله صلعم کلوا الزیت وادّهنوا به مرویست از ابی اسید گفت
که گفت پیغمبر خدا بخورید شما زیت را و چرب کنید خود را با آن فانّه من شجرةٍ مبارکةٍ پس بدرستیکه
آن از درخت مبارک است یعنی کثیر النفع است و آن درخت روئیده شده در زمین پاک عن
عمر بن الخطّاب رض قال قال رسول الله صلعم کلوا الزیت وادّهنوا به مرویست از امیر
المؤمنین عمر رض که گفت گفت پیغمبر خدا بخورید شما زیت را و چرب کنید خود را با آن فانّه من شجرةٍ مبارکةٍ
پس بدرستیکه آن درخت مبارک است عن انس بن مالک قال کان النبیّ صلعم یعجبه الدّبّاء مرویست از
انس بن مالک که گفت بود پیغمبر خدا که خوش می آمد او را کدوے تر فاُتی بطعام او دُعی له پس آورده
شد طعامی یا خوانده شدم او را برائے طعام شک راویست فجعلتُ اتتبّعهٗ فاضعهٗ بین یدیه
پس گردیدم و تفحص کردم من پس نهادم آنرا پیش پیغمبر خدا لما اعلم انّه یحبّهٗ از جهة چیزیکه دانستم بدرستیکه
دوست میدارد کدو را یعنی برچیدم کدو را و در پیش آنحضرت نهادم تا تناول کند آنرا عن جابر
قال دخلتُ علی النبیّ صلعم فرأیتُ عنده دبّاء یقطع مرویست از جابر که در آمدم بر
پیغمبر بملازمت که انسرور عالم رفتم پس دیدم من که نزدیک او کدوے تر بود که پاره میکرد فقلتُ ما
ماهذا پرسیدم من چیست این یعنی چیست فائده این قال نکثّر به طعامنا گفت پیغمبر خدا
بسیار میکنیم بآن طعام خود را عن اسحٰق بن عبد الله بن ابی طلحة انّه سمع انس بن مالک
یقول مرویست از اسحٰق بن عبد الله که گفت بدرستیکه او شنید از انس بن مالک که میگفت انّ

خیاطاً دعا رسول صلعم لطعامٍ صنعه بدرستیکه خیاطی که نام او شعیب بود خواند پیغمبر خدا
را برای طعامی که ساخته بود او پس اجابت فرمود فقال انس فذهبت مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم الی ذلک الطعام پس گفت انس پس رفتم من با پیغمبر یعنی از ملازمت آنحضرت رفتم سوی آن طعام
فقرّب الی رسول الله صلعم خبزاً من شعیرٍ ومرقاً فیه دبّاء وقدید پس نزدیک ساخت
آن خیاط سوی پیغمبر خدا صلعم نانی را از جو و شوربا که در آن شوربا کدوی تر بود و گوشت خشک
قال انس فرأیت النبی صلعم یتتبّع الدّبّاء حوالی القصعة فلم ازل احبّ الدّبّاء من
یومئذٍ گفت انس پس دیدم پیغمبر خدا را که جست وجوی میکرد کدو را در اطراف کاسه پس همیشه دوست میداشتم کدو
را از آن روز عن عائشة رض قالت کان النبیّ صلعم یحبّ الحلواء والعسل گفت ام المؤمنین عائشه
رض بود پیغمبر خدا که دوست میداشت حلوا را و انگبین را انّ عطاء ابن یسارٍ اخبره انّ ام سلمة اخبرته
انها قرّبت الی رسول الله صلعم جنباً مشویاً فاکل منه ثم قام الی الصلوة وما توضّأ
بدرستی عطا پسر یسار خبر داد محمد بن یوسف را آنکه بدرستی ام سلمه رض خبر داد عطا ابن یسار را آنکه نزدیک ساخت
آن ام المؤمنین بسوی پیغمبر خدا گوشت پهلو را که بریان کرده شده بود پس خورد پاره از آن پهلو پس
برخاست سوی نماز و حالانکه وضو نساخت آنحضرت صلعم عن عبد الله الحارث قال
اکلنا مع رسول الله صلعم شواءً فی المسجد گفت عبد الله بن حارث خوردیم با پیغمبر خدا صلعم
گوشت بریان در مسجد بدانکه مولانا شیخ عبد الحق در شرح مشکوة آورده که تحقیق مذکور است در کتب فقه
اینکه بدرستی مکروه است غیر معتکف را خوردن و آشامیدن و خواب کردن در مسجد مگر برای شخص غریب که می‌نیابد
جای از غیر مسجد عن المغیرة بن شعبة قال ضفت مع رسول الله صلعم ذات لیلةٍ مروی است
از مغیره بن شعبه که گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا شبی فاُتی بجنبٍ مشویٍ پس آورده شد پهلوی بریان
ثم اخذ الشفرة پس گرفت کارد کلان را فجعل یحزّ لی پس شروع کرد که می‌برد یحزّ لی بها
منه پس می‌برید برای من آن کارد از آن بریان قال فجاء بلال یؤذنه بالصلوة گفت مغیره
پس آمد بلال که اعلام میکرد او را برای نماز فالقی الشفرة پس انداخت پیغمبر کارد را فقال ماله تربت
یداه پس گفت پیغمبر چیست مر او را خاک آلوده باد دستهای او یعنی بطعام مشغول شدیم بایستی صبر کردی
تا فارغ شده بنماز مشغول میشدیم قال وکان شاربه قد وفی گفت مغیره حالانکه بود بروتهای
بلال تحقیق بلند شده فقال له اقصّه لک علی سواکٍ پس گفت پیغمبر مر او را کوتاه کنم من بروت
ترا از جهت نفع تو بر مسواک تو یعنی موی لب ترا بر مسواک نهاده بکارد ببرم او قصّه علی سواکٍ یا

ساخت او بر وتهار ا بر مسواک شک راویت و دلیل ست این حدیث برانکه چون شروع بطعام کنند و
وقت باقی باشد خود را فارغ ساخته مشغول نماز شوند و اگر وقت تنگ باشد یا دانند که چون مشغول
بطعام شویم وقت تنگ خواهد شد پس اول بنماز مشغول شوند و خود را فارغ سازند عَنْ اَبِی
هُرَیْرَةَ قَالَ اُتِیَ النَّبِیُّ صلعم بِلَحْمٍ مرویست از ابی هریره که گفت آورده شده پیغمبر خدا را
گوشت یعنی در ملازمت ایشان گوشت آوردند فَرُفِعَ اِلَیْهِ الذِّرَاعُ پس برداشته شد بسوی آنحضرت
ذراع یعنی گوشت دست وَکَانَتْ تُعْجِبُهٗ فَنَهَسَ مِنْهَا و بود که خوش مے آمد آنحضرت صلعم را
گوشت دست پس کند آنرا بدندان و تناول فرمود و در حدیث بالا گذشت که آنحضرت گوشت را بکارد
دوپاره کردند و درین حدیث مذکور شد که بدندان مبارک گوشت کندند ازینجا جواز هر دو معلوم شد اما
بریدن بکارد بطریق التزام نبود بلکه گاه گاه بود و برائے مهمان مجوزست که گوشت را بکارد و بریده
وجدا سازند و جواز نسبت بمهمان از جهة آنکه پاکیزه ترست عَنِ ابْنِ مَسْعُوْدٍ قَالَ کَانَ النَّبِیُّ صلعم
یُعْجِبُهُ الذِّرَاعُ مرویست از ابن مسعود که گفت بود پیغمبر خدا که خوش مے آمد او را ذراع یعنی گوشت
دست و ذراع از آرنج تا کف دست ست قَالَ وَسُمَّ فِی الذِّرَاعِ وَکَانَ یُرٰی اَنَّ الْیَهُوْدَ
سَمُّوْهُ گفت ابن مسعود حالانکه زهر داده شد آنحضرت را در ذراع و بود ابن مسعود که گمان میبرد که
یهود خیبر آنحضرت را زهر داده اند و شراح حدیث آورده اند که آنکه طعام مسموم نزد آنحضرت آورد زینب
بنت حارث یهودی که زوجه سلام بن مشکم بود و بعد از اطلاع بر کیفیت گوشت زهر آلود آنحضرت یهود را
طلب فرمودند که شما را باعث این امر چه بود گفتند اگر کاذب باشی خلاص شویم و اگر صادق باشی ترا ضرر
نخواهد کرد و این از حکمت های حکیم علی الاطلاق ست و امتنعنے بجهة آن بوده باشد که این وسیله حصول
درجه شهادت سازد عَنْ اَبِیْ عُبَیْدٍ قَالَ طَبَخْتُ لِلنَّبِیِّ صلعم قِدْرًا مرویست از ابی عبید که مے
گفت پختم برائے پیغمبر خدا طعام در دیگ وَکَانَ یُعْجِبُهُ الذِّرَاعُ فَنَاوَلْتُهُ الذِّرَاعَ بود آنحضرت که
خوش مے آمد او را ذراع یعنی گوشت دست پس دادم آنحضرت را ذراع ثُمَّ قَالَ نَاوِلْنِی الذِّرَاعَ
فَنَاوَلْتُهٗ پس گفت آنحضرت بده مرا ذراع پس دادم من آنحضرت را ذراع ثُمَّ قَالَ نَاوِلْنِی الذِّرَاعَ
پس گفت بده مرا ذراع فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم وَکَمْ لِلشَّاةِ مِنْ ذِرَاعٍ پس گفتم من اے پیغمبر خدا
چند هست هر شاة را ذراع یعنی چند ذراع دارد و من خود دو تا ن بشما دادم فَقَالَ وَالَّذِیْ نَفْسِیْ
بِیَدِهٖ لَوْ سَکَتَّ لَنَا وَلْتَنِی الذِّرَاعَ مَا دَعَوْتُ پس فرمود آنحضرت سوگند
بآنکه نفس مرا و روح یا جسد ست که بدست قدرت اوست اگر تو خاموش میبودی تا میدادے مرا ذراع

ما دامیکه میخواستم عن عائشة رض قالت ما كان الذراع احب اللحم الی رسول الله صلعم
مرویست از عائشه رض که گفت نبود گوشت ذراع دوست ترین گوشت بسوی پیغمبر خدا ولكنه كان لا
يجد اللحم الا غبا وكان يعجل اليها لانها اعجلها نضجا ولیکن بدرستیکه او نمی یافت گوشت
را مگر گاه گاه یعنی چون گوشت هر روز نبود و آنحضرت که شتابی میکرد بسوی آن ذراع برای تناول کردن
از انجهت که بهتر پخته میشود و گوارا تر ست و لذیذ تر ست و نرم عن عبد الله بن جعفر يقول سمعت
رسول الله صلعم يقول ان اطيب اللحم لحم الظهر مرویست از عبد الله بن جعفر که میگفت شنیدم
از پیغمبر خدا که گفت میفرمود بدرستیکه پاکتر و خوشتر گوشت گوشت پشت است عن عائشة رض ان النبی
صلعم قال نعم الادام الخل مرویست از عائشه رض که گفت بدرستیکه پیغمبر فرمود نیکو نان خورش
ست سرکه عن ام هانیء رض قالت دخل علی النبی صلعم مرویست از ام هانی خواهر امیر المومنین
علی که گفت در آمد بر من پیغمبر خدا یعنی آنحضرت بخانه من آمدند فقال اعندك شیء پس فرمود آیا نزد تو
هست چیزی فقلت لا الا خبز یابس وخل پس گفتم من مگر نان خشک و سرکه فقال هاتی پس
گفت آنحضرت صلعم که بیار آنرا یعنی نان خشک و سرکه را ما اقفر بیت من ادم فیه خل گفت نیست خانه
خالی از نانخورش که در آنخانه نان خورش سرکه است عن ابی موسی عن النبی صلعم قال فضل عائشة
علی النساء مرویست از ابی موسی در آنحال که ناقل ست از پیغمبر صلعم که گفت آنحضرت فضل عائشه بر سائر زنان
کفضل الثرید علی سائر الطعام همچو فضل نان و گوشت ست بر سائر طعام یعنی بهترین طعام نان و
گوشت ست که اشکنه کنند عن انس بن مالك رض يقول قال رسول الله صلعم فضل عائشة
علی النساء کفضل الثريد علی سائر الطعام مرویست از انس بن مالک که میگفت فرمود پیغمبر خدا صلعم فضل
عائشه رض بر سائر زنان همچون فضل نان و گوشت است بر سائر طعام عن ابی هريرة انه رای رسول الله
صلعم توضأ من ثور اقط مرویست از ابی هریره بدرستیکه او دید پیغمبر خدا صلعم را که وضو کرد از خوردن قطعه
قروت یعنی پاره قروت خورد و وضو طعام که دست و دهن شستن ست کرد ثم رآه اكل من كتف
شاة ثم صلی ولم يتوضأ پس دیدیم آنحضرت را که میخورد از گوشت شانه بز پس نماز گزارد و وضو نه کرد
اینجا وضو شرعی مراد است عن انس بن مالك اولم رسول الله صلعم علی صفية بتمر و
سويق مرویست از انس بن مالک رض که میگفت ولیمه کرد پیغمبر از خرما و لمخان و ولیمه طعامی را گویند که چون
عروس بخانه آرند و مهمانی کنند عن عبيد الله بن علی عن جدته سلمی قال مرویست
از عبید الله در آنحال که ناقلست از جده خود سلمی گفت ان الحسن بن علی وابن عباس ف

وابن جعفر بدرستیکه امیر المومنین حسن وابن عباس وابن جعفر اتوها فقالوا لها اصنعی لنا طعاما مما
ایشان آن سلمی را پس گفتند ایشان مر اورا بساز مار یعنے از برای ما بساز طعامی مما کان یعجب
رسول الله صلعم ویحسن اکله از طعامیکه بود خوش مے آمد پیغمبر خدارا وخوش میکرد خوردن آنرا
فقالت یا بنی لا تشتهیه الیوم پس گفت سلمه ای پسر که من خطاب بحضرت امام حسن بوده یا نسبت
هر یکی خطاب کرده که آرزو نمے برید آن طعام را امروز مراد از امروز روز حصول فتح اسلام ست که موجب
سعه رزق وبسط عیش ست یا امروز روز عادت بخوردن طیبات رزق و اطعمه لذیذ ست و مقصود آنکه
طعام از زمان آباد درینوقت خوش آید با وجود که به تکلف تر ازان ولذیذ تر بهم میرسد ودر ان زمان آن
طعام خوش آینده تر بود قال بلی اصنعیه لنا گفت امام حسن رض یا بهر یکے که آرے بساز برای ما طعامی که گفتم
قال فقامت فاخذت شیئا من الشعیر گفت عبد الله پس برخاست سلمه پس گرفت مقداری
از جو فطحنته ثم جعلته فی قدر پس آرد ساخت آنرا پس انداخت آنرا در دیگ وصبت
علیه شیئا من زیت وریخت بر آن آرد چیزے از روغن زیت ودقت الفلفل والتوابل
وکوفت فلفل را وحوائج دیگر را بران انداخت فقربته الیهم پس نزدیک ساخت آن سلمه آن طعام بسوے
ایشان فقالت هذا مما کان یعجب النبی صلعم پس گفت این طعام ست از طعامیکه بود خوش
مے آمد پیغمبر را وخوش مینمود خوردن آنرا عن جابر بن عبد الله قال اتانا النبی صلعم فی منزلنا
مرویست از جابر بن عبد الله رض که آمد پیغمبر خدا صلعم در منزل فذبحنا له شاة پس ذبح کردیم ما از
برائے او شاة فقال کانهم علموا انا نحب اللحم پس گفت پیغمبر خدا صلعم چنانستے که ایشان دانسته
اند پس بدرستیکه ما دوست میداریم گوشت را یعنے بانجهت ذبح شاة کردند وفی الحدیث قصة
ودرین حدیث قصه ست شارحان حدیث فرموده اند که تواند بود که اشارت باشد بر آنکه آنچه مرغوب مهمان
باشد مهیا باید ساخت و بر مهمانست که از مرغوب خود خبر دهد اگر داند که به تکلف ومشقت نمی انجامد
وشیخ ابن حجر مکی رحمه الله در شرح شمائل این قصه را آورده اند که روزے در غزوه خندق
جابر رض اثر جوع بر آنحضرت صلعم یافت بخانه آمد با زن گفت که هیچ از جنس طعام داری که من اثر
اثر شدت جوع بآن سرور عالم یافته ام و بخانه در آمد و انبانی که دران صاع جو بود بر آورد جابر رض
گفت که بز فربه در خانه داریم من آنرا ذبح ساخته گوشت طیار میکنم تو زود باش واین جو را آرد
بساز بعد ازان من گوشت را در دیگ پختم و زن به خمیر کردن آرد مشغول شد من بملازمت آنحضرت
رفته آهسته عرض کردیم که یا رسول الله اندکے طعام مهیا ساخته ام میخواهم که به تشریف قدوم برین

منت نہید پس آنحضرت ص آواز برکشید کہ اے اہل خندق بدرستیکہ جابر طعامی مہیا ساختہ بشتابید شما
پس پیغمبر خدا گفت زود بپزید دیگ را و نان بسازید خمیر را تا من بیایم پس آنحضرت ص آمد پس آب دہن مبارک
دران خمیر کرد و ہمچنین در دیگچہ و دعا برکت کرد و فرمود ازین دیگچہ گوشت میکشیدہ باشید و ازین خمیر نان
می پختہ باشید بخدا سوگند کہ ہزار نفر از صحابہ ازان قلیل طعام کثیر البرکت سیر شدند و ہمچنان دیگ پر بود
وجوش میزد و طبق چوبین نیز ازان خمیر لبالب بود عن جابر قال خرج رسول اللہ صلعم وانا معہ
مرویست از جابر رض کہ گفت بیرون آمد پیغمبر خدا ص در آنحال کہ من ہمراہ او بودم فدخل علی امرأة من
الانصار پس درآمد بر زنے از انصار یعنی بخانہ زنے از انصاریہ درآمد فذبحت لہ شاة فاکل منہا پس
ذبح کرد آن زن انصاریہ برائے آنحضرت بز را طعام پخت پس خورد آنحضرت ص ازان طعام کہ از گوشت آن بز بوجہ
احسن پختہ بود واتتہ بقناع من رطب فاکل منہ و آورد آن زن انصاریہ طبقے از خرما تر پس خورد
آنحضرت ازان خرما ثم توضأ للظہر فصلی پس وضو ساخت برائے نماز ظہر پس نماز ادا فرمود ثم انصرف
فاتتہ بعلالة من علالة الشاة پس برگشت از نماز یعنی فارغ شد و بجائے خود نشست پس آورد
آن زن انصاریہ بقیہ طعام کہ در تہ دیگ ماندہ بود ازان طعام کہ از گوشت بز بود فاکل ثم صلی
العصر ولم یتوضأ پس خورد آنحضرت طعام را پس نماز عصر گذارد و وضو جدید برائے نماز عصر نساخت
عن ام المنذر قالت دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرویست از ام منذر
کہ گفت درآمد برمن پیغمبر خدا یعنی بخانہ من تشریف فرمود و معہ علی رض و حالانکہ علی مرتضی با وی بود ولنا
دوال معلقة و بود مارا خوشہائے خرما نارسیدہ آویختہ قالت فجعل رسول اللہ صلعم یاکل گفت
ام منذر پس شروع کرد پیغمبر خدا ص میخورد ازان دوال خرما را و علی معہ یاکل و امیر المومنین علی نیز با او
میخورد فقال رسول اللہ صلعم لعلی مہ یا علی فانک ناقہ پس گفت پیغمبر خدا ص ای علی بگذار پس
بدرستیکہ تو ناقہ یعنی قریب العہد بمرضے تو ہستی کہ مبادا مرض تو عود کند قالت فجلس علی والنبی
صلعم یاکل گفت ام منذر پس نشست علی رض و پیغمبر صلعم می خورد قالت فجعلت لہم سلقا و شعیرا
گفت ام منذر پس ساختم برائے ایشان چغندر و آورد جو را یعنی طعامی ازین ساختم فقال النبی صلعم یا
علی من ہذا فاصب فان ہذا اوفق لک پس گفت پیغمبر ای علی ازین تناول کن پس بدرستیکہ
این موافق تر است مر ترا یعنی طعامیکہ ناقہ موافق است مضر نیست عن عائشة ام المومنین
رض قالت کان النبی صلعم یاتینی مرویست از عائشہ رض کہ گفت بود پیغمبر خدا ص کہ می آمد مرا فیقول
لی اعندک غداء پس بدرستیکہ میگفت آیا نزد تو ہست طعامی چاشت فاقول لا پس میگفتم من کہ نے

قالت فیقول انی صائم گفت عائشه رض پس میگفت پیغمبر خدا بدرستیکه من صائمم یعنی روزه دارم
یعنی نیت روزه میکرد قالت فاتانا یوما گفت عائشه صدیقه رض پس آمد پیغمبر بما روزی فقلت یا رسول
الله انه اهدیت لنا هدیة پس گفتم من ای پیغمبر خدا بدرستیکه سخن اینست که هدیه آورده بما
هدیه یعنی کسی برای ما هدیه بسبیل طعامی فرستاده قال وما هی گفت پیغمبر خدا چیست آن قلت حیس
گفتم من حیس ست و حیس طعامی ست که از خرما و قروت و نان ریزه کرده در آن ریخته طعامی میسازند قال
اما انی اصبحت صائما گفت پیغمبر خدا هر چونکه باشد بدرستی من صباح کردم روزه دار یعنی نیت روزه
نفل کرده بودم قالت ثم اکل گفت صدیقه پس خورد آنحضرت از طعام و در حدیث آمده که روزه
دار نفل امیر نفس خود ست خواه روزه دارد خواه بخورد و روز دیگر روزه دارد اما اگر از وقت چاشت تجاوز
نکرده باشد چرا که بعد چاشت که بر قریب نیم روزه داشت نتوان خوردن الا بضرورت عن عبد الله
بن سلام قال رایت النبی صلعم اخذ کسرة من خبز الشعیر مرویست از عبد الله که گفت دیدم پیغمبر
خدا را که گرفت پارچه از نان جو فوضع علیها تمرة ثم قال هذه ادام هذه فاکل پس نهاد بر آن پاره
نان خرما را پس گفت پیغمبر خدا که این نانخورش ست پس تناول فرمود عن انس ان رسول الله
صلعم کان یعجبه الثفل مرویست از انس رض که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که خوش می آمد او را ثفل یعنی طعامیکه
در ته دیگ ماند قال عبد الله یعنی ما بقی من الطعام گفت عبد الله که یکی از رواة ست که مراد از ثفل
چیزیست که باقی ماند در ته دیگ طعام **باب ما جاء فی صفة وضوء رسول الله صلعم**
عند الطعام این باب حدیثیست که آمده در صفت وضوء پیغمبر خدا نزدیک طعام و مراد ازین وضو شستن دست
است نزد طعام و قرینه است بر اینمعنی عن ابن عباس ان رسول الله صلعم خرج من الخلاء مرویست
از ابن عباس رض که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا بیرون آمد از خلا کنایت از قضاء حاجت است فقرب الیه الطعام
پس نزدیک آورده شد بسوی آنحضرت طعام فقالوا الا ناتیک بوضوء پس فرمودند آیا نمی آریم شما را آب دست
شستن یعنی چون مبادرت بطعام کردید آب احاجت نساختیم قال انما امرت بالوضوء گفت پیغمبر
صلعم خبر این نیست که امر کرده شده ام بوضو ساختن اذا قمت الی الصلوة آنهنگام که ایستاده شوم بسوی
نماز عن ابن عباس رض قال خرج رسول الله صلعم من الغائط مرویست از ابن عباس رض که گفت
بیرون آمد پیغمبر خدا از غائط یعنی جائیکه در آن فعل قضا کنند فاتی بطعام پس آورده شد بسوی آنحضرت
طعام فقیل له الا تتوضا پس گفته شد مر او را یعنی پیغمبر خدا را آیا وضو نمیکنی تو فقال ء اصلی
فاتوضا پس فرموده آنحضرت آیا نماز میکنم من یعنی انکار از حیث توهم گوینده که وجوب میداند وضو را

نزد طعام یعنی وضو شرعی در اکل لازم نیست پس وضو ساخت عن سلمان قال قرأت فی التوراة ان برکة
الطعام الوضوء بعده مرویست از سلمان رض که گفت خواندم من در توریت بدرستیکه برکت طعام دست و
دهن شستن ست بعد از طعام فذکرت ذلک للنبی صلعم پس ذکر کردم یعنی مذکور ساختم مر نبی را
یعنی در ملازمت پیغمبر خدا و اخبرته بما قرأت فی التوراة وخبر کردم آنسرور را بچیزیکه خوانده بودم در
توریت فقال رسول الله صلعم برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده پس فرمود پیغمبر خدا
برکت طعام دست و دهن شستن ست پیش طعام و دست و دهن شستن بعد از طعام باب ما جاء فی قول
رسول الله صلعم قبل الطعام وبعد ما یفرغ منه این باب حدیثیست که آمده در سخن کردن پیغمبر
خدا نزدیک طعام یعنی در اثنای طعام خوردن و بعد از ان فراغ از ان عن ایوب الانصاری قال
کنا عند النبی صلعم مرویست از ایوب انصاری که گفت بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی
فقرب طعام پس نزدیک ساخته شد طعام یعنی در ملازمت آنسرور آوردند فلم ار طعاما
کان اعظم برکة منه پس ندیدم من طعام را که باشد بسیار برکت از ان اول ما اکلنا ولا
اقل برکة فی اخره در اول چیزیکه خوردیم ما و کم نبود از روی برکت در آخر یعنی اول و آخر در برکت
بسیار و یکسان بود قلنا یا رسول الله کیف هذا گفتیم ما ای پیغمبر خدا چگونه است این قال انا
ذکرنا اسم الله تعالی حین اکلنا گفت پیغمبر بدرستیکه ما یاد کردیم نام خدا را عز وجل زمانیکه خوردیم ما
ثم قعد من اکل ولم یسم الله تعالی پس نشست مردی یعنی آمد مردی و نشست و طعام خورد
بسم الله نگفت فاکل معه الشیطان پس خورد با او شیطان یعنی ناگرفتن نام خدا تعالی و خوردن
شیطان برکت ابرد از امام نووی رح این حدیث خوانده را گفت که چون کسی بر آب و طعام بسم الله نگوید
شیطان بوی شریک میشود و در شرح شمائل شیخ ابن حجر این آورده که چون در جمعی که شریک طعام اند
اگر یکی بسم الله گفت کافی ست بجز و بسم الله گفتن شیطان مطرود و محروم میشود و مراد اینجا انیست
که آن مرد تنها آمد و تنها چیزی خورد بی آنکه بسم الله گوید شیطان با وی شریک شد عن عائشة
قالت قال رسول الله صلعم اذا اکل احدکم فنسی ان یذکر الله تعالی علی طعامه مرویست
از عائشه رض که گفت گفت پیغمبر خدا که چون طعام طعامی خورد یکی از شما پس فراموش کند اینکه یاد کند
نام خدای عز وجل را بر طعام خود و بسم الله نگوید فلیقل بسم الله اوله واخره پس بگوید یعنی چون پیشتر
از فراغ شد بگوید اوله و آخره گوید یعنی باستعانت نام خدا تعالی در اول زمان اکل و آخر آن عن عمر
ابن ابی سلمة انه دخل علی رسول الله صلعم مرویست از عمرو بن ابی سلمه رض که گفت بدرستی او در

آمد بپیغمبر خدا صلعم یعنی بملازمت حضرت آمده وَعِنْدَهٗ طَعَامٌ در حالیکه نزد آنحضرت صلعم طعام بود فَقَالَ اُدْنُ
یَا بُنَيَّ پس گفت پیغمبر نزدیک شو ای پسرک من فَسَمِّ اللّٰهَ تَعَالٰی وَكُلْ بِيَمِيْنِكَ وَكُلْ مِمَّا يَلِيْكَ پس
نام خدا را بگو و بخور بدست راست و بخور از چیزیکه نزدیک تست مراد آنکه طعام را از پیش خود باید خورد
نه از محل دیگر بخلاف میوه که آنجا تجویز کرده اند که اگر از جانب دیگر بگیرد عَنْ اَبِیْ سَعِیْدِ الْخُدْرِیِّ
قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اِذَا فَرَغَ مِنْ طَعَامِهٖ مرویست از ابی سعید که گفت بود پیغمبر که چون
فارغ شدی از طعام خود قَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مُسْلِمِیْنَ گفت حمد مر
خدا را آنکه طعام داد ما را و آب داد ما را و از مسلمانان گردانید عَنْ اَبِیْ اُمَامَةَ قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صلعم اِذَا رُفِعَتِ الْمَائِدَةُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ مرویست از ابی امامه که گفت بود پیغمبر خدا صلعم که چون برداشته
شدی مائده طعام از پیش آنحضرت صلعم يَقُوْلُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا كَثِيْرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيْهِ غَيْرَ مُوَدَّعٍ وَّ
لَا مُسْتَغْنًى عَنْهُ رَبَّنَا میگفت حمد الله تعالی را حمد بسیار خالص از ریا عاری از سمعت و عجب پاک و افعشده در ان
برکت و زیادتی و دوام نه متروکه و نه غیر محتاج الیه بجهة بقاء نعمت و مزید آن از و لے پروردگار ما عَنْ
عَائِشَةَ رض قَالَتْ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَاْكُلُ الطَّعَامَ فِيْ سِتَّةٍ مِّنْ اَصْحَابِهٖ مرویست از عائشه
صدیقه رض که گفت بود پیغمبر خدا صلعم که میخورد طعام را با شش کس از اصحاب خود فَجَاءَ اَعْرَابِيٌّ فَاَكَلَهٗ بِلُقْمَتَيْنِ
پس آمد اعرابی یعنی یکی از اہل بادیه پس خورد آن طعام را بدو لقمه فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَوْ سَمّٰى لَكَفَاكُمْ پس
فرمود پیغمبر خدا صلعم اگر بسم الله گفتی شما را کافی بودی و فی نسخة لَكَفَانَا و در نسخه شمائل لَكَفَانَا نیز واقع شده یعنی ما را کافی
بود و کفایت از طعام قلیل معجزه بود که بجهة ترک تسمیه ظاهر نشده و این دالست بر نهایت ضرر ترک تسمیه که برکت
دست مبارک سرور عالم و برکت مقام اعجاز زائل ساخته عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رض قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صلعم اِنَّ اللّٰهَ لَيَرْضٰى عَنِ الْعَبْدِ مرویست از انس که گفت گفت پیغمبر خدا صلعم بدرستیکه الله تعالی راضی میشود
از بنده اَنْ يَّاْكُلَ الْاَكْلَةَ اَوْ يَشْرَبَ الشَّرْبَةَ فَيَحْمَدَهٗ عَلَيْهَا اینکه میخورد آن طعام بنده لقمه یا شربت
آبیکه مینوشد آنرا پس حمد میگوید آن بنده بر آن خوردن و نوشیدن پس هرگاه جل و علا با کلی که سبب حمد شود با آنکه
از جهة حظوظ نفس است راضی میشود پس از حمدیکه در مقام حظ نفس نباشد رضا بطریقه اولی باشد

باب

مَا جَاءَ فِیْ قَدَحِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم یعنی این باب حدیثیست که آمده در بیان صفت قدح رسول الله
صلعم عَنْ ثَابِتٍ قَالَ اَخْرَجَ اِلَيْنَا اَنَسُ بْنُ مَالِكٍ قَدَحَ خَشَبٍ غَلِيْظًا مُضَبَّبًا بِحَدِيْدٍ
مرویست از ثابت که گفت بیرون آورد بسوی ما انس قدح چوبین درشت بند زده با آهن تو اند بود که
بامر حضرت بند زده باشند یا انس برای محافظت بند زده باشند فقال ثابت هٰذَا قَدَحُ

[illegible]

رسول الله صلعم پس گفت انس رض ای ثابت این قدح پیغمبرست عَنْ اَنَسٍ قَالَ لَقَدْ سَقَیْتُ رَسُوْلَ
اللهِ صلعم بِهٰذَا الْقَدَحِ الشَّرَابَ کُلَّهٗ مرویست از انس رض که گفت والله بتحقیق ساقی شدم پیغمبر خدا م
را باین قدح آنچه مشروب آنحضرت م بوده اَلْمَاءُ وَالنَّبِیْذُ وَالْعَسَلُ وَاللَّبَنُ از آب نبیذ و شیر و ظاهر از
حدیث آنست بلکه محصر بوده در آنچه ذکر کرده آب خرما تر کرده و عسل و شیر بَابُ مَا جَاءَ فِیْ صِفَةِ
فَاکِهَةِ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ این باب حدیثیست که آمده در صفت میوه خوردن پیغمبر خدا م
عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ کَانَ النَّبِیُّ صلعم یَاْکُلُ الْقِثَّاءَ بِالرُّطَبِ مرویست از عبدالله بن جعفر
طیار که گفت بود پیغمبر خدا م که میخورد خیار یعنی بادرنگ را با خرما تر عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم کَانَ یَاْکُلُ
الْبِطِّیْخَ بِالرُّطَبِ مرویست از عائشه صدیقه رض که گفت بدرستی پیغمبر خدا م بود که میخورد خربزه را با خرما تر بعضی
محدثان بطیخ تربز را نیز گویند عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللهِ صلعم یَجْمَعُ بَیْنَ الْخِرْبِزِ
وَالرُّطَبِ مرویست از انس بن مالک که گفت دیدم من پیغمبر خدا م که جمع میکرد میان خربزه و خرما تر بعضی شراح
حدیث از خربزه تربز مراد داشته اند و ظاهر از جمع آنست که با هم در دهن نهاده می خائیده اند و منشاء آن تواند
بود که بی مزه گی خربزه تا تربز خواسته باشند که شیرینی خرما با آن منضم شود و مزه پیدا کند و یا حرارت و
برودت هر دو را باعتدال خواسته اند و بعضے شارحان گفته اند مراد از جمع از خائیدن نیست چه آن موافق ذائقه
نیست بلکه جمع در معده مراد است والله اعلم عَنْ عَائِشَةَ رض اَنَّ النَّبِیَّ صلعم اَکَلَ الْبِطِّیْخَ بِالرُّطَبِ
مرویست از عائشه که گفت بدرستی پیغمبر خدا م خورد خربزه با خرما تر عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ رض قَالَ کَانَ
النَّاسُ اِذَا رَاَوْا اَوَّلَ الثَّمَرِ جَاؤُا بِهٖ اِلٰی رَسُوْلِ اللهِ صلعم مرویست از ابی هریره رض که گفت بودند
مردمان هر وقت که دیدند اول میوه را یعنی نوباوه آنرا آمدند با آن میوه بسوی پیغمبر خدا یعنی میوه نورا بسوی
پیغمبر خدا م آوردند اول فَاِذَا اَخَذَهٗ رَسُوْلُ اللهِ صلعم قَالَ اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِیْ ثِمَارِنَا پس چون
گرفتی آنرا پیغمبر خدا م گفتی زیادت ده ار تو از برائی ا در میوه های ما و برکت ده بقا از دیاد و خیر بسیار کن در آن
و مبارکی در ثمار آنست که فتی با آن نرسد و باقی ماند و زیاده از سابق شود و در وجه خیرات صرف شود
و بعافیت خورده شود وَبَارِكْ لَنَا فِیْ مَدِیْنَتِنَا و برکت کن ما را در مدینه ما و برکت در مدینه با آن
که هوا موجب مرض نشود و دران آشوب و جنگ نباشد و اقامت و رفاهیت دران نباشد وَبَارِكْ لَنَا
فِیْ صَاعِنَا وَمُدِّنَا و برکت ده مرا در پیمانه ما و برکت در صاع و مد به آنکه انتفاع بیش از پیش
وقوع یابد ارزانی و فراوانی وسعت عیش اَللّٰهُمَّ اِنَّ اِبْرَاهِیْمَ عَبْدُكَ وَخَلِیْلُكَ ای بار خدایا
بدرستیکه ابراهیم علیه السلام بنده تو و دوستی و پیغمبرست وَاِنِّیْ عَبْدُكَ وَنَبِیُّكَ و بدرستیکه من بنده تو و پیغمبر تو

وَاِنّہٗ دَعَاکَ لِمَکَّۃَ وَاِنِّیْ اَدْعُوْکَ لِلْمَدِیْنَۃِ بِمِثْلِ مَا دَعَاکَ بِہٖ لِمَکَّۃَ وَمِثْلِہٖ مَعَہٗ
و بدرستیکہ او یعنی ابراہیم خواند ترا از برائے مکہ یعنی اہل مکہ و من میخوانم ترا از برائے مدینہ بمثل آنچہ او خواند
از برائے مکہ و مثل آن با آن و تقدم عبودیت بر خلت بنا بر ترقی ست از ادنے با علی چہ خلیل از خلت است
بمعنے کمال دوستی کہ مستلزم عبودیت است بر بندہ کمال عنایت از پروردگار و لیت بمعنے در محمد و ابراہیم
علیہما السلام بتمام حاصل بودہ و چون دعا ابراہیم خلیل علیہ السلام برائے آنکہ کافی ست رسول اللہ صلعم
دعا نہ فرمودہ و مدینہ را بزیادتی بر آنچہ ابراہیم جہت مکہ طلبیدہ بود مخصوص داشت چہ ہجرت گاہ آنحضرت
و محل ظہور اسلام و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ زمین آنجا جہت مرقد منور شریف آنسرور مخصوص ساختہ
قَالَ ثُمَّ یَدْعُوْ اَصْغَرَ وَلِیْدٍ یَرَاہُ فَیُعْطِیْہِ ذٰلِکَ الثَّمَرَ گفت ابوہریرہ پس میخواند خوردتر طفلی کہ میدید
او را پس داد آن میوہ و میوہ شعر است برآنکہ وقت میوہ بود دعا مناسب و بخشیدن بطفل جہت مناسبت چہ ہر دو قریب
العہد اند عَنِ الرُّبَیِّعِ بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ قَالَتْ بَعَثَنِیْ مُعَاذُ بْنُ عَفْرَاءَ مرویست از ربیع کہ
گفت فرستادم معاذ بملازمت پیغمبر خدا بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَعَلَیْہِ اَجْرٌ مِنْ قِثَّاءٍ زُغْبٍ بطبقے کہ
بود از خرما تر و بر آن خرما تازہ بود از خیار چند خورد کہ بر انہا بود موہا مثل ریشہ
کہ باول ظہور یابد وَکَانَ النَّبِیُّ صلعم یُحِبُّ الْقِثَّاءَ و بود پیغمبر خدا صلعم کہ دوست میداشت خیار را
فَاَتَیْتُہٗ بِہٖ پس آوردم آن را بسوی او وَعِنْدَہٗ حِلْیَۃٌ قَدْ قَدِمَتْ عَلَیْہِ مِنَ الْبَحْرَیْنِ و نزد آنحضرت
پیرایہ بود یا زیورے کہ باران ارد شدہ بود بر آن از بحرین یعنی از بحرین برائے آنحضرت صلعم آوردہ بودند
فَمَلَاَ یَدَہٗ مِنْہَا فَاَعْطَانِیْہِ پس پر کرد دست مبارک خود را از آن پس بخشید مرا آن عَنِ الرُّبَیِّعِ
بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ قَالَتْ اَتَیْتُ النَّبِیَّ صلعم بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَاَجْرٍ زُغْبٍ مرویست
از ربیع کہ گفت آمدم من پیغمبر خدا صلعم یعنی بملازمت آنسرور کائنات آمدم بطبقے از خرما تر و خیار فَاَعْطَانِیْ
مِلْاَ کَفِّہٖ حُلِیًّا پس بخشید مرا پری کف دست مبارک خود زیور را اَوْ قَالَتْ ذَہَبًا یا گفت طلا
شک راویست بَابُ مَا جَاءَ فِیْ صِفَۃِ شَرَابِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ این باب حدیثے
ست کہ آمدہ در صفت شرب پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَۃَ رض قَالَتْ کَانَ اَحَبُّ الشَّرَابِ اِلٰی رَسُوْلِ
اللّٰہِ صلعم اَلْحُلْوُ الْبَارِدُ مرویست از عائشہ صدیقہ رض کہ گفت بود دوست ترین آب بسوی پیغمبر خدا صلعم
شیرین سرد چون از شراب آب مراد ست منافی نیست با آنکہ بعد از شراب شیر میفرمود اللہم بارک لنا
و زدنا منہ و در غیر شیر میفرمود اللہم ارزقنا خیرا منہ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رض قَالَ دَخَلْتُ مَعَ
رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم اَنَا وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِیْدِ عَلٰی مَیْمُوْنَۃَ مرویست از ابن عباس رض کہ گفت آمدم

با پیغمبر خدا صلعم من و خالد و میمونه یعنے بملازمت بخانۂ بی بی میمونہ کہ حرم محترم پیغمبر خدا صلعم بود و خالہ من و خالد بود
فجاء تنا بانا ءٍ من لبنٍ پس آمد مارا ظرفے پر از شیر فشرب رسول اللہ صلعم و انا علی یمینہ و
و خالد علی شمالہ پس نوشید آنحضرت صلعم شیر او من از دست آنحضرت صلعم بودم و خالد از چپ او فقال
لی الشربۃ لک فان شئت اثرت بہا خالدا پس گفت مرا پیغمبر خدا کہ آشامیدن شیر مرترا
است پس اگر خواہی اختیار کن بآن سور مر خالد را فقلت ما کنت لاوثر علی سورک احدا
پس گفتم کہ نیستم من کہ اختیار کنم بر بقیہ خوردن تو کسے را ثم قال رسول اللہ صلعم
من اطعمہ اللہ طعاما فلیقل اللہم بارک لنا فیہ و اطعمنا خیرا منہ پس گفت پیغمبر خدا
کسے کہ روزی دہد او را خدا تعالی طعام را پس گوید اے بار خدای برکت بخش مارا درین و روزے
گردان مارا بہتر ازان و من سقاہ اللہ لبنا فلیقل اللہم بارک لنا فیہ و زدنا
منہ و کسے کہ بنوشاند او را اللہ تعالی شیر را یعنے شیر روزے او کند پس باید کہ بگوید خدایا برکت
بخش مارا درین و زیادہ ساز مارا ازان قال رسول اللہ صلعم لیس شیء یجزی
مکان الطعام والشراب غیر اللبن راوی گوید گفت پیغمبر خدا صلعم نیست چیزے کہ کافی باشد
بجائے طعام و آب غیر شیر **باب** ما جاء فی صفۃ شرب رسول اللہ صلعم این باب حدیثے
است کہ آمدہ در صفت آشامیدن آن حضرت صلعم عن ابن عباس ان النبی صلعم شرب
من زمزم وھو قائم مرویست از ابن عباس کہ گفت بدرستیکہ پیغمبر خدا آشامید آب از
چاہ زمزم و حالانکہ آنحضرت صلعم ایستادہ بود عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال
رأیت رسول اللہ صلعم یشرب قائما و قاعدا مرویست از عمرو بن شعیب در انحال کہ او
ناقل از پدر خود او از جد خود کہ عبد اللہ بن عمرو بن عاص ست کہ گفت عبد اللہ دیدم من پیغمبر
خدا را کہ مے آشامید آبے در انحال کہ ایستادہ بود و در انحال کہ نشستہ بود و شارحان حدیث
آوردہ اند کہ آشامیدن ایستادہ نادر بود از برائے جواز آنحضرت نوشیدہ اند و اکثر
آشامیدن سرور کائنات نشستہ بود عن ابن عباس قال سقیت النبی صلعم من زمزم فشرب
وھو قائم مرویست از ابن عباس رض کہ گفت ساقی شدم پیغمبر خدا را از زمزم پس آشامید در انحال کہ ایستادہ
بود عن النزال ابن سبرۃ قال اتی علی بکوز من ماء وھو فی الرحبۃ مرویست از
نزال کہ گفت آوردہ شد علی رض کوزہ از آب حالیکہ امیر المومنین علی در رحبہ بود و آن صحن ہست از وسط مسجد
کوفہ کہ امیر المومنین علی رض در انجا می نشستہ اند فاخذ منہ کفا فغسل یدیہ و مضمض و استنشق

ومسح وجهه وذراعيه ورأسه ثم شرب منه وهو قائم پس گرفت امیر المؤمنین علی رض
از ان آب که در کوزه بود کف یعنی کف آب کرد پس شست دو دست خود و مضمضه کرد و استنشاق
کرد یعنی آب در دهن و بینی کرد و مالید از ان روی خود را و دو ذراع خود را و سر خود را پس آشامید درین حال که او
استاده بود ثم قال هذا وضوء من لم یحدث پس گفت امیر المؤمنین علی رض این وضو کسی است
که او را بی وضوئی نیست هكذا رأيت رسول الله صلعم فعل اینچنین دیدم من پیغمبر خدا را که کرد
این وضو عن انس بن مالك رض ان النبي صلعم كان يتنفس في الاناء ثلثا اذا شرب مرویست
از انس رض که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا بود که نفس می کشید در اثنای آشامیدن از ظرف آب سه بار یعنی آشامید پس
کوزه را یا قدح از دهن مبارک دور کرده نفس کشیده باز آشامیدی تا سه بار هر وقت که آشامیدی ویقول هو
امرأ واروى وسیر شود آن آب که چنین کشیده آشامند گوارنده تر است و سیراب تر عن ابن عباس
ان النبي صلعم كان اذا شرب تنفس مرتين مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی که پیغمبر بود
که آشامیدی آب را نفس می کشید دو مرتبه بعضی محدثان آورده اند که احیاناً چنین کرده اند والا عادت کریمه
آنحضرت آن بود که آب را به سه نفس می آشامیده اند عن كبشة قالت دخل على رسول الله صلعم
مرویست از کبشه که گفت در آمد بر من پیغمبر خدا یعنی بمنزل من تشریف فرموده اند فشرب من قربة معلقة
قائما پس آشامید آب را از دهن مشک که آویخته بود ایستاده فقمت الى فيها فقطعته پس برخاستم بسوی
دهن آن مشک پس بریدم آنرا و قطع دهن مشک که کبشه کرده جهت آن بود که بر سبیل تبرک نگاه دارد عن
ثمامة بن عبد الله قال انس بن مالك يتنفس في الاناء ثلثا مرویست از ثمامه که گفت بود انس
که نفس می کشید در کوزه سه بار یعنی آب می آشامید و سه بار نفس می کشید وزعم انس ان النبي صلعم
كان يتنفس في الاناء ثلثا و گفت انس بدرستیکه بود پیغمبر خدا که نفس می کشید در کوزه سه بار یعنی در اثنای
آب خوردن سه بار نفس میکشید عن انس بن مالك ان النبي صلعم دخل وقربة معلقة فشرب
من فم القربة وهو قائم مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر در آمد بخانه ام سلیم مادر انس در حالیکه مشک
آب آویخته بود در خانه وی پس آشامید آنحضرت آب را از ان مشک در حالیکه آنحضرت ایستاده بود فقامت ام
سليم الى رأس القربة فقطعتها پس ایستاد و شتافت ام سلیم بسوی مشک و برید دهن مشک را جهت تبرک یا جهت تعظیم
شان پیغمبر که دیگری دهن بدانجا نرساند عن عائشة بنت سعد بن ابي وقاص عن ابيها ان النبي صلعم كان يشرب
قائما مرویست از عائشه بنت سعد در آنحال که ناقل بود از پدر خود سعد که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که می آشامید آب را ایستاده

باب ما جاء في تعطر رسول الله صلعم

این باب حدیثی است که آمده در استعمال عطر پیغمبر خدا

عن انس بن مالك قال كان لرسول الله صلعم سُكّة يتطيّب منها مرويست از
انس رض كه گفت بود مر پيغمبر خدا را سكه يعنے نوعيست از بوی خوش و بعضی محدثان آورده اند كه طيبيست معروف آنرا
با طيبهای ديگر همراه ساخته استعمال مينمايند و يا خوشبوئيست كه آن مشك ضم ميكنند اخضر استعمال خوشبوئے
ميكرد از آن عن انس بن مالك لا يرد الطيب وقال انس ان النبي صلعم لا يرد الطيب
مرويست از انس كه گفت بدرستيكه پيغمبر بود كه رد نميكرد خوشبوئے را عن ابن عمر قال قال
رسول الله صلعم ثلاث لا ترد مرويست از ابن عمر رض كه گفت گفت پيغمبر خدا صلعم سه چيز است كه رد
كرده نشود الوسائد والدهن والطيب واللبن بالشت و روغن و خوشبو و شير يعنے چون بالشت
بنه اند از نديا زير سر نهند رد نكنند و روغنيكه برای چرب كردن موی سر آرند رد نه كنند ننگ را و سيت كه
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم طيب الرجال ما ظهر ريحه وخفي لونه مرويست
از ابي هريره رض كه گفت گفت پيغمبر خدا صلعم خوشبوی مردان چيزيست كه ظاهر شود بوی آن و مخفی شود رنگ آن مانند
مشك و كافور و عود و عنبر و غير آن وطيب النساء ما ظهر لونه وخفي ريحه و خوشبوی زنان چيزيست
كه ظاهر شود رنگ آن و مخفی شود بوی آن مانند زعفران و خلوف و غير آن عن ابي عثمان النهدي
قال قال رسول الله صلعم اذا اعطي احدكم الريحان فلا يرده فانه خرج من الجنة
مرويست از ابي عثمان كه گفت گفت پيغمبر خدا هرگاه داده شود يكے از شما را ريحان پس رد نكند از اينست بدرستی
كه ريحان برآمده است از بهشت عن جرير بن عبد الله قال عرضت بين يدي عمر بن الخطاب
فالقى جرير رداءه ومشى في ازاره مرويست از جرير كه گفت عرض كرده شده ام پيش امير المومنين عمر
فاروق رض يعنے نفس خود را بخليفه ثانی معروض ساختم پس انداخت جرير ردا خود را و راه رفت در ازار خود
يعنے كتفهای خود برهنه ساخت و جلا و مردانگی خود را نمود فقال له خذ رداءك پس گفت فاروق اعظم
مر آن جرير را كه بگير ردا خود را و بپوش فقال عمر للقوم گفت امير المومنين عمر مر قوم را ما رايت
رجلا احسن من صورة جرير نديدم من مرديكه خوبتر باشد از صورت جرير الا ما بلغنا من
صورة يوسف عليه السلام مگر چيزيكه رسيده ما را از خوبی يوسف پيغمبر يعنے خوبتر از جرير كسی نديدم
مگر وصف خوبی صورت يوسف عليه السلام شنيده ام باب كيف كان كلام رسول الله
صلى الله عليه وسلم اين باب حديثيست كه چگونه بود كلام پيغمبر خدا صلعم عن عائشة رض قالت ما
كان رسول الله صلعم يسرد سردكم هذا مرويست از عائشه رض كه گفت نبود پيغمبر خدا صلعم
كه سخن ميراند همچون سخن راندن شما باين طور كه سخن بكنيد و بر سلسله ملتمس ميشود ولكنه كان يتكلم بكلام

بَیِّنٍ فَصْلٍ ولیکن آنحضرت صلعم بود که تکلم میکرد بکلام بین واضح جدا یعنے حروف واضح وکلمات خواجه
کائنات بر سامع ملتبس نمیشد یَحْفَظُهٗ مَنْ جَلَسَ اِلَیْهِ یاد میگرفت آنرا کسیکه نشسته بود
متوجه وناظر بود بسوی آنحضرت صلعم عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یُعِیْدُ
الْکَلِمَةَ ثَلٰثًا مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا صلعم که اعاده میکرد وباز میگردانید کلمه را سه بار لِتُعْقَلَ عَنْهُ
تا یاد کرده شوند وبفهمند وشنوند ازو وعَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ قَالَ سَاَلْتُ خَالِیْ هِنْدَ بْنَ اَبِیْ هَالَةَ
مرویست از امیر المومنین حسن بن علی رض که گفت سوال کردم خال خود هند بن ابی هاله را و کَانَ
وَصَّافًا وبود آن هند که وصف بسیار میکرد قُلْتُ صِفْ لِیْ مَنْطِقَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم گفتم من
صفت کن برائے من سخن پیغمبر خدا را قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مُتَوَاصِلَ الْاَحْزَانِ گفت هند
که بود پیغمبر خدا پیوسته در حزن یعنے در اکثر اوقات چه دنیا دار اندوه است واندوه اینعالم موصل بسرور
عدم حزن آنعالم است وبهذا امر سبحانی بقلت ضحک وکثرت بکا رواقع شده دَائِمَ الْفِکْرَةِ بود دائم
در فکر واندوه ودوام بنابر تعهد امور امر فاستقم است بکسب معاش و معاد لَیْسَ لَهٗ رَاحَةٌ نبود مر آنحضرت را
را راحت وعدم راحت بنابر آنست که راحت فرع فراغ خاطر است ومنافی فکر متواتر یا بسبب کثرت اشتغال
باعمال خیر وصلاح امور است طَوِیْلَ السَّکْتِ بدراز خاموشی ومراد طول زبان سکوت است وطول
سکت بنابر دوام فکرت بود وَلَا یَتَکَلَّمُ فِیْ غَیْرِ حَاجَةٍ سخن نمی کرد بی حاجتے که او را بود یَفْتَتِحُ الْکَلَامَ وَ
یَخْتِمُهٗ بِاَشْدَاقِهٖ آغاز وانجام سخن بگوشه هائے دهن مبارک بود یعنے تمام را در تکلم دخل میداد و
بطریق متکبران اکتفا بتحریک لب نمیکرد ودر بعضے نسخ واقع شده ومعنے آن ظاهر ست که ابتدا وانتها بنام
خدای عز وجل میکرد وَیَتَکَلَّمُ بِجَوَامِعِ الْکَلِمِ وسخن میکرد جوامع الکلم کلماتیست که جامع معانی بسیار
باشد یا الفاظ اندک ومعانی بسیار ازان ناشی شود واین دلیل ست بر کمال فصاحت وبلاغت کَلَامُهٗ فَصْلٌ
وکلام آنحضرت صلعم فاصل میان حق وباطل لَا فُضُوْلَ وَلَا تَقْصِیْرَ یعنے کلام او زیادت از حاجت نبود کوتاه از
آنچه میبایست نبود بلکه باندازه مقصود حاجت بود لَیْسَ بِالْجَافِیْ وَلَا الْمُهِیْنِ نبود سخن آنحضرت صلعم درشت و
نبود ضعیف وسست بلکه باعتدال بود یُعَظِّمُ النِّعْمَةَ وَاِنْ دَقَّتْ تعظیم میکرد وبزرگ میدانست نعمت را
خواه دینی بود خواه دنیوی واگرچه بود اندک لَا یَذُمُّ مِنْهَا شَیْئًا مذمت نمیکرد وبد نمیگفت ازان نعمت
چیزی را که از نعم الٰهی ست وموهبت حق جل وعلا غَیْرَ اَنَّهٗ لَمْ یَکُنْ یَذُمُّ ذَوَاقًا وَلَا یَمْدَحُهٗ
نبود آنکه مذمت کند چیزی را که چشید از ماکول ومشروب نبود که مدح کند آنرا چه در مذمت استحقار نعمت ست
وعهد از چشیدن دلیل حرص نفس ست بخلاف آنکه بچشد ومدح کند شکر نعم الٰهی را ولَا تُغْضِبُهٗ

الدُّنْیَا و بغضب نمی برد آنسرور را دنیا و آنچه باشد از برای دنیا چه بدنیا هیچ التفات نداشت و مراد از اغضاب دنیا امور یست که در اعتبارات دنیوی که بافعل مضر باشد وَلَا مَا كَانَ لَهَا و نه بآنچه بامور دنیوی کمتر قریب الحصول بود و هیچ یکی ازین مطلق نظر شریف آنسرور نبوده فَإِذَا تُعُدِّيَ الْحَقُّ پس چون کسی از حق تجاوز کردی لَمْ يَقُمْ لِغَضَبِهِ شَيْءٌ مقاومت نمیکرد با غضب او هیچ چیز حَتَّى يَنْتَصِرَ لَهُ تا آن زمان که انتقام کشیدی از برای حق در مقام انتقام شدی لَا يَغْضَبُ لِنَفْسِهِ وَلَا يَنْتَصِرُ لَهَا از برای نفس خود غضب نمی کرد و انتقام نمیخواست بلکه عفو میفرمود إِذَا أَشَارَ أَشَارَ بِكَفِّهِ كُلِّهَا هرگاه اشارت کردی بسوی آدمی و یا غیر آن اشارت کردی به پنجه دست بهمه آن چرا که اشارت کردن به انگشت داب متکبر انست وَإِذَا تَعَجَّبَ قَلَبَهَا و گاهیکه تعجب کردی کف را گردانیدی چنانچه مقتضی طبع است یعنی سخن گفتی متصل ساختی بکف وَإِذَا تَحَدَّثَ اتَّصَلَ بِهَا وَضَرَبَ بِرَاحَةِ الْيُمْنَى بَطْنَ إِبْهَامِهِ الْيُسْرَى و بطن کف دست راست از دی بر بطن ابهام یسری که با آن متصل بود وَإِذَا غَضِبَ أَعْرَضَ وَأَشَاحَ و چون غضب کردی روی گردانیدی و التفات و توجه نفرمودی و اشاح زیادتی غضب است یعنی روی گردانیدی و حذر کردی از آن وَإِذَا فَرِحَ غَضَّ طَرْفَهُ و چون فرح یافتی چشم خود را نکشادی بلکه فرو خوابانیدی غرض فرح در وی بیش ازین تاثیر نکردی جُلُّ ضَحِكِهِ التَّبَسُّمُ يَفْتَرُّ عَنْ مِثْلِ حَبِّ الْغَمَامِ بیشتر خنده او تبسم بودی و مراد از تبسم بشاشتی ست بی آنکه تاثیر در هیئات او ظاهر شود و قید جل ازان کرده که در بعضی احادیث مرویست که گاهی پیغمبر خدا خنده کردی ضحک فرمودی چنانچه دندان مبارک ظاهر شدی مَا جَاءَ فِي ضَحِكِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وسلم این باب حدیثیست که آمده در خندیدن پیغمبر خدا عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ كَانَ فِي سَاقَيْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وسلم حُمُوشَةٌ مرویست از جابر که گفت بود در ساق پای پیغمبر خدا باریکی و آن محمود است در عرب وَكَانَ لَا يَضْحَكُ إِلَّا تَبَسُّمًا و بود پیغمبر خدا که نمی خندید مگر تبسم فَكُنْتُ إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ پس بودم من وقتیکه نظر کردم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم قُلْتُ أَكْحَلُ الْعَيْنَيْنِ وَلَيْسَ بِأَكْحَلَ گفتم من که در چشم او سرمه کشیده اند و حالانکه مکحول نبود از غایت زیبائی در نظر ناظر مکحول می نمود چنانچه فاضلی در مدح آنحضرت بیان کرده

زمانه سرمه بینش بدیده ها کرده + به چشم تو که سیاه است سرمه نا کرده

عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ جَزْءٍ قَالَ مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَكْثَرَ تَبَسُّمًا مِنْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وسلم مرویست از عبد الله که گفت ندیدم من هیچ کسی را که بسیار تبسم کننده باشد از پیغمبر خدا یعنی هیچ احدی را تازه روی و بشاشت از پیغمبر خدا ندیدم عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْحَارِثِ قَالَ مَا كَانَ ضَحِكُ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وسلم إِلَّا تَبَسُّمًا مرویست از عبد الله که گفت نبود خندیدن پیغمبر خدا

اکرمہم عن ابی ذرؓ قال قال رسول اللہ صلعم انی لاعلم اوّل رجل یدخل الجنۃ
مرویست از ابی ذرؓ که گفت گفت پیغمبر خداؐ بدرستی که من البتہ می دانم باول مردیکه داخل میشود به بہشت
وآخر رجل یخرج من النار و آخر مردیکه بیرون مے آید از آتش دوزخ یؤتی بالرجل یوم
القیمۃ آورده میشود مرد را روز قیامت یعنی ہمان مرد که اول در میرود به بہشت بدرگاه احدیت جل جلاله
فیقال اعرضوا علیہ صغار ذنوبہ پس گفتہ میشود که بروے عرض کنید صغائر گناہان او را یعنی
ملائکہ کرام صحیفہ اعمال او بدو معروض کنند و گناہان صغائر او را اظہار سازند و تخباء عنہ کبارہا پوشیده
دارند ازو گناہان کبائر را فیقال لہ عملت یوم کذا کذا وکذا پس گفتہ شود مر او را عملے کردی روز
فلان چنین و چنین وھو مقر لا ینکر و حالانکه او مقر است و انکار نمیکند وھو مشفق
من کبارہا و حالانکه او میترسد از گناہان کبائر خود که پیدا اند و برو معروض نشده میترسد وے لرزد
که بروشمارند و او منفعل شود فیقال اعطوه مکان کل سیئۃ عملہا حسنۃ پس گفتہ شود مر او را
که بدہید او را بجای ہر بدی که کرده است نیکوی و شراح حدیث آورده اند که این معنے از توبہ نصوحہ آنمرد
ست و اقرار و اعتراف بدرگاه الہی بگناہان خود و ندامت و ترس بر آن در دنیا و آخرت فیقول ان
لی ذنوبا ما اراہا ہہنا پس میگوید ہمان مرد بدرستیکه مرا گناہانند که نمی بینم آن گناہان را اینجا
یعنے در صحیفہ اعمال که بر من معروض شد دران آن گناہان ندیدم و بر من آن گناہان را نشمرده قال
ابوذرؓ فلقد رأیت رسول اللہؐ ضحک حتی بدت نواجذہ گفت ابوذر پس ہر آئینہ که به
تحقیق دیدم من پیغمبر خدا را که خنده کرد تا آنکه ظاہر شد دندانہائے آخرین آنحضرتؐ عن جریر بن
عبداللہ قال ما حجبنی رسول اللہؐ منذ اسلمت مرویست از جریر که گفت محجوب نداشت مرا
پیغمبر خداؐ از ان زمان که مسلمان شدم یعنے ہمواره بمن به التفات و بشاشت پیش آمد ولا رأنی الا
ضحک وندیدم امگر تبسم فرمود و این از کمال لطف و رحمت آنحضرت بر جریر بوده عن عبداللہ بن
مسعودؓ قال قال رسول اللہؐ انی لاعرف آخر اہل النار خروجا من النار مرویست
از عبداللہ که گفت گفت پیغمبر خداؐ بدرستیکه شناسانیده شده ام آخر عاصی مسلم را از اہل دوزخ بیرون
آینده از اہل دوزخ رجل یخرج منہا مردے که بیرون می آید ازان دوزخ زحفا رونده بر
نشستگاه و در روایتے حبوا آمده یعنے رونده بر دستہا و پاہا یا بر زانو خزنده فیقال لہ انطلق
فادخل الجنۃ پس گفتہ میشود مر او را یعنے حکم عنایت الہی باو میرسانند که برو به
بہشت درآئے پس در آید به بہشت قال فیذہب لیدخل الجنۃ گفت پیغمبرؐ

پس میروند آن مرد در بہشت فیجد الناس قد اخذوا المنازل پس مے یابد مردمان را کہ
تحقیق گرفتہ اند منزلہا در بہشت فیرجع فیقول یا رب قد اخذ الناس المنازل پس باز
میگردد آن مرد پس میگوید اے پروردگار تحقیق گرفتند منزلہارا فیقول لہ اتذکر الزمان
الذی کنت فیہ پس گفتہ شود اورا یعنے بحکم الہی باو بگویند آیا یاد کردی تو دنیارا کہ بودی
تو دران فیقول نعم پس مے گوید آری فیقال لہ تمن پس گفتہ شود مر اورا کہ آرزو کن ہر آنچہ خواہی
قال فیتمنی گفت پیغمبر صلعم پس تمنا کند آنمرد فیقال لہ ان لک الذی تمنیت پس گفتہ شود
مر اورا پس بدرستی مر ترا آنکہ تمنا کردی تو وعشرۃ اضعاف الدنیا وحالا دہ برابر دنیا مر ترا است
قال فیقول اتسخر بی وانت الملک گفت پیغمبر خدا صلعم پس میگوید آن آیا تو سخریہ میکنی بمن و تو
پادشاہی اشارتست بانکہ سخریہ از پادشاہی دورست یا آنکہ من ازان حقیر ترم کہ پادشاہ روز جزا بامن سخریہ کند
قال فلقد رأیت رسول اللہ صلعم ضحک حتی بدت نواجذہ گفت عبداللہ سوگند بخدا ہر آئینہ
تحقیق دیدم من پیغمبر خدا صلعم را کہ خندہ کرد تا آنکہ ظاہر شدند دندان پیشین آنحضرت صلعم و منشاء خندہ پیغمبر صلعم خدا از
تعجب بود از رتبہ خضوع و تنزل نزد حق سبحانہ و تعالی و غلبہ رحمت او بر زحمت او و عفو او بر عقوبت او عن علی
ابن ربیعۃ قال شہدت علیا رض مرویست از علی بن ربیعہ کہ گفت حاضر شدم بر امیر المومنین علی کرم اللہ
وجہہ یعنے در ملازمت او بودم اتی بدابۃ لیرکبہا آوردہ شد چہار پایہ تا سوار گردد بران فلما
وضع رجلہ فی الرکاب پس آنہنگام کہ نہاد پائے خود را در رکاب قال بسم اللہ فلما
استوی علی ظہرہا قال الحمد للہ ثم قال سبحان الذی سخر لنا ہذا وما کنا لہ
مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون گفت امیر المومنین بسم اللہ پس آنہنگام کہ برابر نشست بر پشت
آن دابہ گفت حمد است مر خدا را پس گفت منزہ است آنکہ رام گردانید برائے ما این را و نبودیم ما مر او را
رام کنندگان و بدرستیکہ ما بسوئے پروردگار خود باز گردندگانیم ثم قال الحمد للہ ثلثا و اللہ
اکبر ثلثا سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت
پس ازان گفت علی مرتضی الحمد للہ سہ بار و اللہ اکبر سہ بار گفت پاکیست مر ترا و تنزیہ است مر ترا بدرستیکہ
من ظلم کردم بر نفس خود بیامرز مرا پس بدرستیکہ سخن اینست کہ نمی آمرزد گناہان را مگر تو ثم ضحک
پس خندہ کرد امیر المومنین علی رض فقال من ای شیء ضحکت یا امیر المومنین علی بن
ربیعہ گفت پس گفتم من او را یعنے علی مرتضے را از چہ چیز خندیدی تو اے امیر مومنان قال رأیت
رسول اللہ صلعم صنع کما صنعت گفت امیر المومنین علی دیدم من پیغمبر خدا صلعم را کہ کرد چنانچہ

چنانچه کردم یعنے این کلمات و دعا خواند ثُمَّ ضَحِكَ فَقُلْتُ مِنْ اَیِّ شَیْءٍ تَضْحَكُ یَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ پس گفتم من از چه چیز خندیدی تو اے پیغمبر خدا قَالَ اِنَّ رَبَّكَ لَیَعْجَبُ مِنْ عَبْدِهٖ گفت پیغمبر
که بدرستی پروردگار تو رضی میشود ازین قول از بنده خود وَاِذَا قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِیْ ذُنُوْبِیْ
یَعْلَمُ اَنَّهٗ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اَحَدٌ غَیْرِیْ چون گفت بنده اے پروردگار من بیامرز مرا
گناهان مرا میداند او پس بدرستی شان اینست که نمی آمرزد گناهان را هیچ یکے غیر وے سبحانه تعالی و تقدس
که غفار ذنوبست عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدٍ قَالَ قَالَ سَعْدٌ لَقَدْ رَاَیْتُ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ضَحِكَ یَوْمَ الْخَنْدَقِ حَتّٰی بَدَتْ نَوَاجِذُهٗ مرویست از عامر بن سعد که گفت
گفت سعد هر آئینه بتحقیق دیدم من پیغمبر خدا را که خنده کرد در روز خندق تا که ظاهر شد دندانهاے پسین آنحضرت
قَالَ قُلْتُ کَیْفَ کَانَ قَالَ کَانَ رَجُلٌ مَعَهٗ تُرْسٌ گفت عامر گفتم سعد را چگونه بود گفت سعد بود مردے
از کفار و با او بود سپر وَکَانَ سَعْدٌ رَامِیًا و حالانکه بود سعد تیر انداز وَکَانَ یَقُوْلُ کَذَا وَکَذَا بِالتُّرْسِ
یُغَطِّیْ جَبْهَتَهٗ و بود آن مرد کافر که میگفت چنین و چنین یعنے لاف و گذاف بر زبان خود میراند و بسپر
پوشید پیشانی خود را مر او سپر و رست فَنَزَعَ لَهٗ سَعْدٌ بِسَهْمٍ پس کشید سپر او را سعد به تیر فَلَمَّا
رَفَعَ رَاْسَهٗ رَمَاهُ فَلَمْ یُخْطِئْ هٰذِهٖ مِنْهُ یَعْنِیْ جَبْهَتَهٗ پس آنهنگام که برداشت سر خود را انداخت
سعد تیر با او پس خطا نکرد این تیر از وے یعنے از پیشانی او مراد است یعنی آن مرد کافر سپر را بر سر میگرداند
و برو میداشت چون بالا کرد سعد تیر بر پیشانی او انداخت و سپر از و بر کشید یعنی دور ساخت از و وانقلب
وَشَالَ بِرِجْلِهٖ و برگردید و افتاد و پا او بالا شد فَضَحِكَ النَّبِیُّ صلعم حَتّٰی بَدَتْ نَوَاجِذُهٗ
پس خندید پیغمبر تا آنکه ظاهر شدند دندانهای پسین آنحضرت صلعم قُلْتُ مِنْ اَیِّ شَیْءٍ ضَحِكَ عامر گفت
گفتم من از چه چیز خندید پیغمبر مقصود سوال عامر از بدر این بود از آنکه آن مرد کافر تیر بر پیشانی خورد و پاهاے
او بالا گشت از هم فضیحت قَالَ مِنْ فِعْلِهٖ بِالرَّجُلِ گفت سعد بلکه از فعل من با آن مرد یعنی قتل آن مرد
کافر را بَابُ مَا جَاءَ فِیْ صِفَةِ مُزَاحِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ این باب حدیث
که آمده در صفت مطائبه پیغمبر خدا صلعم و آن انبساط ست با غیر از غیر ایذاے الحس و مراد ازین مزاح هزل و
مسخرگی نیست بلکه تنشیط خاطر خود و اصحاب ست عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اِنَّ النَّبِیَّ صلعم
قَالَ لَهٗ یَا ذَا الْاُذُنَیْنِ مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا گفت مرا و را یعنے انس را ای صاحب
دو گوش قَالَ مَحْمُوْدٌ قَالَ اَبُوْ اُسَامَةَ یَعْنِیْ یُمَازِحُهٗ گفت محمود که یکی از رواة حدیث ست که
گفت ابو اسامه یعنی آنحضرت صلعم با انس مزاح میکرد و بعضے محدثان آورده اند که این دعا بود در حق انس رض

که آنحضرت ص او را خداوند گوشها فرمود یعنی این دو گوش تو دعاء علم ست تا هر چه شنود نگاه دارد یا
منقاد امر باشد یعنی هر چه بگویم قبول کند و بعمل آرد یا گوشهاے او را که بعض فرمود بر حسن استماع بنا بر
تعدد آلت سمع عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اِنْ كَانَ النَّبِيُّ صلعم لَيُخَالِطُنَا مرویست از انس
بن مالک که گفت بدرستی سخن نیست که بود پیغمبر که مخالطت میکرد ما را یعنی مزاح میکرد با ما با وجود عظم شان
و رفعت مکان از روی عطوفت و رأفت با انبساط میفرمود و مطایبه میکرد حَتّٰى يَقُوْلَ لِاَخٍ لِّيْ
يَا اَبَا عُمَيْرٍ مَا فَعَلَ النُّغَيْرُ تا که میگفت به برادری که بود مرا خورد تر اے ابا عمیر چه کرد نغیر و این تصغیر
نغر ست قَالَ اَبُوْ عِيْسٰى وَفِقْهُ هٰذَا الْحَدِيْثِ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يُمَازِحُ وَفِيْهِ اَنَّهٗ
كَنّٰى غُلَامًا صَغِيْرًا فَقَالَ لَهٗ يَا اَبَا عُمَيْرٍ وَفِيْهِ اَنَّهٗ لَا بَاْسَ اَنْ يُّعْطَى الصَّبِيُّ الطَّيْرَ لِيَلْعَبَ
بِهٖ وَاِنَّمَا قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلعم يَا اَبَا عُمَيْرٍ مَا فَعَلَ النُّغَيْرُ لِاَنَّهٗ كَانَ لَهٗ نُغَيْرٌ يَلْعَبُ بِهٖ
فَمَاتَ فَحَزِنَ الْغُلَامُ عَلَيْهِ فَمَازَحَهُ النَّبِيُّ صلعم فَقَالَ يَا اَبَا عُمَيْرٍ مَا فَعَلَ النُّغَيْرُ گفت شیخ ابو
عیسی ترمذی در فقه حدیث اشعار وارد است بآنکه بود پیغمبر که ممازحت با صغیر بجهت طیب خاطر او فرموده و به کنیت
از روی شفقت خوانده و نیست باکی بآنکه صغیرے را مرغی بجهت بازی کردن بدهند و جز این نیست که گفت
او را پیغمبر ص یا ابا عمیر الخ زیرا که بود او را بچه نغر که بازی میکرد با او پس مرد آن بچه پس آن صغیر اندوهناک شده بر
فوت مرغک پس ممازحت و مطایبه پیغمبر خدا با او فرمود و به کنیت آنرا خواند عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ رض قَالَ قَالُوْا
يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اِنَّكَ تُدَاعِبُنَا مرویست از ابی هریره رض که گفت گفتند صحابه کرام ای پیغمبر خدا بدرستیکه تو ملاطفت
و ممازحت مینمائی ما را قَالَ اِنِّيْ لَا اَقُوْلُ اِلَّا حَقًّا گفت پیغمبر که بدرستی من نمیگویم مگر حق یعنی واقع را و بعضے
شارحان آورده اند که شاید ازین سخن سوال مر صحاب این باشد که بدرستیکه تو با مزاح میکنی یا این از خواص تست
یا مارا نیز میرسد پس آنحضرت ص جواب بود که من غیر حق و وقوع نمی گوئیم پس هر کس که چنین باشد پس او را ملاعبه میرسد
عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ رَجُلًا اسْتَحْمَلَ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم مرویست از انس بدرستیکه مردی طلب سواری کرد
از پیغمبر فَقَالَ اِنِّيْ حَامِلُكَ عَلٰى وَلَدِ نَاقَةٍ پس آنحضرت ص بدرستیکه من سوار میکنم ترا بر پسر اروانه یعنی بر بچه شتر
فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَا اَصْنَعُ بِوَلَدِ النَّاقَةِ پس گفت آنمرد اے پیغمبر خدا چه میکنم به پسر اروانه یعنی بچه شتر
بسواری من بکار نیاید چرا که نمی تواند مرا بمنزل رسانید فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَهَلْ
تَلِدُ الْاِبِلَ اِلَّا النُّوْقُ پس فرمود پیغمبر خدا ص آیا نمی زاید شتر را مگر اروانها و بعضے از شراح آورده اند
که آنمرد دیده داشت و از روی انبساط او را فرمودند که من ترا بر بچه شتر سوار میکنم بی آنکه او غور کند
و تامل نماید جواب شتاب داد آنحضرت ص در جواب او فرمودند که بچه خورد و کلان میشود و از شتر میزاید

پس درین سخن ارشاد و تعلیم ست کہ بی تأمل و ملاحظہ در جواب مبادرت نباید کرد و مآل سخن را ملاحظہ باید نمود ۵
عن انس بن مالک ان رجلا من اھل البادیۃ وکان اسمہ زاھرا مرویست از انس کہ
گفت بدرستیکہ مردے از اہل بادیہ و بود نام او زاہر وکان یھدی الی النبی صلعم ھدیۃ من البادیۃ
وحالانکہ بود کہ ہدیہ می آورد بسوی پیغمبر ہدیہ از بادیہ فیجھزہ النبی صلعم اذا اراد ان یخرج
پس ساختگی او را میکرد پیغمبر وقتیکہ ارادہ میکرد اینکہ می برآید یعنی اسباب سفر زاہر را آنحضرت معد و مہیا ساخت
فقال النبی صلعم ان زاھرا بادیتنا ونحن حاضروہ پس گفت پیغمبر خدا بدرستی کہ زاہر بادیہ ماست و ما
شہر و دیار اویم یعنی آنچہ از بادیہ مے خواہم از و حاصل میشود بجہۃ او از رفتن بادیہ فارغیم و او را حضر مائیم یا آنچہ از
حضر میخواہد باو میرسانیم وکان رسول اللہ صلعم یحبہ و بود پیغمبر خدا کہ دوست میداشت او را
وکان رجلا دمیما و بود زاہر مردے کریہ المنظر قبیح الوجہ فاتاہ النبی صلعم یوما پس آمد
او را پیغمبر روزے وھو یبیع متاعہ وحالانکہ او میفروخت متاع خود را واحتضنہ من خلفہ
ولا یبصرہ و در آغوش گرفت آنحضرت او را از پس او و در آنحال کہ او نمیدید آنحضرت را فقال
من ھذا ارسلنی فالتفت پس گفت زاہر کیست این گذار تو مرا پس از گوشہ چشم نگاہ کرد
فعرف النبی صلعم پس شناخت زاہر پیغمبر خدا را فجعل لا یألو ما الصق ظہرہ پس در اشا[؟]
کہ میمالید ظہر خود را بصدر النبی صلعم حین عرفہ بصدر پیغمبر از بانیکہ شناخت پیغمبر خدا را
و دانست کہ آنحضرت باو التفات نمودہ اند و نگرانید مالیدن ظہر خود را کمتر یعنی بد آنچہ ممکن بود دوست
خود را ظاہر سینہ مبارک آنحضرت میمالید از جہۃ تحصیل کمال و انوارے کہ از صدر مبارک ناشی
بود فجعل النبی صلعم یقول من یشتری ھذا العبد پس گردید و در استاد پیغمبر کہ می
فرمود کیست کہ بخرد این بندہ را فقال یا رسول اللہ صلعم اذا واللہ تجدنی کاسدا پس گفت
ای پیغمبر خدا اگر بفروشی تو مرا درین وقت قسم بخدا بیابی تو مرا کاسد یعنی ارزان بہا رغبت نکند کسی بخریداری
من فقال رسول اللہ صلعم لکن عند اللہ لست بکاسد پس گفت پیغمبر خدا لیکن تو نیستی
نزد خدا تعالی ارزان بہا او قال انت لکن عند اللہ غال یا گفت تو لیکن نزد خدا تعالی و تبارک
گران بہا و شارحان حدیث آوردہ اند کہ آنحضرت زاہر را عبد خواندہ وجہ تسمیہ بعبد ظاہر ست کہ عبد اللہ
مراد داشتہ اند و وجہ شرا مقابلہ شے بشی ست یا بدل کردن یعنی بمقابلہ بندہ کیست باکرام و احترام
یا آنکہ مے آید مرا بمانند این بندہ گرامی کہ بفروشد نفس را برائے رضائی حق یا ببذل مال کہ در رضائ
حق اثبات نما عن الحسن رض قال اتت عجوز النبی صلعم مرویست از حسن بصری کہ گفت آمد

[کمی نمی کرد و در قصور نکرد]

زنی بملازمت پیغمبر صلعم فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی الجنة پس گفت ای پیغمبر خدا صلعم
بخوان خدا را یعنی بخواه از خدای عزوجل اینکه در آرد مرا به بهشت فقال یا ام فلان
ان الجنة لا تدخلها عجوز پس فرموده پیغمبر خدا صلعم ای ام فلان او را بکنیت خواند که بدرستی بهشت
در نمیرود پیرزن قال فولت تبکی گفت راوی پس برگشت آن پیرزن گریه کنان فقال
اخبروها انها لا تدخلها وهی عجوز پس فرمود پیغمبر خدا صلعم که خبر دهید او را بدرستیکه در نمی آید
بهشت او را درانحال که پیرزن شد ان الله یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اترابا بدرستیکه الله تعالی میفرماید که خلق میکنیم ایشانرا خلقی تازه یعنی بی واسطه ولادت پس میگردانیم
ایشانرا بکر دوشیزه همزادان برسن سی و سه سالگی زیرا که تکمیل جوانی مرد تا چهل سالگیست و تکمیل جوانی
زن تا سی و سه سالگی **باب** ما جاء فی صفة کلام رسول الله صلعم فی الشعر این باب
حدیثیست که آمده در صفت کلام پیغمبر خدا صلعم در شعر عن عائشة رض قیل لها هل کان النبی
صلعم یتمثل بشیء من الشعر مرویست از عائشه رض که گفته شد مر او را یعنی پرسیده شد از بی بی عائشه
صدیقه رض که آیا پیغمبر متمثل شده بچیزی از شعر یعنی شعر غیری میخواند قالت کان یتمثل بشعر ابن
رواحة ویتمثل بقوله گفت عائشه رض بود که متمثل میشد آنحضرت صلعم بشعر ابن رواحه و عائشه صدیقه رض
گفت که شعر بعض حدیث بود و بسوی آنحضرت صلعم گفته متمثل نشده بچیزی از شعر الا به بیت ابن رواحه شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا + ویاتیک بالاخبار من لم تزود + و محدثان
آورده اند که آنچه بصحت رسیده آنست که آنحضرت صلعم می گفت ویاتیک من لم تزود بالاخبار پس امیر
المومنین ابو بکر صدیق رض گفت چنین نیست یا رسول الله پس گفت پیغمبر انی لست بشاعر و ما ینبغی
لی و معنی بیت آنست که خبر شائع میشود و به تو واصل میگردد یعنی بتو میرسد زیرا که مقتضی زمان اشاعت خبر است
بی آنکه حاجت شود بآنکه توشه دهی کسی را و فرستی کسی را که برای تو خبر بیارد و بعضی محدثان آورده اند
و برانند که پیغمبر صلعم را وزن درست نمی آمد چنانچه در بعض احیان که متمثل بشعر شدندی
شکسته بر زبان مبارک ایشان جاری شدی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له را باین تفسیر کرده اند
و تمثیل درین مقام بر آنچه بعضی گفته اند که تمثیل بضرب سخنی ست که در مورد وی خاص وارد شده باشد
و استعمال آن در معنی که در امثال آن مورد نبوده اند آورده عن ابی هریرة رض قال قال
رسول الله صلعم ان اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید مرویست از ابو هریره
که گفت گفت پیغمبر خدا صلعم بدرستیکه راست ترین کلمه که گفته آن کلمه شاعر کلمه لبید است و آن اینست شعر

الا کل شیء ما خلا الله باطل + وکل نعیم لا محالة زائل + عن جندب ابن
سفیان البجلی قال اصاب حجر اصبع رسول الله صلعم فدمیت مرویست از جندب
بن سفیان که گفت رسید سنگ انگشت مبارک آنحضرت را پس خون آلوده گشت فقال پس فرمود
پیغمبر هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت ای نبودی تو موصوف بشی
مگر که بخون اغشته تو و آنکه رسید بتو در راه خدا پس فرحناک شو عن البراء بن عازب قال قال
له رجل افررتم عن رسول الله صلعم یا ابا عمارة مرویست از براء که گفت داورا
مردی آیا گریختید شما از دشمن و دور شدید شما از پیغمبر ای ابا عماره و ابا عماره کنیت براء بن عازب ست در
روز غزو حنین فقال لا والله ما ولی رسول الله صلعم پس گفت براء بخدا سوگند که برگشت پیغمبر خدا
ولکن ولی سرعان الناس تلقتهم هوازن بالنبل ولیکن برگشتند مردمان که بودند پیشوا شدند
که پیش آمد ایشان از قبیله هوازن و آن مردم به تیر اندازی مشهور بودند به تیر پیش آمدند تیر انداختند
و این جنگ بعد از فتح مکه مبارک بوده در اواخر شوال سنه ثمان و رسول الله صلعم علی
بغلته البیضاء و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب اخذ بلجامها و حال آنکه پیغمبر
خدا در آن روز سوار بود بر اشتر سفید که مقوقس پادشاه اسکندریه به هدیه فرستاده بود و ابو
سفیان پسر عم آنحضرت گرفته بود لجام آن اشتر را تا باز دارد از آنکه آنحضرت خود را در میان اعدا
افگند و گاهی میگرفت رکاب آنحضرت عباس رض میگرفت لجام آن اشتر را و بعضی محدثان گفته اند
که این اشتر بیضا دلدل بوده و باوجود که اشتر صلاحیت کر و فر جنگ ندارد و این کمال شجاعت و
دلیری و پردلی آنحضرت بود که در روز جنگ حنین جمعیت اعدا بر اشتر سوار شده و در معرکه تشریف
برد یقول انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و میفرمود منم پیغمبر دروغ نیست من پسر
عبد المطلب ام یعنی همه کس مرا میدانند و این نیز از کمال همت و شجاعت و شهامت ست و بعضی محدثان
آورده اند که مقصود از گفتن که من پسر عبد المطلبم آنست که عبد المطلب خواب دیده بود که پیغمبر آخر الزمان از
من خواهد بود و عنقریب ظهور میکند و آن خواب را عبد المطلب قبیله هوازن گفته بود و بقبائل دیگر
نیز که آن فرزند من مبعوث شود و او را نشانی عظیم خواهد بود و آنحضرت اظهار این معنی کردند تا
جمعی که از مکه همراه آمده بودند حدیث العهد بودند باسلام تا دلهای ایشان قوی شود که غلبه بر اعدا
مراد است چرا که عبد المطلب قوت استیلا و شوکت آنحضرت را بیان کرده بود و معهود چنان شد که
او فرموده بود عن انس ان النبی صلعم دخل مکة فی عمرة القضاء و ابن رواحة

يَمْشِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ مرویست از انس که گفت بدرستی پیغمبر درآمد بمکه در سال عمرة القضا
وابن رواحه میرفت پیش آنحضرت ص دران حالیکه او میخواند این اشعار را خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ
سَبِيلِهِ ٭ اَلْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ ٭ ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ ٭ وَيُذْهِلُ
الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ یعنے گذارید ای کفار راه را امروز میزنیم شمارا بر حکم قرآن یعنے بحکم خدا تعالے
زدنی که جدا میسازد تارک سر را از محل خواب گاه او یعنے گلو و مشغول میگرداند دوست را از
دوست او یعنے منع میکند او را ازین که پرسش حال دوست خود از وی باز پرسد که چیست حال تو یعنے
هر کس بحال خود گرفتار میشود و هلاک میگردد زیرا که مرده از زنده و زنده از مرده ذاهل میشود
و آن روز کفار قریش مکه را خالی بگذاشتند و بر بالای کوهها برآمدند و سطوت اسلام و شوکت
انصار را بگشت فَقَالَ لَهُ عُمَرُ يَا ابْنَ رَوَاحَةَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ صلعم وَ
فِي حَرَمِ اللهِ تَقُولُ شِعْرًا پس گفت ابن رواحه را امیر المومنین عمر فاروق رض که ای ابن رواحه
پیش پیغمبر خدا و در حرم خدا میگوئی تو شعر را یعنے اشعار را میخوانی آورده اند که امیر المومنین از شعر
خواندن ابن رواحه در پیش پیغمبر ص و در حرم خالی مشکل دانسته یا آنکه ایشان را دغدغه شد که مبادا ان آن
اشعار محرک خشم کفار گردد و موصل شود بر اینکه ناملائمی با آنحضرت ص رسد و در حرم قتال بوقوع آید
و دور نیست که بنا بر ظاهر آنچه دلالت بر ذم شعر امیر المومنین عمر لائق نه دانسته باشد که برابر حضرت ص و
در حرم خدا تعالی واقع شود و چون حسن و قبح در امور شرع شریف به حکم پیغمبر است ابن رواحه جواب نداد
متوجه و منتظر جواب پیغمبر ص شد فَقَالَ النَّبِيُّ صلعم خَلِّ عَنْهُ يَا عُمَرُ فَلَهِيَ أَسْرَعُ فِيهِمْ مِنْ
نَضْحِ النَّبْلِ پس فرمود پیغمبر ص گذار او را ای عمر بگذار از وی ای عمر پس آن ابیات و کلمات که میگوید آن
موثر اند در ایشان یعنے در کفار قریش از انداختن تیر و تاثیر این ابیات در ایشان همچون تیر است عَنْ
جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ جَالَسْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَكْثَرَ مِنْ مِائَةِ مَرَّةٍ مرویست از جابر
که گفت نشستیده بودم پیغمبر خدا ص را یعنے در ملازمت آنحضرت ص نشستم زیاده از صد مرتبه وَكَانَ أَصْحَابُهُ
يَتَنَاشَدُونَ الشِّعْرَ و بود اصحاب آنحضرت ص که انشاد میکردند شعر را یعنے اشعار میخواندند وَيَتَذَاكَرُونَ
أَشْيَاءَ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ و یاد میکردند چیزها از امر جاهلیت یعنے مذاکره ماجراها و حرفها که در
زمان جاهلیت پیش از ظهور اسلام واقع شده بود در میان می آوردند و با یک دیگر میگفتند وَهُوَ
سَاكِتٌ وَرُبَّمَا يَتَبَسَّمُ مَعَهُمْ و حالانکه آنحضرت ص ساکت بود و بسا بود که تبسم میکرد با ایشان
و این اشارتست که اگر در مجلس شعر خوانند روا ست که هیچ فحش و هجو مسلم نباشد و بعضی شارحان

حدیث آورده اند که گویا ذکر امور جاہلیت بر سبیل شماتت میکرده باشند و این عبادت ست لہذا حضرت
ساکت بوده اند بلکه اظہار بشاشت میفرموده اند و اشعار حکم و معارف بوده یا تحریص بر عداوت
کفار و آن نیز عبادت بوده و مقصود راوی ظاہر اینست که آنحضرت صلعم ظاہر بخلق بوده اند بر وجہیکه
این امور در مجلس شریف بظہور رسیده و بباطن با حق بوده و اشتغال ظاہر مانع از تعلق باطن
نبوده و امور مذکوره و اشعار مشتمل بر نامشروع نبوده عَنْ اَبِیْ هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم
قَالَ اَشْعَرُ کَلِمَةٍ تَکَلَّمَتْ بِهَا الْعَرَبُ مرویست از ابی ہریره در انحال که ناقل ست از
حضرت صلعم که گفت خوبتر و بہتر کلمه که تکلم کرده اند بآن کلمه عرب کَلِمَةُ لَبِیْدٍ اَلَا کُلُّ شَیْءٍ
مَا خَلَا اللّٰهُ بَاطِلٌ کلمه لبید ست و آن کلمه اینست بدان و آگاه باش ہمه چیز سوای حق جل و علا
مضمحل ست و فانی ست عَنِ الشَّرِیْدِ قَالَ کُنْتُ رِدْفَ النَّبِیِّ صلعم فَاَنْشَدْتُّهٗ مِائَةَ
قَافِیَةٍ مِنْ قَوْلِ اُمَیَّةَ ابْنِ اَبِی الصَّلْتِ مرویست از شرید که گفت بودم من ردیف پیغمبر صلعم
یعنی از خلف آنحضرت صلعم سوار بودم پس خواندم من صد بیت از شعر امیه کُلَّمَا اَنْشَدْتُّهٗ
بَیْتًا ہرگاه خواندم بیتی را قَالَ لِیَ النَّبِیُّ صلعم هِیْهِ حَتّٰی اَنْشَدْتُّهٗ مِائَةً یعنی بیتًا
گفت مرا پیغمبر صلعم زیاده کن یعنی دیگر بخوان و کلمه ہیه در کلام عرب جہت طلب زیادتی ست تا
آنکه خواندم من صد بیت ا فَقَالَ النَّبِیُّ صلعم اِنْ کَادَ لَیُسْلِمُ پس گفت پیغمبر خدا صلعم بدرستی قصه
اینست که نزدیک ست تا مسلمان شود عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یَضَعُ
لِحَسَّانَ بْنِ ثَابِتٍ مِنْبَرًا فِی الْمَسْجِدِ مرویست از عائشه صدیقه رض که گفت بود پیغمبر خدا صلعم که
می نہاد برای حسان که شاعر پیغمبر خدا صلعم بود منبر را در مسجد شریف یَقُوْمُ عَلَیْهِ قَائِمًا یُفَاخِرُ عَنْ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم که می استاد حسان بر آن منبر استادنی یعنی استاده بود و مفاخرت و مناقب
پیغمبر صلعم میکرد و علو مراتب و سمو مناقب و شرف اسلام و سعادت متابعت سید عالم علیه السلام بیان میکرد
و مذمت و حقارت اعداء دین در قول مخالف اسلام که در خیر الانام میگفتند میکرد یا دفع قول
مشرکان و ہجاء ایشان و مذمت کفر و ضلال وَیَقُوْلُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اِنَّ اللّٰهَ
یُؤَیِّدُ حَسَّانَ بِرُوْحِ الْقُدُسِ و می گفت رسولخدا بدرستی الله تعالی تایید میکند حسان را
بالہام جبرئیل مَا یُنَافِحُ اَوْ یُفَاخِرُ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم چیزیکه دفع میکند یا مفاخرت
می نماید از پیغمبر خدا صلعم یعنی مضامین که او میگوید بمحض تایید الہی ست که در دل حسان الہام
میشود **بَابُ مَا جَاءَ فِیْ کَلَامِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم فِی السَّمَرِ** اینباب حدیثی ست

که آمده در صفت کلام پیغمبر خدا در افسانه گفتن و مراد سخن در شب گفتن است که اهل عرب حدیث اللیل
میگویند و میان ایشان شایع است که در شبهای مهتاب و غیر آن حکایات گویند و بایکدیگر مشغول
نمایند عن عائشة رض قالت حدث رسول الله صلعم ذات لیلة نساءه حدیثا
مرویست از عائشه رض که گفت سخن کرد پیغمبر صلعم شبی زنان خود را سخن از گذشته فقالت امرأة
منهن کان الحدیث حدیث خرافة فقال اتدرون ما خرافة پس گفت زنی از زنان
پیغمبر صلعم گویا این حدیث حدیث خرافه است پس گفت پیغمبر آیا میدانید شما چیست خرافه و در بعض نسخ
اندرین واقع شده و بعضی گفته اند که در آنمیان بعضی رجال در مجلس بوده باشند و در خطاب تغلیب ایشان
واقع شده باشد و بعضی گفته اند از ازواج طاهرات بخطاب رجال مخاطب گشته اند بنا بر تنزیل ایشان در کمال
عقل و منزله رجال اند و تواند بود که خطاب مخصوص ازواج نیست بلکه مخاطب کسانی اند که این لفظ استعمال
میکنند از مردان و زنان ان خرافة کان رجلا من عذرة گفت پیغمبر صلعم بدرستیکه خرافه بود مردی
از قبیله عذره از قبائل یمن که مشهور اند اسرته الجن فی الجاهلیة فمکث فیهم دهرا اسیر ساخت
او را جن و مراد از اسیر اینجا حبس است و زمان جاهلیت زمان پیش از ظهور اسلام و بعثت سید انام است و در آن
زمان مثل این جرم بردن جنیان آدمیان را کثیر الوقوع بوده مکث کرد آن خرافه در جنیان سالها ثم
ردوه الی الانس پس گردانیدند او را جنیان بسوی آدمیان یعنی او را باز آورده بجای خود گذاشتند و
کان یحدث الناس بما رأی فیهم من الاعاجیب و بود که سخن میکرد مردمان را بچیزیکه دیده
بود در آن جنیان از امور غریبه فقال الناس حدیث خرافة پس گفتند مردمان سخن غریب را که کمتر
بوقوع آمده سخن خرافه و چه خرافه سخنان نقل میکرد و مردم او را تکذیب میکردند و سخنان غیر واقع را
حدیث خرافه میگفتند و حضرت رسالت بیان آن فرموده اند که خرافه در حدیث صادق بوده تا
کسی را گمان کذب نبود حدیث ام زرع این حدیث مشهور بام زرع است عن عائشة رض
قالت جلست احدی عشرة امرأة فتعاهدن مرویست از عائشه رض که گفت نشست
یازده زنان پس عهد کردند و تعاقدن و عقد بستند یعنی پیمان معاقدت نمودند مراد آنکه لازم کردند بر نفسهای
خود آنچه در ضمائر ایشانست پنهان ندارند و این زنان در دیهی از دیهای مکه یا از یمن بوده اند ان لا
یکتمن من اخبار ازواجهن شیئا و عهد و عقد ایشان بر آن بود آنکه پوشیده ندارند از چیزهای
شوهران خود چیزی را یعنی احوال و اوضاع شوهران خود بتمامی بگویند و بیان نمایند قالت
الاولی گفت اول ایشان مراد از اول است از تعداد یا تکلم یا در جلوس و نام او مهد بوده بنت

اَبُثّ خَبَرَہٗ زَوْجِي لَحْمُ جَمَلٍ غَثٍّ شوہر من گوشت شتریست لاغر قلیل النفع عَلٰی رَأْسِ
جَبَلٍ وَعْرٍ بر سر کوہ صعب لَا سَهْلٍ فَیُرْتَقٰی نہ نرم کہ بر آمدن آسان باشد با آنکہ بے نفع است
متمرد و بدخلق ست پس بالا بر شدن بر دشوار بسیت وَلَا سَمِیْنٍ فَیُنْتَقَلُ و حالانکہ فربہ نیست
پس انتقال کنند او را آدمیان مراد آنکہ گوشت شتر کہ لاغر باشد و بالائے کوہ سخت باشد با وجود
کم نفعی اگر انسان میوہ گرفتن او رغبت می شد فرمان را مراد از کم نفعی قلت مال و قلت جماع
است یعنی با وجود کم نفعی متمرد و بدخلق باشد و چیزے ہم نداشتہ باشد کہ کنایت
از فربہی ست تا کسی آن طمع کہ کثرت نشان وسعت علیش باشد بمحبت و مشقت راضی شود
وَقَالَتِ الثَّانِیَةُ گفت زن دوم کہ نام او یو عجز بو بنت عمر زَوْجِي لَا اَبُثُّ خَبَرَہٗ شوہر من ظاہر
و پراگندہ نمیکنم خبر او را اِنِّي اَخَافُ اَنْ لَا اَذَرَہٗ بدرستیکہ من مے ترسم آنکہ ترک بکنم صفت او را
چرا کہ معاہدہ و معاقدہ مقتضی آنست کہ تمامی اوضاع او را بیان کنم اِنْ اَذْکُرْہُ اَذْکُرْ عُجَرَہٗ وَبُجَرَہٗ
اگر یاد کنم وصفہای او یاد کنم و بیان نمائم عجر و بجر او را عیوب ظاہری و باطنی او را اگویم و آن
طولی دارد اگر شروع در خبر او کنم ستیر سمکہ تمامی بکنم و شب تمام شود قَالَتِ الثَّالِثَةُ
گفت زن سیوم کہ نام او کبشہ بود ارقم زَوْجِي الْعَشَنَّقُ شوہر من بدخلق ست اِنْ
اَنْطِقْ اُطَلَّقْ اگر ناطق مے شوم بعیوب او مطلقہ میشوم وَاِنْ اَسْکُتْ اُعَلَّقْ
اگر ساکت میشوم معلق میشوم یعنی نہ شوے دارم و نہ بیوہ ام و مقصود ازین سخن
آن ست کہ آنچہ توقع زنان از شوہر است مرا نیز نیست اما طلاق دادن از شوہر نمیخواہم از
جہت اولاد کہ ازو دارم یا از جہت احتیاج من بسوی او پس اگر اخبار بدخلقی او ظاہر کنم شوہر مرا
طلاق دہد قَالَتِ الرَّابِعَةُ گفت زن چہارم کہ نام او نجتیبہ بود بنت ساعد زَوْجِي
کَلَیْلِ تِهَامَةَ شوہر من ہمچو شب مکہ ست چہ شب مکہ باعتدال مشہور ست لَا حَرٌّ وَلَا قُرٌّ
وَلَا مَخَافَةَ وَلَا سَآمَةَ نہ گرم ست و نہ سرد یعنی متوسط میان افراط و تفریط چہ حرارت منشا
غضب ست و کج خلقی و تندی کہ موجب مخافت اہل منزل ست از صاحب آن یعنی مردم خانہ از و مخافت
ندارند و سامت بمعنی ملالت ست یعنی و نہ برودت دارد کہ منشا خمود و افسردگی کہ موجب ملالت
ست یعنی مرد معتدل ست قَالَتِ الْخَامِسَةُ گفت زن پنجم کہ نام او حیی بودہ بنت علقمہ زَوْجِي
اِنْ دَخَلَ فَهِدَ وَاِنْ خَرَجَ اَسِدَ شوہر من اگر در می آید یوز ست یعنی بسیار خواب کنندہ غرض حست کہ
مقید نیست باعتراض تضیع اموال و یا آنکہ ذم باشد کہ او ہمیشہ در خواب مے باشد و شکایت کاہلی و بیباکی او

که با سور معاش نمی پردازد اما اکثر برانند که مدح گفت که بحلم و وقار است نظر با اهل منزل یعنی در منزل اسد است
اگر بیرون رفت از منزل حکم شیری میگیرد در هیبت و صلابت و احتمال فهم نیز دارد که چون بیرون میرود بتندی
و غضب باشد وَلَا یَسْأَلُ عَمَّا عَهِدَ و نمی پرسد از آنچه عهد کرده و تعیین نموده در منزل یعنی بر اثر حلم و کرم
سوال نمی نماید و مواخذه نمیکند و این نیز احتمال فهم دارد که بنا بر کم گوئی و نادانی باشد که او از احوال خانه خبر ندارد
قَالَتِ السَّادِسَةُ گفت زن ششم که نام او عاتکه بود بنت سعد زَوْجِی اِنْ اَکَلَ لَفَّ شوهر من اگر طعام
خورد بسیار خورد تا آنکه باقی نگذارد از ان چیزی وَاِنْ شَرِبَ اشْتَفَّ و اگر آب شامد در ظرف چیزی از آب نگذارد یعنی
آب و طعام تنها میخورد و جهه عیال نمیگذارد وَاِنِ اضْطَجَعَ الْتَفَّ و اگر تکیه کند خود را در جامه خواب بپیچد و با من
ملائمتی و مقاربتی ندارد وَلَا یُوْلِجُ الْکَفَّ لِیَعْلَمَ الْبَثَّ و در نمی آرد کف را تا بداند مرض یعنی کم شفقت و نامهربان
است در حق من اگر او مرا بیمار یابد دست در جامه خواب نمی آرد استکشاف حال چنانچه عادت مردم است هر چند بیگانه
باشد خصوصاً از ازواج یعنی بیگانه نیز پرسد و دست در زیر لحاف بیمار میکند و استکشاف احوال بیمار میکند
یعنی او بطور بیگانه خود را می پیچد که از احوال من اگر بر تقدیر مرضی داشته باشم پرسش نمیکند و التفات نمی نماید قَالَتِ
السَّابِعَةُ گفت زن هفتم که نام او هند بود بنت ابی شیل زَوْجِی عَیَایَاءُ شوهر من عنین است و عاجز از آنکه با من
صحبت دارد اَوْ غَیَایَاءُ یا شوهر من ظلمت است و مراد آن بود که عاجز است راه بجای نمی برد مانند کسی که در ظلمت
باشد که هیچ راه نمی بیند و مقصود آنکه راه نمی یابد بمسلک چرا که در او اشراقی و فروغی نیست طَبَاقَاءُ گران زبان
با حمق کُلُّ دَاءٍ لَهُ دَاءٌ هر دردی که از دردها که مردم دارند در او موجود است یعنی هر عیبی که در رجال میباشد
در او هست دیگر آنکه هر دوای که در وست آن درد کامل است شَجَّکِ اَوْ فَلَّکِ سر شکند ترا یا تن مقصود آنکه از وی
ضرب شدید بیجا با صادر میشد اَوْ جَمَعَ کُلًّا لَکِ یا جمع کند همه تن را یعنی سر و تن و استخوان شکند ترا زخم
زند ترا که منجر شود که پوست و گوشت و استخوان اشکافد قَالَتِ الثَّامِنَةُ گفت زنی هشتم نام او
عاقله بنت عمر زَوْجِی الْمَسُّ مَسُّ اَرْنَبٍ شوهر من مس او مس خرگوش است یعنی او بغرابت و ملائم
و نرم است چنانچه از مالش خرگوش هیچ آزردگی نمیشود از وی هیچ آزار نیست وَالرِّیْحُ رِیْحُ زَرْنَبٍ و بوی او بوی
زرنب است و زرنب گیاهیست خوشبو بود که مراد نرمی طبیعت و حلم و خوش خلقی و طیب اصل
و نسب باشد و احتمال فهم هم دارد که کنایه از بسیار نرمی و بینت است مراد حمق است قَالَتِ التَّاسِعَةُ
گفت زن نهم زَوْجِی رَفِیْعُ الْعِمَادِ شوهر من بلند است ستون خانه او یا رفعت شان او را بیان کرده عَظِیْمُ
الرَّمَادِ بلند است توده خاکستر او و این کنایت است از کثرت مهمانان و کثرت طبخ طعام بجهة مهمانان
و چون طعام بسیار پخته شود هیزم بکار رود و خاکستر توده شود طَوِیْلُ النِّجَادِ دراز است قامت او یا حمائل

شمشیر او و آن کنایت از شجاعت است قَرِیْبُ الْبَیْتِ مِنَ النَّادِ نزدیک خانهٔ اوست از مجمع و مجلس مراد
مهمان دوستی و سخاوت است چه غرض ازین قرب آنست که مردم پیش او فرود آیند و مکان معلوم و معروف
باشند یا آنکه اهل نادی ضرورت باشند بخانهٔ او رجوع کنند قَالَتِ الْعَاشِرَةُ زَوْجِیْ مَالِکٌ وَمَا مَالِکٌ مَالِکٌ
خَیْرٌ مِنْ ذٰلِکَ گفت زن دهم که نام او کبشه بنت کعب است شوهر من مالک است و چه مالک کنایت است
از رفعت گویا که بنا بر رفعت شان مخاطب اعرف حاصل نیست و تواند بود که گفته شود نیست هیچ مالک نام
وی مالکی بهتر از آن مالک لَهٗ اِبِلٌ کَثِیْرَاتُ الْمَبَارِکِ و مراو راست شتران بسیار مبارک یعنی آنجا که شتران
خسپند قَلِیْلَاتُ الْمَسَارِحِ و اندک است چراگاه شتران او را احتیاج بمبرک بیشتر است از مسرح چه شب
که مهمانی نیست در مبرک همه می باشند و در روز بجهت مهمانان مذبوح می شوند و بعضی گفته اند که اندک شتران
او در مبرک بیشتر می باشند از جهت آنکه از برای مهمانی مهیا باشند از آنجهت بچراگاه کمتر فرستاده می شود اِذَا سَمِعْنَ
صَوْتَ الْمِزْهَرِ اَیْقَنَّ اَنَّهُنَّ هَوَالِکُ چون شتران شنوند آواز ساز عود بدانند که همه هلاک خواهند شد یعنی چون مهمانان
در آنجا جمع شوند ساز عود پیش ایشان نواخته شود برای ضیافت اهل مجلس مذبوح خواهند گشت قَالَتِ الْحَادِیَةَ
عَشَرَ گفت زن یازدهم که نام او عاتکه بود و کنیت او ام زرع و قیل بنت بهمل و قیل اکهل بن ساعد زَوْجِیْ اَبُوْ زَرْعٍ
وَمَا اَبُوْ زَرْعٍ شوهر من ابو زرع است و چه ابو زرع کنایت از رفعت شان و علو مکان اوست اَنَاسَ مِنْ
حُلِیٍّ اُذُنَیَّ پر ساخت و گران ساخت از زیور دو گوش من وَمَلَأَ مِنْ شَحْمٍ عَضُدَیَّ و پر ساخت فربهی از پیه دو بازوی
من و مراد ازین بیان احسان است که چندان بمن کرم و احسان کرده که من فربه شده ام و آسوده ام وَبَجَّحَنِیْ
فَبَجَحَتْ اِلَیَّ نَفْسِیْ و شاد گردانید مرا پس شاد شدم در حالتی که بیننده نفس خود بودم یعنی موجبات فرح در ذات
من بود و این خوشحالی و فربهی و تازگی حال من از آثار لطف و احسان ابو زرع است وَجَدَنِیْ فِیْ اَهْلِ
غُنَیْمَةٍ بِشِقٍّ یافت مرا در اهل گوسپند اندک در دهی که نام آن شق است مقصود آنکه مارا از اموال خر اندک
غنیمی بنود پس مرا برداشت و آورد بخانه و اهل خود که ایشان صاحب اموال و جاه بودند و اقسام مال از اسپ
و شتر و تجارت و زراعت داشتند آورد فَجَعَلَنِیْ فِیْ اَهْلِ صَهِیْلٍ وَاَطِیْطٍ وَدَائِسٍ وَمُنَقٍّ پس گردانید
مرا در اهل خیل اسپان و شتران و گاوان که زراعت میکردند و خرمن می کوفتند و یا خرمنها پاک از
کاه یعنی صاحب خرمنهای غله یا مرغان و دور نیست که مراد از مرغان اهل دجاجه باشد یعنی در وقتیکه ماکیان
رامی دارد یعنی اتصاف داشت ماکیان و ماده یان و روانها و گوسپندان و تجارت و زراعت اند فَعِنْدَهٗ
اَقُوْلُ فَلَا اُقَبَّحُ پس نزد او از من قول صادر می شود پس تقبیح کرده نمی شود مرا یعنی قَبَّحَکِ اللّٰهُ نمی گوید
و زجر نمی کند وَاَرْقُدُ فَاَتَصَبَّحُ و نزد او می خوابم پس تمام میکنم خواب خود را پس صباح می کنم

یعنی معترض من نمی شود واشرب فاتقنح و می آشامم چندانی پس سیر و سیراب میدارم یعنی از آب شیرین
سرد سیراب میشوم و آن کنایت ست اینکه از طعمه لذیذ میخورم و از آب خوشگوار سیراب می شوم مراد
آنکه گرسنه محتاج کسی را نمیشود اُمُّ اَبِی زَرْعٍ فَمَا اُمُّ اَبِی زَرْعٍ مادر ابی زرع پس چه مادر ابی زرع یعنی
صاحب بزرگی و شان عُکُومُهَا رَدَاحٌ وَبَیْتُهَا فَسَاحٌ بار و اسبهای او کلان و کشاده وجوالها و
خرجینها او پر متاع بود و گرانند از جهل ثقل بسیار اشیا و خانه او وسیع و فراخست و این معنے دلالت
میکند بر جمعیت وسعت معیشت اِبْنُ اَبِی زَرْعٍ فَمَا ابْنُ اَبِی زَرْعٍ پسر ابی زرع پس چه پسر ابی زرع
مَضْجَعُهُ کَمَسَلِّ شَطْبَةٍ خوابگاه او همچو شمشیر برهنه است در صفا و روشنی یا همچو برگ
سبز ست از نخل یعنے پاک و تازه یا بیان باریکی و طول قامت ست و مقصود وصف او ست
بکم گوشتی و نزد عرب این وصف در مردان پسندیده است وَتُشْبِعُهُ ذِرَاعُ الْجَفْرَةِ و سیر میشود او
از یک ذراع بزغاله چهار ماهه یعنے بغایت لطیف و کم خوار ست و کم خوردن بر پاکی طبیعت و چالاکی می
کند بِنْتُ اَبِی زَرْعٍ فَمَا بِنْتُ اَبِی زَرْعٍ دختر ابی زرع ست پس چه دختر ابی زرع طَوْعُ اَبِیْهَا وَطَوْعُ
اُمِّهَا فرمانبرداری ست پدر را و فرمانبرداری مادر را وَمِلْءُ کِسَائِهَا پر کرده است جامه را غرض بیان
فربهی ست بر وجهیکه جامه را پر میسازد وَغَیْظُ جَارَتِهَا و پر خشم ست همسایه او از جهت چیزیکه می بیند
از حسن و جمال و عفت و آداب و جَارِیَةُ اَبِی زَرْعٍ فَمَا جَارِیَةُ اَبِی زَرْعٍ داه ابی زرع ست چه داه ابی زرع
لَا تَبُثُّ حَدِیْثَنَا تَبْثِیْثًا پریشان و پراگنده نمی کند سخن ما را پریشان کردنی غرض آنکه سخن چینی نیست
و سخن خانه را بمردم نمیگوید بلکه سخن که میشنود پوشیده می دارد وَلَا تُنَقِّثُ مِیْرَتَنَا تَنْقِیْثًا و در خانه خیانت
نمی کند و در طعام نقصان نمیکند یعنی بدیانت ست و خائن نیست وَلَا تَمْلَأُ بَیْتَنَا تَعْشِیْشًا و پر
نمیسازد خانه ما را از خاشاک یعنی خانه را پاک و روفته نگاه میدارد قَالَتْ خَرَجَ اَبُوْ زَرْعٍ وَالْاَوْطَابُ تُمْخَضُ
گفت زن که برآمد ابوزرع در حالتی که با او مشکهای پر شیر بجنبانیدن می آوردند و از آن مکه بتحریک آوردند
و مراد از خروج سفر ست یعنی سفر کرد ابوزرع در جائیکه تابستان بود و کثرت لبن در آن
زمان می باشد فَلَقِیَ امْرَاَةً پس ملاقی شد آن ابوزرع زنے را مَعَهَا وَلَدَانِ لَهَا کَالْفَهْدَیْنِ
با آن زن بودند دو پسر همچو یوز بچها یَلْعَبَانِ مِنْ تَحْتِ خَصْرِهَا بِرُمَّانَتَیْنِ بازی میکردند از زیر
تهیگاه او بدو انار کنایه از دو پستان آن زن ست فَطَلَّقَنِیْ وَنَکَحَهَا پس طلاق داد مرا
و در نکاح کرد آن زن را فَنَکَحْتُ بَعْدَهٗ رَجُلًا سَرِیًّا پس زن شدم بعد او یعنی بعد از
ابوزرع مردے را که شریف و کریم و جوانمرد ست رَکِبَ شَرِیًّا سوار شد آن مرد اسپ

و ونده را وَاَخَذَ خَطِّیًّا و گرفت نیزه خطی را بدست وَاَرَاحَ عَلَیَّ نَعَمًا ثَرِیًّا و داخل ساخت مرا
در مراح که چراگاه است در آنجا ستے که عرض کرده شدند بر من شتران و گاؤ و گوسپند بسیار وَاَعْطَانِیْ
مِنْ کُلِّ رَائِحَةٍ زَوْجًا و بخشید مرا از هر صنف مواشی جفت او وَقَالَ کُلِیْ اُمَّ زَرْعٍ وَمِیْرِیْ اَهْلَکِ
و گفت ای ام زرع بخور و بده مر اهل خود را قَالَتْ پس گفت فَلَوْ جَمَعْتُ کُلَّ شَیْءٍ اَعْطَانِیْهِ پس اگر جمع
کنم من هر چیز را که این مرد بمن عطا کرده و بخشیده مَا بَلَغَ اَصْغَرَ اٰنِیَةِ اَبِیْ زَرْعٍ نمیرسد انا عطار این مرد بخرد
ترین بخشش ابی زرع قَالَتْ عَائِشَةُ رَضِیَ فَقَالَ لِیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم کُنْتُ لَکِ کَاَبِیْ زَرْعٍ لِاُمِّ زَرْعٍ و گفت
عائشه رض پس فرمود پیغمبر مرا که باشم مر ترا همچو ابی زرع مر ام زرع را در الفت و مودت و وفا و موافقت نه
وقت خلا **بَابُ مَا جَاءَ فِیْ صِفَةِ نَوْمِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ** این باب حدیثی ست
که آمده در صفت خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم کَانَ
اِذَا اَخَذَ مَضْجَعَهٗ مرویست از براء گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتیکه گرفت خواب جای خود را یعنی خواب
میکرد وَضَعَ کَفَّهُ الْیُمْنٰی تَحْتَ خَدِّهِ الْاَیْمَنِ می نهاد کف دست راست را زیر رخساره راست خود و قَالَ رَبِّ قِنِیْ
عَذَابَکَ یَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَکَ و حال آنکه گفتی ای پروردگار من نگهدار مرا از عذاب خود روزیکه برانگیزانی تو بندگان
خود را یعنی روز محشر عَنْ حُذَیْفَةَ قَالَ کَانَ النَّبِیُّ صلعم اِذَا اَوٰی اِلٰی فِرَاشِهٖ مرویست از حذیفه رض که گفت
پیغمبر خدا وقتی که آمدی سوی فراش خود یعنی خوابگاه خود و قَالَ اَللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ اَمُوْتُ وَاَحْیَا گفتی ای بار خدا
بنام تو می میرم و بنام تو زنده میشوم یعنی بذکر تو خواب میکنم و بیدار میشوم وَاِذَا اسْتَیْقَظَ و وقتی که بیدار میشدی
از خواب قَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَحْیَانَا بَعْدَ مَا اَمَاتَنَا وَاِلَیْهِ النُّشُوْرُ و گفتی جمیع ستایش خدای راست
آنکه زنده گردانید ما را بعد از آنکه میرانید ما را و سوی خدا و بدست برانگیختن و زنده شدن عَنْ عَائِشَةَ رَضِیَ
قَالَتْ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اِذَا اَوٰی اِلٰی فِرَاشِهٖ مرویست از عائشه رض که گفت بود پیغمبر خدا وقتیکه آمدی سوی
خوابگاه خود کُلَّ لَیْلَةٍ جَمَعَ کَفَّیْهِ فَنَفَثَ فِیْهِمَا هر شب جمع کردی کفهای هر دو دست مبارک خود و جمع
کف را مجدثان آورده اند که هر دو کف دست را باهم جمع ساخته سر انگشتان هر دو دست القدری کشاده
داشتی پس دمیدی هر دو دست و نفث دمیدنیست که با آن لعق باشد وَقَرَاَ فِیْهِمَا قُلْ هُوَ اللّٰهُ
اَحَدٌ وَقُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ وَقُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ و خواند آنحضرت در هر دو دست که کفین را جمع ساخته
سوره اخلاص و معوذتین یعنی این سوره مذکوره را ثُمَّ مَسَحَ بِهِمَا مَا اسْتَطَاعَ مِنْ جَسَدِهٖ پس مالید با آن هر دو دست
بدن مبارک هر آنچه دست بکار رسید یَبْدَاُ بِهِمَا رَاْسَهٗ وَوَجْهَهٗ وَمَا اَقْبَلَ مِنْ جَسَدِهٖ
ابتدا میکرد با آن دستها سر و روی مبارک خود را و جسد پیشین را مراد صدر و بازو و سائر اعضا راست

دابغة

اَیْ سُنَّتَهٗ
اصل مضجع او
روی به راست
از ما ع بر وج
سوی کفف الدین
عفی عنه وعن
والدیه

يَصْنَعُ ذٰلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ میکرد اینچنین سه بار یعنی سه بار کفهای دست مبارک جمع میکردی و دمید
و قرایت این سه سورة میفرمود و دستهای مبارک بر سر و روی و بدن مبارک میمالید و شارحان حدیث
آورده اند که در بعضی اعیان حضرت رسالت پناه قبل از قرایت با دهن مبارک دمیدی و فرمودی
که خلاف افسون خوانان باید کرد چراکه آنها اول افسون میخوانند پس از ان می دمند و در بعضی اوقات
قرآن و دعا خواندی پس از آن دمیدی و در وقت دمیدن باید که اندکی ریق ظاهر شود که اثر تمام دارد
عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَامَ حَتّٰى نَفَخَ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی
پیغمبر خدا خواب کرد تا آنکه آواز کرد از دهن یعنی نفیر کردی وَكَانَ اِذَا نَامَ نَفَخَ فَاَتَاهُ بِلَالٌ و بود وقتی که خواب کردی آواز
کردی و نفیر زدی پس آمد او را بلال فَاٰذَنَهٗ بِالصَّلٰوةِ فَقَامَ وَصَلّٰى پس اعلام کرد او را بنماز پس استاد آنحضرت و نماز گذارد
وَلَمْ يَتَوَضَّأْ و آنحالیکه وضو نساخت و این از خصائص آنحضرت ست که خواب آنحضرت ناقض وضو
نشود وَفِي الْحَدِيْثِ قِصَّةٌ و درین حدیث قصه است که خواهد آمد عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم
كَانَ اِذَا اَوٰى اِلٰى فِرَاشِهٖ مرویست از انس رض که گفت بدرستی که پیغمبر خدا وقتیکه آمدی بسوی خوابگاه خود قَالَ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَكَفَانَا وَاٰوَانَا گفت همه حمد مر خدا راست که ما را طعام داد و ما را آب داد
و ما را بسنده شد یعنی ما را از شر موذیات نگاهداشت و ما را جا داد فَكَمْ مِمَّنْ لَا كَافِيَ لَهٗ وَلَا مُؤْوِيَ پس بسیار از
کسانند که ایشان را بسنده کننده و جای دهنده نیست عَنْ اَبِيْ قَتَادَةَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم كَانَ اِذَا عَرَّسَ
بِلَيْلٍ اِضْطَجَعَ عَلٰى شِقِّهِ الْاَيْمَنِ مرویست از قتاده که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی که خواب
کردی اول شب پهلوی خود نهادی بر شق راست خود وَاِذَا عَرَّسَ قُبَيْلَ الصُّبْحِ نَصَبَ ذِرَاعَهٗ
وَوَضَعَ رَأْسَهٗ عَلٰى كَفِّهٖ و وقتی که خواب کردی در نزدیک صبح گستر انیدی دست مبارک خود را
و نهادی سر مبارک خود را بر کف خود

بَابُ مَا جَاءَ فِيْ عِبَادَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم

این باب
حدیثی ست که آمده در صفت عبادت پیغمبر خدا عَنِ الْمُغِيْرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ صَلّٰى رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم حَتَّى انْتَفَخَتْ
قَدَمَاهُ مرویست از مغیره که گفت نماز کرد پیغمبر خدا یعنی بدوام عبادت در جمیع ازمنه مشغول شد تا ورم کرد هر دو
قدم آنحضرت فَقِيْلَ لَهٗ اَتَتَكَلَّفُ هٰذَا پس گفته شد مر آن حضرت را آیا کلفت و محنت بر خود
گرفتی وَقَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ و حال آنکه تحقیق آمرزیده است الله تعالى
ترا هرچه گذشته از ذنب تو و چیزی که بعد آنست یعنی گناهان و زلات گذشته و آینده ترا و اکثر
محدثان و مفسران بر آنند که مراد از گناهان گذشته و آینده گناهان امت ست و الا آنحضرت
پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر و صغائر در هیچ زمانے از آن حضرت

امر یکه خلاف حق باشد بوقوع نیاید قَالَ اَفَلَا اَکُوْنُ عَبْدًا شَکُوْرًا گفت پیغمبر خدا آیا پس
نباشم من بنده شکر گوینده یعنی ترک عبادت و طاعت کنم و تکیه و اعتماد بر غفران نمایم عَنْ
اَبِیْ هُرَیْرَةَ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یُصَلِّیْ حَتّٰی تَوَرَّمَ قَدَمَاهُ مرویست از ابو هریره رض
که گفت بود پیغمبر خدا که نماز میگذارد تا که ورم کرد دو قدم آنحضرت ص قَالَ فَقِیْلَ لَهٗ تَفْعَلُ هٰذَا
گفته ابی هریره پس گفته شد آنحضرت ص را که میکنی اینچنین مشقت و خود را برنج بیداری وَقَدْ
جَآءَكَ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی قَدْ غَفَرَ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْۢبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ و حالانکه آمد ترا بالهام
الٰهی یا وحی آمد و رسانید بتو اینکه بدرستی سبحانه و تعالی تحقیق آمرزید مر ترا چیزیکه گذشت از گناها
تو و چیزیکه آید قَالَ اَفَلَا اَکُوْنُ عَبْدًا شَکُوْرًا گفت پیغمبر خدا ص آیا پس نباشم من بنده شاکر
و ازین ذنب که درین آیت و آیتهائے دیگر واقع شده جمهور برانند که از تقدم گناه آدم علیه السلام
و حوا علیها التحیة والرضوان مراد است و از ما تاخر گناه امت عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ
قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ یُصَلِّیْ حَتّٰی تَنْتَفِخَ قَدَمَاهُ مرویست از ابو هریره
که گفت بود پیغمبر خدا ص که می ایستاد و نماز میگذارد تا اینکه ورم کرد دو قدم آنحضرت ص فَیُقَالُ لَهٗ
یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ تَفْعَلُ هٰذَا وَقَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْۢبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ پس گفته شد
او را ای پیغمبر خدا آیا میکنی تو این را یعنی این همه خود را برنج و مشقت بیداری عبادت و حال آنکه
تحقیق آمرزیده است واجب تعالی و تقدس ترا از گناهان تو گذشته و آینده قَالَ اَفَلَا اَکُوْنُ عَبْدًا
شَکُوْرًا گفت پیغمبر ص خدا آیا پس نباشم بنده شاکر مراد آنکه میخواهم که باشم بنده شکر گذار
عَنِ الْاَسْوَدِ بْنِ یَزِیْدَ قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا عَنْ صَلٰوةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ
بِاللَّیْلِ فَقَالَتْ کَانَ یَنَامُ اَوَّلَ اللَّیْلِ ثُمَّ یَقُوْمُ مرویست از اسود که گفت پرسیدم
عائشه صدیقه رض را از نماز رسول خدا صلعم در شب گفت بود که پیغمبر خدا ص خواب میکرد اول
شب یعنی بعد از فراغ نماز عشا تا نصف شب پس برمیخواست و نماز میکرد فَاِذَا کَانَ مِنَ
السَّحَرِ اَوْتَرَ پس وقتی که قریب بود از سحر نماز وتر ادا میکرد ثُمَّ اَتٰی فِرَاشَهٗ پس می آمد
بخوابگاه خود برای خواب و این خواب جهت تقویت دماغ و دفع کسل بوده تا نماز بامداد به
تنشیط ادا یابد فَاِذَا کَانَتْ لَهٗ حَاجَةٌ اَلَمَّ بِاَهْلِهٖ پس هرگاه که بود مر آنحضرت را حاجت نزدیک
میشد باهل خود فَاِذَا سَمِعَ الْاَذَانَ وَثَبَ پس چون شنید اذان را برمیجست و بسرعت
برمیخواست فَاِنْ کَانَ جُنُبًا اَفَاضَ عَلَیْهِ مِنَ الْمَآءِ پس اگر میبود جنب میریخت بر خود آب را

یعنے غسل کرد والا توضا وخرج الی الصلوٰۃ واگر احتیاج غسل نداشت تجدید وضو کردہ برآمد
برائے نماز بامداد عن ابن عباس انہ اخبرہ انہ بات عند میمونۃ وھی خالتہ
مرویست از ابن عباس کہ بدرستی قصہ نیست کہ خبر کرد او بدرستی کہ او شب کرد نزد بی بی میمونہ کہ
حرم محترم سید عالمست و حالانکہ بی بی میمونہ خالہ او بود قال فاضطجعت فی عرض
الوسادۃ گفت ابن عباس پس سر نہادم بر عرض تکیہ و دراز کشیدم واضطجع رسول اللہ
صلعم فی طولھا و سر نہاد و دراز کشید خود را پیغمبر خدا صلعم در درازی تکیہ فنام رسول اللہ صلعم حتے
اذا انتصف اللیل او قبلہ بقلیل پس خواب کرد پیغمبر صلعم تا وقتیکہ نیم شب یا پیش از نصف شب اندکی
یا پس از اندکی شک راویست فاستیقظ رسول اللہ صلعم فجعل یمسح النوم عن وجھہ پس بیدار شد پیغمبر
پس در ایستاد و دور میکرد خواب از روی مبارک خود ثم قرأ العشر الآیات الخواتیم من سورۃ ال عمران
پس خواندہ آیت از آخر سورہ آل عمران ثم قام الی شن معلق فتوضأ منہ فاحسن الوضوء
پس سوی مشک آب کہ آویختہ بود پس وضو ساخت از ان مشک پس نیکو و تمام ساخت وضو را
ثم قام یصلے پس برخاست کہ نماز گذارد قال عبد اللہ بن عباس فقمت
الی جنبہ فوضع رسول اللہ صلعم یدہ الیمنٰی علٰی راسی گفت عبد اللہ پس ایستادم
من بپہلوی آنحضرت صلعم پس نہاد پیغمبر خدا صلعم دست راست خود را بر سر من ثم اخذ باذنی الیمنٰی
ففتلھا پس گرفت بگوش راست من پس تافت آنرا فصلّٰی رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین
ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین قال معن ست مرات پس گذارد دو رکعت
نماز پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت گفت معن
کہ از رواۃ این حدیث است شش مرتبہ یعنے شش دوگانہ ادا فرمود ثم اوتر ثم
اضطجع پس وتر کرد پس از ان پہلو نہاد مراد آنکہ خواب کرد ثم جاءہ المؤذن پس آمد او را
مؤذن بجہت اعلام نماز بامداد فقام وصلّٰی رکعتین خفیفتین پس برخاست گذارد دو رکعت نماز
سبک این دو رکعت مراد سنت بامداد است و در حدیث آمدہ کہ آنحضرت صلعم دو رکعت سنت در اولے بعد از
فاتحہ قل یایھا الکافرون و در دوم بعد از فاتحہ قل ھو اللہ احد قرأت می فرمودند و احیانا در اولے
بعد از فاتحہ قولوا آمنا باللہ و در دوم آمن الرسول الی آخرہ میخواندند ثم خرج فصلّی الصبح پس بیرون آمد
پس فرض نماز بامداد گذارد عن ابن عباس قال کان النبی صلعم یصلّی من اللیل ثلث عشرۃ
رکعۃ مرویست از ابن عباس کہ گفت بود پیغمبر خدا صلعم کہ نماز میگزارد در شب یعنی تہجد سیزدہ رکعت عن

عائشة رض ان النبی صلعم کان اذا لم یصل باللیل مرویست از عائشه صدیقه رض که گفت بدرستی که پیغمبر
بود هرگاهی که نماز نمی گذارد نماز شب یعنی تهجد را منعه من ذلک النوم او غلبته عیناه منع میکرد آنحضرت
را ازین نماز خواب یا غلبه میکرد چشمهای او را خواب شک راویست صلی من النهار ثنتی عشرة رکعة
میگذارد قضاء این نماز را در روز دوازده رکعت عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اذا قام احدکم من اللیل مرویست از ابی هریره در انحال که نقلست از پیغمبر که گفت وقتیکه
استاد یکی از شما در شب برای نماز تهجد فلیفتتح صلوته برکعتین خفیفتین پس گو که افتتاح
کند نماز خود را بدو رکعت سبک عن زید بن خالد الجهنی انه قال لارمقن صلوة رسول
الله صلعم مرویست از زید بدرستیکه او گفت هرآئنه چشم خواهم داشت و مترصد خواهم بود م نماز پیغمبر خدا صلعم
را قال فتوسدت عتبته او فسطاطه گفت زید پس بالشت ساختم آستانه آنحضرت صلعم
را یا در خیمه آنحضرت صلعم را شک راویست فصلی رسول الله صلعم رکعتین خفیفتین
پس نماز کرد پیغمبر خدا دو رکعت سبک و آن مقدمه نماز باشد ثم صلی رکعتین طویلتین
طویلتین طویلتین پس گذارد آنحضرت صلعم دو رکعت دراز یعنی طول قرات در ان فرمود ثم
صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما ثم صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما ثم
صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما ثم صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما پس
گذارد نماز دو رکعت دیگر و آن دو کم بود از انها که گذارد پیش از ان و گذارد پیش از ان پس گذارد دو رکعت دیگر قریب
که از ان پس گذارد دو رکعت دیگر قریب آنها که گذارد پیش از ان ثم اوتر فذلک ثلث عشرة رکعة
پس وتر کرد بیک رکعت پس آن تهجد سیزده رکعت عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه اخبره انه
سال عائشة رض مرویست از ابی سلمه که بدرستی قصه نیست که گرد او بدرستی که او پرسید عائشه صدیقه را کیف کان
صلوة رسول الله صلعم فی رمضان چگونه بود نماز پیغمبر خدا صلعم در ماه رمضان فقالت ما کان رسول الله
یزید فی رمضان ولا فی غیره پس عائشه صدیقه رض نبود پیغمبر خدا که زیاده میکرد در رمضان و نه در غیر آن
یعنی وظیفه سحری حضرت رسالت کم و زیاده نبود علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا لاتسال
عن حسنهن وطولهن بر یازده رکعت میگذارد چهار رکعت را مپرس تو از خوبی آن و درازی آن ثم
یصلی اربعا لاتسال عن حسنهن وطولهن پس از ان میگزارد چهار دیگر را مپرس تو از خوبی و دراز
آن و شیخ ابن حجر رح در شرف الوسائل شرح الشمائل آورده که درازی این هشت رکعت موازنه پنجاه رکعت
بوده یعنی دیگر میگذارد ثم یصلی ثلثا پس میگزارد سه رکعت قالت عائشة رض قلت یا رسول الله

أَتَنَامُ قَبْلَ أَنْ تُوتِرَ گفت عائشه صدیقه رض گفتم من ای پیغمبر خدا آیا خواب میکنی تو پیش از انکه بگذاری
نماز وتر را قَالَ یَا عَائِشَةُ إِنَّ عَیْنَیَّ تَنَامَانِ وَلَا یَنَامُ قَلْبِیْ گفت ای عائشه بدرستی چشمان من خواب
میکنند و خواب نمیکند دل من و این معنی خاصه انبیاست علیهم السلام از جهة حیات دلهای ایشان و استغراق
ایشان بمشاهده جمال کبریا جل ذکره خواب انبیا علیهم السلام موجب نقض طهارت انبیا نمیشود ازین جهة
که دل ایشان بیدارست عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ رَسُوْلَ اللهِ صلعم کَانَ یُصَلِّیْ مِنَ اللَّیْلِ إِحْدٰی عَشْرَةَ
رَکْعَةً یُوْتِرُ مِنْهَا بِوَاحِدَةٍ مرویست از عائشه که گفت بدرستی پیغمبر خدا بود که میگذارد نماز شب و مراد از شب
تهجدست یا زیاده رکعت و تر میکرد ازین جمله یازده رکعت بیک رکعت فَإِذَا فَرَغَ مِنْهَا اضْطَجَعَ عَلٰی
شِقِّهِ الْأَیْمَنِ پس چون فارغ میشد از نماز تهجد تکیه میکرد بر جانب راست خود عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ
کَانَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم یُصَلِّیْ مِنَ اللَّیْلِ تِسْعَ رَکَعَاتٍ مرویست از عائشه رض که گفت بود پیغمبر خدا صلعم که میگذارد در نماز
شب یعنی تهجد نه رکعت عَنْ حُذَیْفَةَ ابْنِ الْیَمَانِ أَنَّهُ صَلّٰی مَعَ رَسُوْلِ اللهِ صلعم مِنَ اللَّیْلِ مرویست از حذیفه
که گفت بدرستی او نماز گذارد با پیغمبر خدا صلعم در شب قَالَ فَلَمَّا دَخَلَ فِی الصَّلٰوةِ گفت حذیفه پس انهنگام
که پیغمبر اراده در آمدن نماز کرد قَالَ اللهُ أَکْبَرُ ذُو الْمَلَکُوْتِ وَالْجَبَرُوْتِ وَالْکِبْرِیَاءِ وَالْعَظَمَةِ گفت
پیغمبر صلعم خدا بزرگ ست از همه چیز خداوند پادشاهی و بزرگواری و ترفع و منزه از هر نقصان و خداوند قدرت
قَالَ ثُمَّ قَرَأَ الْبَقَرَةَ گفت حذیفه پس خواند پیغمبر خدا صلعم سوره بقره را ثُمَّ رَکَعَ فَکَانَ رُکُوْعُهُ نَحْوًا مِنْ قِیَامِهِ
پس رکوع کرد پس بود رکوع او نزدیک بقیام او وَکَانَ یَقُوْلُ سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیْمِ سُبْحَانَ رَبِّیَ
الْعَظِیْمِ و بود که میگفت در رکوع تسبیح او مکرر میساخت این کلمه را در رکوع ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ
پس برداشت سر خود را از رکوع وَکَانَ قِیَامُهُ نَحْوًا مِنْ رُکُوْعِهِ و بود قومه او نزدیک از رکوع او
وَکَانَ یَقُوْلُ لِرَبِّیَ الْحَمْدُ لِرَبِّیَ الْحَمْدُ و بود که میگفت در قومه لربی الحمد مکرر میساخت این کلمه را
ثُمَّ سَجَدَ فَکَانَ سُجُوْدُهُ نَحْوًا مِنْ قِیَامِهِ پس سجده کرد پس بود سجود او نزدیک بقیام او وَکَانَ یَقُوْلُ
سُبْحَانَ رَبِّیَ الْأَعْلٰی سُبْحَانَ رَبِّیَ الْأَعْلٰی و بود که میگفت تسبیح را در سجده و مقرر میساخت این کلمه
ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَکَانَ مَا بَیْنَ السَّجْدَتَیْنِ نَحْوًا مِنَ السُّجُوْدِ پس برداشت سر مبارک خود را پس
در میان دو سجده یعنی جلسه نزدیک سجده وَکَانَ یَقُوْلُ رَبِّ اغْفِرْ لِیْ رَبِّ اغْفِرْ لِیْ و بود که میگفت
در جلسه رب اغفر لی مکرر میساخت این کلمه را حَتّٰی قَرَأَ الْبَقَرَةَ وَآلَ عِمْرَانَ وَالنِّسَاءَ وَالْمَائِدَةَ
أَوِ الْأَنْعَامَ تا قرأت کرد چهار رکعت این چهار سوره او شعبه که یکی از رواه است شک کرد در مائده
یا انعام یعنی در رکعت چهارم مائده خواند یا انعام عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ قَامَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم

بِاٰيَةٍ مِّنَ الْقُرْاٰنِ لَيْلَةً مرویت از عائشہ رض کہ گفت استاد پیغمبر در نماز بہ آیتے از قرآن شبے را از
شبہا یعنی قراءت کرد یک آیت او مکرر میساخت آنرا تمام شب و آن آیت قراءت کرد در قیام و رکوع
و سجود یعنی در ہمہ ہمین آیت خواند پس پرسیدند از ابوذر کہ آن آیت کدام بود گفت ان تعذبہم فانہم
عبادک وان تغفر لہم فانک انت العزیز الحکیم عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ صَلَّيْتُ لَيْلَةً مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم فَلَمْ يَزَلْ قَائِمًا حَتّٰى هَمَمْتُ بِاَمْرِ سُوْءٍ مرویت از عبداللہ بن مسعود رض کہ گفت نماز گذاردم
من شبی با پیغمبر خدا پس ہمیشہ ایستادہ در آنشب تا کہ من قصد کردم بامر نالائق قِيْلَ لَهٗ وَمَا هَمَمْتَ بِهٖ
گفتہ شد مر او را چہ قصد کردی تو بآن امر قَالَ هَمَمْتُ اَنْ اَقْعُدَ وَاَدَعَ النَّبِيَّ صلعم گفت
عبداللہ قصد کردم من اینکہ بنشینم و گذارم پیغمبر را عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يُصَلِّيْ جَالِسًا
مرویت از عائشہ رض کہ گفت بدرستی پیغمبر بود کہ نماز مے گذارد نشستہ فَيَقْرَأُ وَهُوَ جَالِسٌ.
پس قراءت میکرد در انحال کہ آنحضرت صلعم نشستہ بود فَاِذَا بَقِيَ مِنْ قِرَاءَتِهٖ قَدْرُ مَا يَكُوْنُ ثَلٰثِيْنَ
اَوْ اَرْبَعِيْنَ اٰيَةً پس چونکہ باقی ماند از قراءت وے مقدار چیزیکہ میباشد سی آیہ یا چہل آیت قَامَ فَقَرَأَ
وَهُوَ قَائِمٌ پس ایستادہ و قراءت کرد در انحال کہ آنحضرت صلعم استادہ بود ثُمَّ رَكَعَ وَسَجَدَ پس
رکوع کرد و سجود کرد ثُمَّ صَنَعَ فِي الرَّكْعَةِ الثَّانِيَةِ مِثْلَ ذٰلِكَ پس کرد ہمچنین در رکعت دوم مثل
اول عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ شَقِيْقٍ قَالَ سَاَلْتُ عَنْ عَائِشَةَ رض عَنْ صَلٰوةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم
عَنْ تَطَوُّعِهٖ مرویت از عبداللہ کہ گفت پرسیدم من بی بی عائشہ را از کیفیت نماز پیغمبر خدا صلعم از نافلہ
پیغمبر فَقَالَتْ كَانَ يُصَلِّيْ لَيْلًا طَوِيْلًا قَائِمًا پس گفت بی بی عائشہ بود پیغمبر خدا کہ نماز تطوع میگذارد
زمانی دراز از شب استادہ وَلَيْلًا طَوِيْلًا قَاعِدًا و زمانی دراز از شب نشستہ فَاِذَا قَرَأَ وَهُوَ قَائِمٌ
رَكَعَ وَسَجَدَ وَهُوَ قَائِمٌ پس وقتیکہ قراءت کردے در نماز در انحال کہ آنحضرت استادہ رکوع و سجود
کرد در حالتیکہ استادہ بود وَاِذَا قَرَأَ وَهُوَ جَالِسٌ رَكَعَ وَسَجَدَ وَهُوَ جَالِسٌ و
وقتیکہ قراءت کرد در انحال کہ آنحضرت صلعم نشستہ رکوع نمود و سجدہ میکرد در حالتیکہ نشستہ بود و
درین حدیث جواز نافلہ استادہ و نشستہ باوجود قدرت ولیکن نمازیکہ نشستہ گزارند نصف ثواب
نماز ست کہ استادہ گذارند و نماز آنحضرت استادہ و نشستہ در اجر و ثواب برابر بودہ و این
از خصائص آنحضرت صلعم ست زیرا کہ کسل و تثاؤب کہ منشار کاہلی ست آنحضرت صلعم را نبودہ
عَنْ حَفْصَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَتْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ يُصَلِّيْ فِيْ سُبْحَتِهٖ قَاعِدًا
مرویت از بی بی حفصہ حرم محترم پیغمبر خدا کہ گفت بود پیغمبر خدا کہ نماز میگذارد نافلہ را در حالیکہ نشستہ بود

دیقرأ بالسُّورَةِ وَیُرَتِّلُهَا وقرات میکرد سوره او بترتیل سے خواند یعنی نیکو سے یکرد قرات آن سوره را حَتّٰی تَکُوْنَ اَطْوَلَ مِنْ اَطْوَلَ مِنْهَا تا که مے بود درازتر از درازتر آن سوره یعنی سیکه بے ترتیل سوره دراز سے خوانده آن حضرت بترتیل در آن بفرحت میخواند عَنْ اَبِیْ سَلَمَۃَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ اَخْبَرَہٗ اَنَّ عَائِشَۃَ اَخْبَرَتْہُ اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ لَمْ یَمُتْ حَتّٰی کَانَ اَکْثَرُ صَلٰوتِہٖ وَھُوَ جَالِسٌ مرویست از ابی سلمه که گفت بدرستی که بی بی عائشه خبر کرد او را که بود نماز پیغمبر در آخر ایام حیات اکثر در حالتیکه نشسته آنحضرت ص او را ادا میکرد عَنْ اِبْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ قَالَ صَلَّیْتُ مَعَ النَّبِیِّ صلعم رَکْعَتَیْنِ قَبْلَ الظُّھْرِ وَرَکْعَتَیْنِ بَعْدَھَا مرویست از ابن عمر که گفت نماز میگزاردم من با پیغمبر ص دو رکعت پیش از فرض ظهر و دو رکعت بعد از ان وَرَکْعَتَیْنِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ فِیْ بَیْتِہٖ وَرَکْعَتَیْنِ بَعْدَ الْعِشَاءِ فِیْ بَیْتِہٖ و دو رکعت بعد از فرض شام در خانه و دو رکعت بعد از فرض خفتن در خانه خود و مرویست از بی بی عائشه که بود پیغمبر ص که ترک نمیکرد چهار رکعت را پیش از پیشین و پیش از عصر بر چهار رکعت گذارده اند و پیش از خفتن دو رکعت و بعد از ان شش رکعت عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رض قَالَ ابْنُ عُمَرَ رض وَحَدَّثَتْنِیْ حَفْصَۃُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صلعم کَانَ یُصَلِّیْ رَکْعَتَیْنِ حِیْنَ یَطْلُعُ الْفَجْرُ وَیُنَادِی الْمُنَادِیْ مرویست از نافع در انحال که نافلست از ابن عمر که گفت ابن عمر حدیث کرد مرا حفصه که بدرستیکه پیغمبر خدا بود که نماز میگزارد دو رکعت زمانیکه طلوع میکرد روشنی فجر و ندا میکرد منادی یعنی موذن اعلام نماز میکرد قَالَ اَیُّوْبُ اُرَاہُ قَالَ خَفِیْفَتَیْنِ گفت ایوب که یکی از رواة است گمان می برم که گفت ابن عمر رض که دو رکعت سبک مے گذارد یعنی قرات اندک میخواند عَنِ ابْنِ عُمَرَ رض قَالَ حَفِظْتُ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰہِ ص ثَمَانِیَ رَکَعَاتٍ مرویست از ابن عمر که گفت یاد گرفتم من از پیغمبر خدا هشت رکعت رَکْعَتَیْنِ قَبْلَ الظُّھْرِ وَرَکْعَتَیْنِ بَعْدَھَا وَرَکْعَتَیْنِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ وَرَکْعَتَیْنِ بَعْدَ الْعِشَاءِ دو رکعت پیش از پیشین و دو رکعت بعد از ان و دو رکعت بعد از شام و دو رکعت بعد از خفتن قَالَ ابْنُ عُمَرَ رض وَحَدَّثَتْنِیْ حَفْصَۃُ بِرَکْعَتَیِ الْغَدَاۃِ وَلَمْ اَکُنْ اَرَاھُمَا مِنَ النَّبِیِّ صلعم گفت ابن عمر حدیث کرد مرا حفصه بدو رکعت نماز بامداد یعنی سنت و نبودم من که دیدم آن دو رکعت از پیغمبر ص عَنْ عَبْدِ اللّٰہِ بْنِ شَقِیْقٍ قَالَ سَاَلْتُ عَنْ عَائِشَۃَ عَنْ صَلٰوۃِ النَّبِیِّ صلعم قَالَتْ کَانَ یُصَلِّیْ قَبْلَ الظُّھْرِ رَکْعَتَیْنِ وَبَعْدَھَا رَکْعَتَیْنِ وَبَعْدَ الْمَغْرِبِ ثِنْتَیْنِ وَبَعْدَ الْعِشَاءِ رَکْعَتَیْنِ وَقَبْلَ الْفَجْرِ رَکْعَتَیْنِ مرویست از عبد الله که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از نماز پیغمبر خدا گفت که بود پیغمبر که نماز مے گذارد پیش از ظهر دو رکعت و بعد از ان دو رکعت و بعد از شام دو رکعت و بعد

خفتن دو رکعت و پیش از بامداد دو رکعت عَنْ اَبِیْ اِسْحٰقَ قَالَ سَمِعْتُ عَاصِمَ بْنَ ضَمْرَةَ یَقُوْلُ
سَاَلْنَا عَلِیًّا رضہ عَنْ صَلٰوۃِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صہ مِنَ النَّهَارِ مرویست از ابن اسحق که گفت شنیدم من
از عاصم که میگفت پرسیدیم ما امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از نماز نافلہ پیغمبر صہ از روز قَالَ فَقَالَ
اِنَّكُمْ لَا تُطِیْقُوْنَ ذٰلِكَ گفت عاصم پس گفت امیر المومنین علی بدرستیکه شما طاقت نمی آرید آن را
از حیثیت دوام و ملازمت نمودن آن و از خضوع و خشوع قَالَ قُلْنَا مَنْ اَطَاقَ مِنَّا ذٰلِكَ
صَلّٰی گفت عاصم گفتیم ما کسیکه باطاقت باشد از ما گذارد آنرا مراد نماز نافلہ است فَقَالَ كَانَ
اِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هٰهُنَا كَهَیْئَتِهَا مِنْ هٰهُنَا عِنْدَ الْعَصْرِ صَلّٰی رَكْعَتَیْنِ پس گفت امیر
المومنین که بود پیغمبر هر وقتیکه بود آفتاب از اینجا اشارت بسوی مشرق کرد یعنی محاذی عصر در
مشرق باشد گذارد دو رکعت و از آن مراد نماز چاشت است وَاِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ هٰهُنَا كَهَیْئَتِهَا
مِنْ هٰهُنَا عِنْدَ الظُّهْرِ صَلّٰی اَرْبَعًا هر وقتیکه بود آفتاب از اینجا یعنی نزدیک ظهر مراد فی ست
گذارد چهار رکعت نماز زوال قبل پیشین وَیُصَلِّیْ قَبْلَ الظُّهْرِ اَرْبَعًا وَبَعْدَهَا رَكْعَتَیْنِ و میگزارد
آنحضرت قبل از پیشین چهار رکعت و بعد از آن دو رکعت وَقَبْلَ الْعَصْرِ اَرْبَعًا یَفْصِلُ بَیْنَ
رَكْعَتَیْنِ بِالتَّسْلِیْمِ عَلَى الْمَلٰٓئِكَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَالنَّبِیِّیْنَ وَمَنْ تَبِعَهُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ
الْمُسْلِمِیْنَ و پیش از نماز دیگر چهار رکعت میان هر دو رکعت فصل میفرمود و سلام میداد بر ملائکه مقربین
و بر پیغمبران علیهم السلام و کسی که تابع ایشان است از مومنان و مسلمانان **بَابُ صَلٰوۃِ الضُّحٰی**
عَنْ مُعَاذَةَ قَالَتْ قُلْتُ لِعَائِشَةَ اَكَانَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یُصَلِّی الضُّحٰی مرویست
از معاذه که گفت گفتم مر عائشه را آیا بود پیغمبر خدا که میگذارد نماز چاشت قَالَتْ نَعَمْ اَرْبَعَ رَكَعَاتٍ
وَیَزِیْدُ مَا شَآءَ اللّٰہُ گفت آری چهار رکعت و زیاده میگذارد آنچه خدا خواسته و درین حدیث اشارت
است باستحباب نماز چاشت و برین جمهور اتفاق دارند عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم
كَانَ یُصَلِّی الضُّحٰی سِتَّ رَكَعَاتٍ مرویست از انس که گفت بدرستی پیغمبر خدا صہ بود که میگذارد
نماز چاشت شش رکعت عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ اَبِیْ لَیْلٰی قَالَ مَا اَخْبَرَنِیْ اَحَدٌ اَنَّهٗ رَاٰی
النَّبِیَّ صلعم یُصَلِّی الضُّحٰی مرویست از عبد الرحمن که گفت خبر نه کرد مرا هیچ یکے که بدرستی که او دید
پیغمبر خدا را که میگذارد چاشت را اِلَّا اُمُّ هَانِیٍٔ فَاِنَّهَا حَدَّثَتْ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم دَخَلَ
بَیْتَهَا یَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ فَاغْتَسَلَ فَسَبَّحَ ثَمَانِیَ رَكَعَاتٍ مگر ام هانی خواهر علی ضہ بدرستیکه ام هانی
حدیث کرد بدرستی پیغمبر در آمد خانه او در روز فتح مکه پس غسل کرد پس نماز گذارد هشت رکعت مَا رَاَیْتُهُ صَلّٰی

صلوٰة قط اخف منها غير انه كان يتم الركوع والسجود ام ہانی گویند ندیدم من پیغمبر خدا را که گذارد
نمازی ہرگز سبک تر ازان نماز یعنے قرات اندک خوانده غیر اینکه بدرستی بود پیغمبر که تمام میکرد رکوع وسجود را مراد تعدیل
ارکانست وشیخ ابن حجر رح درشرح شمائل آورده که قرات پیغمبر خدا صلعم در نماز چاشت دراز بود وخبر این
نیست که در روز فتح مکه تخفیف کرده باشد بواسطهٔ مہمات ومشاغل که بان سرور کائنات رجوع
بوده عن عبد الله بن شقيق قال قلت لعائشة اكان النبي صلى الله عليه وسلم يصلى الضحى
۴۱ مرویست از عبد الله که گفت گفتم بی بی عائشه رض را آیا بود پیغمبر خدا صلعم که نماز چاشت در مسجد میگزاردہ
قالت لا الا ان يجيء من مغيبه گفت بی بی عائشه رض که نے مگر آنکه مے آمد پیغمبر از سفر خود در حدیث
آمده است که چون پیغمبر از سفر معاودت فرمودی در نیامدی بخانه مگر در روز وقت چاشت پس چون
پیغمبر بشہر مدینه در آمدے اول بمسجد مدینه تشریف فرمودی پس دو رکعت گذاردے پس نشستے
در مسجد پس ازان بخانه تشریف فرمودی عن ابي ايوب الانصاري ان النبي صلعم
۴۲ كان يدمن اربع ركعات عند زوال الشمس مرویست از ابی ایوب انصاری رض که گفت
بود پیغمبر خدا صلعم بدرستیکه مداومت میکرد چہار رکعت نماز را نزد زوال آفتاب فقلت يا رسول
الله انك تدمن هذه الاربع الركعات عند زوال الشمس پس گفتم ای پیغمبر خدا بدرستے
که مداومت ومواظبت میکنی این چہار رکعت را نزد زوال آفتاب فقال ان ابواب السماء
تفتح عند زوال الشمس پس گفت پیغمبر که بدرستی در ہاے آسمان کشاده میشود نزد زوال آفتاب فلا
ترتج حتى يصلى الظهر پس نمی بندند تا که گذارده میشود ظہر فاحب ان يصعد لى فى تلك الساعة خير
پس دوست میدارم من اینکه بالا میرود مرا درین ساعت نیکی یعنے عمل خیر که طاعت وعبادت ست
قلت افي كلهن قراءة گفتم من آیا در ہمه این رکعات قرات ہست قال نعم گفت آرے
قلت هل فيهن تسليم فاصل قال لا گفتم من که آیا درین چہار رکعت سلام ہست که فاصله کند میان
دو رکعت گفت پیغمبر که نے درین حدیث اشارتست که در سنت زوال وسنت ظہر وسنت عصر چہار رکعت
بیک سلام ست عن عبد الله بن السائب ان رسول الله صلعم كان يصلى اربعا بعد ان تزول الشمس
قبل الظهر مرویست از عبد الله که گفت بدرستی پیغمبر بود که میگزارد چہار رکعت نماز بعد ازانکه مائل میشد
آفتاب پیش از نماز ظہر قال انها ساعة تفتح فيها ابواب السماء گفت پیغمبر بدرستیکه این ساعتے
ست که کشاده میشود درین ساعت درہاے آسمان واحب ان يصعد لى فيها عمل صالح ودوست
میدارم من اینکه بالا میرود از من عمل صالح عن على انه كان يصلى قبل الظهر اربعا مرویست از امیر المومنین علی

که بدرستی که او بود که میگذارد میش از نماز پیشین چهار رکعت او ذکر ان رسول الله صلعم کان یصلیها
عند الزوال و ذکر کرد علی مرتضی که پیغمبر خدا صلعم بود که میگذارد آن نماز را نزد زوال آفتاب و یمد فیها و
دراز میکرد پیغمبر قراءت را در آن نماز **باب صلوة التطوع فی البیت** این باب حدیثیست که آمده در
نماز نافله در خانه عن عبد الله بن سعید قال سألت رسول الله صلعم عن الصلوة فی بیتی
والصلوة فی المسجد مرویست از عبد الله که گفت پرسیدم من پیغمبر خدا را از نماز نافله که گذارم در خانه یا در مسجد
قال قد تری ما اقرب بیتی من المسجد فلان اصلی فی بیتی گفت پیغمبر تحقیق می بینی تو
که چه نزدیک است خانه من بمسجد پس هر آئینه اینکه نماز نافله میکنم در خانه خود احب الی من ان اصلی فی المسجد
الا ان تکون صلوة مکتوبة دوست تر است بسوی من از اینکه نماز گذارم در مسجد مگر آنکه باشد نماز فرض یعنی
مکتوبه را در مسجد میگذارم **باب ما جاء فی صوم رسول الله صلعم** این باب حدیثیست که آمده در روزه
فرض و نفل پیغمبر صلعم عن عبد الله بن شقیق قال سألت عائشة رض عن صیام رسول الله قالت
کان یصوم حتی نقول قد صام مرویست از عبد الله بن شقیق که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از روزه رسول خدا
گفت بود پیغمبر که روزه میداشت تا که می گفتیم ما که تحقیق روزه داشت همه ایام ماه را و یفطر حتی نقول قد
افطر و میخورد تا که می گفتیم ما تحقیق میخورد همه ماه را یعنی همه ایام ماه را یعنی گاهی پے هم متواتر روزه مے
داشت و گاهی پے هم متواتر مے خورد قالت ما صام رسول الله صلعم گفت عائشه که روزه نداشت
پیغمبر خدا صلعم شهرا کاملا منذ قدم المدینة الا رمضان ماهی تمام از آن باز که بمدینه
آمده مگر ماه رمضان را عن انس بن مالك انه سئل عن صوم النبی مرویست از انس که بدرستی
او را پرسیده شد از روزه پیغمبر صلعم فقال کان یصوم من الشهر حتی نری ان لا یرید ان یفطر منه پس
گفت انس بود پیغمبر صلعم که روزه همیداشت از ماهی تا که گمان بردیم ما آنکه اراده نمیکند اینکه بخورد از آن ماه روزی
و یفطر حتی نری ان لا یرید ان یصوم منه شیئا و میخورد تا آنکه گمان مے کردیم ما بدرستی که او اراده
نمیکند اینکه روزه میدارد در آن ماه چیزی را یعنی روزه و کنت لا تشاء ان تراه من اللیل مصلیا الا
رایته مصلیا و بودی تو که زمانی از شب نخواهی اینکه به بینی او را از شب نماز گذارنده مگر آنکه میدیدی تو او را نماز گذارنده
ولا نائما الا رایته نائما و بودی تو که در زمانی از شب نخواهی آنکه نه بینی که در خواب باشد مگر اینکه به بینی تو او را در خواب
عن ام سلمة قالت ما رایت النبی صلعم یصوم شهرین متتابعین الا شعبان و رمضان مرویست
از بی بی ام سلمه که گفت ندیدم من پیغمبر خدا را که روزه میداشت دو ماه پیوسته مگر شعبان و رمضان از ماه شعبان اکثر
ایام از آن ماه مراد است نه ماه تمام عن عائشة قالت لم ار رسول الله صلعم یصوم فی الشهر اکثر من صیامه

فِي شَعْبَانَ مرویست از بی بی عائشه رضہ کہ گفت ندیدم یعنی ندانستم پیغمبر خدا را کہ روزہ میداشت در ماہی اکثر
از روزہ داشتن او در شعبان کَانَ يَصُوْمُ شَعْبَانَ اِلَّا قَلِيْلًا بود کہ روزہ میداشت در شعبان مگر اندکے روزہ
افطار میکرد بَلْ كَانَ يَصُوْمُ كُلَّهٗ بلکہ بود کہ روزہ میداشت ہمہ آن ماہ را عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ
كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَصُوْمُ حَتّٰى نَقُوْلَ اِنَّهٗ لَا يُرِيْدُ حَتّٰى نَقُوْلَ يُفْطِرُ مِنْهُ مرویست
از ابن عباس کہ گفت بود پیغمبر خدا کہ روزہ میداشت تا کہ مے گفتیم تا کہ نمیخواہد و ارادہ نمیکند اینکہ افطار
میکند از ان وَيُفْطِرُ مِنْهُ حَتّٰى نَقُوْلَ مَا يُرِيْدُ اَنْ يَصُوْمَ و مے خورد از ان تا مے گفتیم تا کہ
نمیخواہد اینکہ روزہ مے دارد مَا صَامَ شَهْرًا كَامِلًا مُنْذُ قَدِمَ الْمَدِيْنَةَ اِلَّا رَمَضَانَ و
روزہ نمیداشت ماہ را بتمام از ان باز کہ بمدینہ آمدہ مگر رمضان عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ كَانَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صلعم يَصُوْمُ مِنْ غُرَّةِ كُلِّ شَهْرٍ ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ مرویست از عبد اللہ بن مسعود کہ گفت بود پیغمبر
خدا کہ روزہ میداشت از اول ہر ماہ سہ روزہ وَقَلَّمَا كَانَ يُفْطِرُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ اندکے بود یعنی
احیانا کہ افطار میکرد روز جمعہ را عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يَتَحَرّٰى صَوْمَ
الْاِثْنَيْنِ وَالْخَمِيْسِ مرویست از عائشہ کہ گفت بود پیغمبر خدا کہ اختیار میکرد روزہ روز دوشنبہ
و پنجشنبہ یعنی در ہفتہ این دو روز روزہ میداشت عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم قَالَ
تُعْرَضُ الْاَعْمَالُ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَالْخَمِيْسِ مرویست از ابی ہریرہ کہ گفت بدرستی کہ پیغمبر
فرمود عرض کردہ شود اعمال بدرگاہ الٰہی جل ذکرہ روز دوشنبہ و پنجشنبہ فَاُحِبُّ اَنْ يُعْرَضَ عَمَلِيْ وَاَنَا
صَائِمٌ پس دوست میدارم من اینکہ عرض کردہ شود عمل من حالانکہ من روزہ دار باشم عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ
كَانَ النَّبِيُّ صلعم يَصُوْمُ مِنَ الشَّهْرِ السَّبْتَ وَالْاَحَدَ وَالْاِثْنَيْنِ مرویست از عائشہ صدیقہ
کہ گفت بود پیغمبر خدا صلعم کہ روزہ میداشت از ماہی روز شنبہ و یکشنبہ و دوشنبہ را یعنی در اوائل ماہ
این روزہا را وَمِنَ الشَّهْرِ الْاٰخَرِ الثُّلَاثَاءَ وَالْاَرْبِعَاءَ وَالْخَمِيْسَ و از ماہ دیگر روز سہ شنبہ
و چہار شنبہ و پنجشنبہ را یعنی در اوائل آن ماہ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ مَا كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يَصُوْمُ
فِيْ شَهْرٍ اَكْثَرَ مِنْ صِيَامِهٖ فِيْ شَعْبَانَ مرویست از عائشہ رضہ کہ گفت نبود پیغمبر صلعم کہ روزہ میداشت
در ماہے اکثر از روزہ داشتن آنسرور در ماہ شعبان عَنْ مُعَاذَةَ قَالَتْ قُلْتُ لِعَائِشَةَ اَكَانَ
النَّبِيُّ صلعم يَصُوْمُ ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ مِنْ كُلِّ شَهْرٍ مرویست از معاذہ کہ گفت گفتم من مر بی بی عائشہ را
کہ آیا بود پیغمبر خدا کہ روزہ میداشت سہ روز را از ہر ماہے مراد ایام بیض است قَالَتْ نَعَمْ گفت بی بی
عائشہ رضہ کہ آرے قُلْتُ مِنْ اَيِّهٖ كَانَ معاذہ گفت گفتم من از کدام ایام ماہ بود کہ روزہ میداشت قَالَتْ كَانَ

لا يُبالي مِنْ اَيِّهٖ صام گفت بود پیغمبر که باک نمیداشت از ماه که کدامی روزه روزه دارد یعنی مقید نبود از روزهای
ماه اول آن و میانه آن و آخران و در شرح شمائل شیخ ابن حجر نور مرقده آورده اجماع صحابه و تابعین بر ایام بیض
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه هست عَنْ عائشة قالت كان عاشوراء يوما يصومه
قريش في الجاهلية مرویست از بی بی عائشه که گفت بود عاشوره روزی یعنی ز رنگ روزی
که روزه میداشتند آنرا قریش در ایام جاهلیت مراد پیش از ظهور اسلام است وكان رسول الله صلعم يصومه
بود پیغمبر خدا که روزه میداشت روز عاشورا فلما قدم المدينة صامه پس آن هنگام که تشریف آورد
بمدینه طیبه روزه داشت اورا وامر بصيامه و امر نمود مردمانرا بروزه داشتن آن روز فلما
افترض رمضان كان رمضان هو الفريضة پس آن هنگام که فرض شد رمضان و فرضیت
رمضان در ماه شعبان سال دوم از هجرت افتشده بود و بعده بود ماه رمضان آن فرض وترك
عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء تركه و ترک کرده شد عاشورا یعنی وجوب آن برطرف شد پس کسیکه
خوست روزه داشت آن عاشوره را و کسیکه خوست ترک روزه کرده اند در فضیلت روزه داشتن روز عاشورا
در صحیح مسلم وقعشده که روزه روز عاشورا کفارت یکساله گناه میکند عن علقمة قال سألت عائشة رض
اكان رسول الله صلعم يخص من الايام شيئا مرویست از علقمه که گفت پرسیدم من از بی بی عائشه رض
که آیا بود پیغمبر خدا که مخصوص میساخت از روزها چیزی را از نماز نافله یا روزه نافله قالت كان عمله ديمة
گفت بی بی عائشه که بود عمل آنحضرت صلعم دائما وايكم يطيق ما كان رسول الله صلعم يطيق
و کدام شما طاقت میآورد عملی را که بود پیغمبر خدا طاقت می آورد مراد آنکه ریاضت و مشقت عبادت
و طاعت و مداومت و مواظبت مینمود آنسرور یعنی شمانه میتوانید که بطریق دوام و ثبات آن اعمال بجا
آرید و متابعت اعمال آنحضرت مخصوص صحابه کرام بود رضوان الله علیهم اجمعین از جهته آنکه علو همت داشتند
و روشنی دل و میل ناکردن بزخارف دنیا و حظوظ النفس و این تاثیر برکت صحبت و ملازمت پیغمبر بود ایشانرا
عن عائشة قالت دخل علي رسول الله صلعم وعندي امرأة مرویست از بی بی عائشه رض
که گفت درآمد بر من پیغمبر خدا یعنی بخانه من درآمد و نزد من زنی بود حولا نام فقال من هذه پس گفت
پیغمبر کیست این زن قلت فلانة لا تنام الليل گفتم من فلانه خواب نمیکند شب را یعنی این حولا
احیا میدارد شب را بعبادت فقال رسول الله صلعم عليكم من الاعمال ما تطيقون پس
گفت پیغمبر خدا لازم باد بر شما از اعمال چیزی که طاقت می آرید شما یعنی مداومت و مواظبت بروجه استمرار و دوام
بایدکرد فوالله لا يمل حتى تملوا پس سوگند بخدا که قطع نمیکند خدای عزوجل ثواب و رحمت و برکت

وجود و عطار خود را از شما تا شما قطع عمل نکنید و قطع و ترک سوال نکنید مراد آنست عمل بر طریق اقتصاد
یعنی میانه روی کردن بین الافراط والتفریط و بهترین عمل آنست که بر سبیل دوام باشد و حامل از ملال و
مشاق ترک آن نگیرد و کَانَ اَحَبُّ ذٰلِكَ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَلَّذِىْ يَدُوْمُ عَلَيْهِ صَاحِبُهٗ
و بود دوستر آن عمل بسوی پیغمبر خدا آنکه مداومت میکرد بر آن عمل صاحب او و در هیچ حال ترک نداد عَنْ اَبِىْ صَالِحٍ
قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَةَ وَاُمَّ سَلَمَةَ اَىُّ الْعَمَلِ كَانَ اَحَبَّ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم مرویست از ابی
صالح که گفت پرسیدم من از بی بی عائشه و از بی بی ام سلمه که کدام عمل بود دوستر بسوی پیغمبر خدا قَالَتَا مَا دِيْمَ
عَلَيْهِ وَاِنْ قَلَّ گفتند ایشان عملیکه مداومت کرده میشود بر این و اگرچه اندک باشد یعنی عمل اندک
بر طریق دوام و استمرار باشد بهتر است از عمل که گاهے بسیار باشد عَنْ عَمْرِو بْنِ قَيْسٍ اَنَّهٗ سَمِعَ
عَاصِمَ بْنَ حُمَيْدٍ قَالَ سَمِعْتُ عَوْفَ بْنَ مَالِكٍ يَقُوْلُ كُنْتُ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم لَيْلَةً
مرویست از عمرو بن قیس که او شنید از عاصم که گفت شنیدم من از عوف بن مالک که می گفت بودم من با
پیغمبر خدا شبی فَاسْتَاكَ ثُمَّ تَوَضَّاَ ثُمَّ قَامَ يُصَلِّىْ فَقُمْتُ مَعَهٗ پس مسواک کرد پس وضو ساخت
پس برخاست که نماز گذارد پس استادم من با او فَبَدَاَ فَاسْتَفْتَحَ الْبَقَرَةَ پس آغاز کرد بنماز پس
افتتاح کرد بعد فاتحه سوره بقره را فَلَا يَمُرُّ بِاٰيَةِ رَحْمَةٍ اِلَّا وَقَفَ فَسَاَلَ پس نمیگذشت بآیت رحمت
مگر که توقف کرد پس سوال رحمت و مغفرت کرد وَلَا يَمُرُّ بِاٰيَةِ عَذَابٍ اِلَّا وَقَفَ فَتَعَوَّذَ نمیگذشت
بآیۃ عذاب مگر که توقف کرد پس پناه خواست از عذاب و عقوبت دوزخ ثُمَّ رَكَعَ فَمَكَثَ رَاكِعًا بِقَدْرِ
قِيَامِهٖ يَقُوْلُ فِىْ رُكُوْعِهٖ سُبْحَانَ ذِى الْجَبَرُوْتِ وَالْمَلَكُوْتِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ
پس رکوع کرد پس درنگ کرد در حالیکه راکع بود بمقدار قیام خود و میگفت که در رکوع خود سبحان
ذی الجبروت الخ این تسبیح را ذکر میساخت ثُمَّ سَجَدَ بِقَدْرِ رُكُوْعِهٖ وَيَقُوْلُ فِىْ سُجُوْدِهٖ سُبْحَانَ
ذِى الْجَبَرُوْتِ وَالْمَلَكُوْتِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ پس سجده کرد بمقدار رکوع خود یعنی آنقدر درنگ کرد
قیام کرد بجهت طول قرات در رکوع هم آنقدر درنگ کرده تسبیح میگفت و در سجده دوم همچنین ثُمَّ
قَرَاَ اٰلَ عِمْرَانَ ثُمَّ سُوْرَةً سُوْرَةً يَفْعَلُ مِثْلَ ذٰلِكَ پس خواند در رکعت اول بعد فاتحه
آل عمران را خواند در قیام ثانی پس سوره سوره یعنی قرات میکرد در رکعت سوم و چهارم مانند آن
در طول قرات و طول رکوع و طول سجود و سوال رحمت و پناه خواستن از عذاب **بَابُ**
مَا جَاءَ فِىْ صِفَةِ قِرَاءَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این باب حدیثیست در صفت قرات پیغمبر خدا
عَنْ يَعْلَى بْنِ مَمْلَكٍ اَنَّهٗ سَاَلَ اُمَّ سَلَمَةَ عَنْ قِرَاءَةِ النَّبِىِّ صلعم فَاِذَا هِىَ تَنْعَتُ قِرَاءَةً

مفسرۃ حرفاً حرفاً مرویست از یعلی کہ بدرستی او پرسید بی بی ام سلمہ را از قرارت پیغمبر خدا
صلعم ناگاہ ام سلمہ نشان داد و صفت کرد قرارت پیغمبر خدا مبین و واضح کلمہ کلمہ و حرف حرف مراد
آنکہ بترتیل و غایت وضوح قرارت میفرمود چنانچہ بر سامع ہیچ ملتبس نمیشد عَنْ قَتَادَۃَ قَالَ قُلْتُ
لِاَنَسِ بْنِ مَالِکٍ کَیْفَ کَانَ قِرَاءَۃُ رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم قَالَ مَدًّا مرویست از قتادہ کہ گفت گفتم
من مر انس را کہ چگونہ بود قرارت پیغمبر خدا گفت انس اشباع میکرد بغیر افراط حروف مدہ را چنانچہ
در بسم اللہ مد میکرد و بر رحمن مد میکرد و بر رحیم مد میکرد عَنْ اُمِّ سَلَمَۃَ قَالَتْ کَانَ النَّبِیُّ صلعم یُقَطِّعُ
قِرَاءَتَہٗ مرویست از ام سلمہ کہ گفت پیغمبر خدا کہ وقف میکرد بر فاصلہا آیتہا در قرارت خود یَقُوْلُ
اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ثُمَّ یَقِفُ میگفت الحمد للہ رب العلمین پس وقف میکرد ثُمَّ یَقُوْلُ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْمِ ثُمَّ یَقِفُ پس مے گفت الرحمن الرحیم پس وقف میکرد وَکَانَ یَقْرَأُ مَالِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ وبود کہ
میخواند مالک یوم الدین یعنے ہمچنین وقف مے کرد در سائر آیات و در شرح شمائل آوردہ کہ مسنون ست
کہ مصلی در قراءۃ خود ملاحظہ وقف بکند بر سر آیات استد و گذرد دیگر آنکہ بسم اللہ را با الحمد متصل
سازد خصوص در نماز قرارت کند کلمہ کلمہ و حرف حرف زیرا کہ بمقابلہ ہر حرفے دہ حسنہ برای او در نامہ
اعمال ثبت میکند عَنْ عَبْدِ اللّٰہِ بْنِ اَبِیْ قَیْسٍ قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَۃَ رض عَنْ قِرَاءَۃِ النَّبِیِّ
صلعم کَانَ یُسِرُّ بِالْقِرَاءَۃِ اَمْ یَجْہَرُ مرویست از عبد اللہ کہ گفت پرسیدم بی بی عائشہ را از قرارۃ
پیغمبر خدا کہ آیا پوشیدہ میکرد قرارۃ را یا بلند میخواند قَالَتْ کُلُّ ذٰلِکَ قَدْ کَانَ یَفْعَلُ گفت
بی بی عائشہ ہمہ آن یعنی ہم پست میخواند و ہم بلند بتحقیق کہ بود پیغمبر کہ میکرد رُبَّمَا اَسَرَّ وَرُبَّمَا جَہَرَ
بسا بود کہ پست کرد و بسا بود کہ بلند کرد قرارت را قُلْتُ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ جَعَلَ فِی الْاَمْرِ سَعَۃً
عبد اللہ بن قیس گفت گفتم من ہمہ حمد خدا را آنکہ گردانید در امر دین توسعہ یعنی تنگ نکرد کہ بیک چیز
مقرر میساخت ہم پست و ہم بلند روا است و ثواب ہر دو قرارت برابر است ہر گاہ تنشیط بپست خواندن
باشد بپست خواند و ہر گاہ انشاط در بلند خواندن باشد بلند خواند ولیکن افضل آنست کہ آنچہ خواندہ
باشد از ریا و سمعہ دور و نزدیک باشد بخضوع و خشوع و این ملاحظہ قاری را در جمیع اوقات خواندن
لازم ست غیر صلوۃ عَنْ اُمِّ ہَانِیٍٔ رض قَالَتْ کُنْتُ اَسْمَعُ قِرَاءَۃَ النَّبِیِّ صلعم بِاللَّیْلِ
وَاَنَا عَلٰی عَرِیْشِیْ مرویست از ام ہانی کہ گفت بودم من کہ شنیدم قرارت پیغمبر خدا را در شب
در آنحال کہ من در عریش بودم یعنے خیمہ از چوب عَنْ مُعَاوِیَۃَ بْنِ قُرَّۃَ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللّٰہِ
ابْنِ مُغَفَّلٍ یَقُوْلُ رَاَیْتُ النَّبِیَّ صلعم عَلٰی نَاقَۃٍ یَوْمَ الْفَتْحِ مرویست از معاویہ بن قرہ

۹۱ چنانچہ محمد بن نجار ... از انس ... روایت کردہ است ... مولوی ... عفی عنہ

که گفت شنیدم از عبد الله که میگفت دیدم من پیغمبر خدا را سوار بر روانه روز فتح مکه و هو یقرأ انا
فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر وحالانکه آنحضرت
میخواند سوره انا فتحنا را قال فقرأ ورجع گفت عبد الله پس خواند آنحضرت و او ترجیع کرد و ترجیع
آنست ضروب حرکات مانند آآآ و حزین نیست که این آواز در سواری بواسطه شتر حرکت سیر ظاهر
شد قال وقال معاویة بن قرة لولا ان یجتمع الناس علی لاخذت لکم فی ذلك
الصوت گفت راوی گفت معاویه اگر نبودی آنکه جمع میشدند مردم بر من هر آینه شروع میکردم برای
شما آن آواز ای قال اللحن یا گفت آن لحن شک راوی است عن قتادة قال ما بعث الله
نبیا الا حسن الوجه و حسن الصوت مرویست از قتاده که گفت نه فرستاد خدای تعالی
پیغمبر را مگر که نیکوروی نیکو آواز باشد و کان نبیکم صلعم حسن الوجه و حسن الصوت و کان
لا یرجع و بود نبی شما خوبصورت و خوش آواز و بود آنحضرت که ترجیع نمیکرد در قرات مراد آنکه بترجیع و لحن نمیخواند
عن ابن عباس قال کان قراءة النبی صلعم ربما یسمعها من فی الحجرة وهو فی البیت
مرویست از ابن عباس که گفت بود خواندن پیغمبر ص بسا بود که می شنید آن خواندن را کسیکه در حجره بود
و حالانکه آنحضرت ص در خانه خود قرات میفرمود و از حجره مراد صحن خانه است یا حجره که در جوار خانه بود

باب ما جاء فی بکاء رسول الله صلعم این باب حدیثیست که آمده در صفت گریه پیغمبر خدا ص

عن الشخیر قال اتیت رسول الله صلعم وهو یصلی ولجوفه ازیز مرویست از شخیر که گفت
آمدم من پیغمبر خدا ص را در حالیکه آنحضرت نماز میگذارد و مر درون او را آوازی بود کازیز المرجل من
البکاء مانند آواز دیگ جوشان از گریه عن عبد الله بن مسعود قال قال لی رسول الله اقرأ علی
مرویست از عبد الله که گفت گفت مرا پیغمبر خدا ص که بخوان نو بر من فقلت یا رسول الله صلعم
اقرأ علیك پس گفتم من ای پیغمبر خدا ص بخوانم من بر تو و علیك انزل و حالانکه بر تو فرو فرستاده شد
قال انی احب ان اسمعه من غیری گفت پیغمبر که بدرستی من دوست میدارم آنکه شنوم
قرآن از غیر خود فقرأت سورة النساء حتی بلغت وجئنا بك علی هؤلاء شهیدا
پس خواندم من سوره نساء را تا رسیدم بآیه و جئنا بك الی آخره قال فرأیت عینی النبی ص تهملان
گفت عبد الله پس دیدم من دو چشم پیغمبر خدا ص را که اشک از آنها روان شد عن عبد الله
ابن عمرو قال انکسفت الشمس یوما علی عهد رسول الله صلعم مرویست از عبد الله
که گفت منکسف شد آفتاب روزی در زمان پیغمبر خدا ص فقام رسول الله صلعم یصلی

حَتّٰی لَمْ یَکَدْ یَرْکَعُ پس ایستاد پیغمبر خدا که نماز میگذارد تا آنکه نزدیک نبود برکوع یعنی قیام طویل کرد ثُمَّ
رَکَعَ فَلَمْ یَکَدْ یَرْفَعُ رَاْسَهٗ پس رکوع کرد پس نزدیک نبود که از رکوع سر بردارد مراد آنکه در رکوع نیز درنگ بسیار کرد
ثُمَّ رَفَعَ رَاْسَهٗ فَلَمْ یَکَدْ اَنْ یَسْجُدَ پس بالا کرد سر مبارک خود را پس نزدیک نبود که بسجده رود یعنی در
قومه نیز درنگ بسیار کرد ثُمَّ سَجَدَ فَلَمْ یَکَدْ اَنْ یَرْفَعَ رَاْسَهٗ پس سجده کرد پس نزدیک نبود که بر
میدارد سر مبارک خود را از سجده مراد آنکه در سجده نیز مکث کرد ثُمَّ رَفَعَ رَاْسَهٗ فَلَمْ یَکَدْ اَنْ یَسْجُدَ
پس برداشت سر مبارک خود را پس نزدیک نبود که بسجده ثانیه رود یعنی در جلسه نیز درنگ بسیار کرد
ثُمَّ سَجَدَ فَلَمْ یَکَدْ اَنْ یَرْفَعَ رَاْسَهٗ پس سجده دوم کرد پس نزدیک نبود که بر میدارد سر مبارک
خود را مراد آنکه نماز کسوف را بطول بقیام و رکوع و قومه و سجده و جلسه گذارد وَجَعَلَ یَنْفُخُ وَیَبْکِیْ وَیَقُوْلُ
رَبِّ اَلَمْ تَعِدْنِیْ اَلَّا تُعَذِّبَهُمْ وَاَنَا فِیْهِمْ پس در ایستاد پیغمبر و آواز میکرد و میگریست و نفخ
آواز گریه ایست که در گلو افتد از غیر آنکه حرفی ظاهر شود و میگفت ای پروردگار من آیا وعده نه کردی
بمن اینکه عذاب نکنی تو ایشان را و حالانکه من در ایشانم رَبِّ اَلَمْ تَعِدْنِیْ اَلَّا تُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ یَسْتَغْفِرُوْنَ
وَنَحْنُ نَسْتَغْفِرُوْنَ ای پروردگار من آیا وعده نکردی بمن اینکه عذاب نکنی ایشان را حالانکه ایشان طلب آمرزش
میکنند و ما نیز طلب آمرزش کنیم از تو فَلَمَّا صَلّٰی رَکْعَتَیْنِ انْجَلَتِ الشَّمْسُ فَقَامَ فَحَمِدَ اللّٰهَ تَعَالٰی وَاَثْنٰی
عَلَیْهِ پس چون دو رکعت گذارد روشن شد آفتاب پس ایستاد پس سپاس و ستایش کرد خدا را عز و جل و ثنا گفت برو
تعالی شانه ثُمَّ قَالَ اِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ اٰیَتَانِ مِنْ اٰیَاتِ اللّٰهِ پس گفت پیغمبر بدرستی که آفتاب
و ماهتاب دو علامت اند از علامات خدا تعالی فَاِنِ انْکَسَفَا فَافْزَعُوْا اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ تَعَالٰی
پس اگر منکسف شوند یعنی بی نور و بیفروغ شوند پس شتابید و استعانت بسوی ذکر خدا تعالی
و نماز گذارید و تصدق دهید و توبه کنید و تضرع و زاری نمائید و نیز در شرح مسطور است اگر قدرت
داشته باشد برده آزاد کند عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ اَخَذَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اِبْنَةً لَّهٗ تَقْضِیْ
فَاحْتَضَنَهَا روایت است از ابن عباس که گفت گرفت پیغمبر خدا دختری را که بود مر او را بیماری مشرف بموت
شد پس در کنار گرفت او را فَوَضَعَهَا بَیْنَ یَدَیْهِ فَمَاتَتْ پس نهاد او را پیش خود پس مرد آن دختر در حالتی
که پیش پیغمبر بود وَصَاحَتْ اُمُّ اَیْمَنَ و فریاد کشید ام ایمن فَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ
وَسَلَّمَ اَتَبْکِیْنَ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم پس گفت پیغمبر آیا تو گریه میکنی باواز بلند نزد پیغمبر خدا
عدل پیغمبر ازین که بگرید حضور من از جهت آنکه این ابلغ ست در زجر فریاد کردن و گریستن باواز بلند
فَقَالَتْ اَلَسْتُ اَرَاکَ تَبْکِیْ پس گفت ام ایمن آیا نیستم من که می بینم ترا که گریه میکنی

ع
الفصل یعنی
الموت

قَالَ اِنِّی لَسْتُ اَبْکِی گفت پیغمبر بدرستیکه من نیستم که گریه میکنم اِنَّمَا هِیَ رَحْمَةٌ جز این نیست که
این ریختن اشک من از چشم رحمت است اِنَّ الْمُؤْمِنَ بِکُلِّ خَیْرٍ عَلٰی کُلِّ حَالٍ اِنَّ نَفْسَهٗ تُنْزَعُ
مِنْ بَیْنِ جَنْبَیْهِ وَهُوَ یَحْمَدُ اللّٰهَ تعالیٰ بدرستی که سزاوارست و میشاید مومن کامل را که بهمه امور خیر
برهمه حال از احوال خود حتے که نزع روح او شود از بدن او و او درانحال حمد میگوید خدای عزوجل را عَنْ
عَائِشَةَ رض اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم قَبَّلَ عُثْمَانَ بْنَ مَظْعُوْنٍ وَهُوَ مَیِّتٌ مرویست از
بی بی عائشه که گفت بدرستی بوسید پیغمبر خدا صلعم عثمان بن مظعون را و حال آنکه او مرده بود وَهُوَ
یَبْکِیْ و حال آنکه آنحضرت صلعم گریه میکرد اَوْ قَالَ وَعَیْنَاهُ تُهْرَقَانِ یا گفت راوی که چشمان آنحضرت صلعم از
اشک روان بود عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ شَهِدْنَا ابْنَةً لِرَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم وَرَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
جَالِسٌ عَلَی الْقَبْرِ فَرَاَیْتُ عَیْنَیْهِ تَدْمَعَانِ مرویست از انس که گفت حاضر شدیم با جنازه دختری که مر
پیغمبر خدا را بود و آن دختر بی بی ام کلثوم بود زوجهٔ امیر المومنین عثمان رض در حالتیکه پیغمبر نشسته بود بر قبر او
پس دیدم من چشمان آنحضرت صلعم که سیلان میکرد یعنی آب از چشمان مبارک روان بود فَقَالَ اَفِیْکُمْ رَجُلٌ
لَمْ یُقَارِفِ اللَّیْلَةَ پس گفت پیغمبر صلعم آیا در میان شما مردیست که مجامعت نکرده است امشب یا
گناه نکرده است امشب و آورده اند که این گناه کنایه از مجامعت ست که در آنشب از ذی النورین
واقع شده بود که با کنیزک خود صحبت در خلوت داشتند و بعرض سید المرسلین رسید بخاطر مبارک
آنسرور گران آمد که بی بی ام کلثوم دختر من در حالت سکرات بودند و ذی النورین با کنیزک در خلوت
شد ندار انجهة فرمودند که کسے هست که امشب جماع با زن از وی وقوع نشده قَالَ اَبُوْ طَلْحَةَ اَنَا
گفت ابو طلحه که من قَالَ انْزِلْ فَنَزَلَ فِیْ قَبْرِهَا گفت پیغمبر در آ در قبر وے یعنی در قبر
بی بی ام کلثوم پس فرود آمد ابو طلحه در قبر ام کلثوم و درین حدیث اشارتست بدانکه مرد صالح اجنبی زن
را در قبر نهد

بَابُ مَا جَاءَ فِیْ فِرَاشِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم

این باب حدیثیست که آمده در
صفت فراش پیغمبر خدا صلعم عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ اِنَّمَا کَانَ فِرَاشُ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم الَّذِیْ
یَنَامُ عَلَیْهِ مِنْ اَدَمٍ حَشْوُهٗ لِیْفٌ مرویست از بی بی عائشه که گفت جز این نیست که بود فراش
پیغمبر خدا صلعم که خواب میکرد بر آن از سختیان سرخ بود و درون او لیف خرما بود و مراد از لیف پوست خرماست
عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ اَبِیْهِ قَالَ سُئِلَتْ عَائِشَةُ مَا کَانَ فِرَاشُ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم فِیْ بَیْتِكِ
مرویست از امام جعفر در انحال که ناقل ست از پدر خود امام محمد باقر گفت پرسیده شد بی بی
عائشه را که چه بود فراش پیغمبر خدا صلعم در خانه تو قَالَتْ مِنْ اَدَمٍ حَشْوُهٗ لِیْفٌ

گفت بود از سختیان درون او از لیف خرما وسُئِلَتْ حَفْصَةُ مَا كَانَ فِرَاشُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَيْتِكِ و پرسیده حفصه را که چه بود فراش پیغمبر خدا در خانه تو قَالَتْ مِسْحًا نَثْنِيهِ
ثِنْتَيْنِ فَيَنَامُ عَلَيْهِ گفت بی بی حفصه که پلاس بود که ته کردیم آن را دو ته پس خواب میکرد پیغمبر
بر آن پلاس فَلَمَّا كَانَ ذَاتَ لَيْلَةٍ قُلْتُ لَوْ ثَنَيْتَهُ أَرْبَعَ ثَنِيَّاتٍ كَانَ أَوْطَأَ لَهُ فَثَنَيْنَاهُ
لَهُ بِأَرْبَعِ ثَنِيَّاتٍ پس هنگامیکه بود شب گفتم من اگر من ته کنم آن پلاس را چهار ته شده باشد نرم او را
پس ته کردم آن پلاس را برائے آنحضرت چهار ته فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ مَا فَرَشْتُمُونِي اللَّيْلَةَ پس
آنهنگام که صباح کرد گفت پیغمبر چه فرش کردید تو مرا امشب قَالَتْ قُلْنَا هُوَ فِرَاشُكَ إِلَّا
أَنَّا ثَنَيْنَاهُ بِأَرْبَعِ ثَنِيَّاتٍ قُلْنَا هُوَ أَوْطَأُ لَكَ گفت بی بی حفصه گفتیم ما آن فراش تو
مگر پلاسی که ما ته کردیم آن پلاس را چهار ته گفتیم ما که آن پلاس نرم باشد برای تو قَالَ رُدُّوهُ لِحَالَتِهِ
الْأُولَى فَإِنَّهُ مَنَعَتْنِي وَطَاءَتُهُ صَلَاتِيَ اللَّيْلَةَ گفت پیغمبر گردانید او را بحال او که اوست
یعنی همان دو ته که بود میکردید گفتند پس بدرستیکه آن پلاس چهار ته منع کرد مرا نرمی آن از نماز تهجد من
و در شرح شمائل آورده است روایت کرده شد از بی بی عائشه که گفت در آمد بر من زنی پس دید فراش
پیغمبر را که در درون آن پشم بود پس آمد پیغمبر پس دید آن را پس گفت پیغمبر صلعم که دور کن آنرا یعنی این
فراش نرم را اے عائشه رض بخدا سوگند اگر من خواستم روان مے ساخت با من حق
سبحانه وتعالے کوه طلا و نقره را روایت کرده عبد الله بن مسعود رض که تکیه کرد پیغمبر صلعم بر بوریا برگ
خرما و اثر آن بوریا مراد نقش آن بوریا است بر پهلوے مبارک پیغمبر ظاهر بود پس گفته شد مر او را آیا
بیاریم ما برائے تو چیزی را که نگاهدارد ترا از آن یعنی از ینکه اثر میکند نقش بوریا بر بدن شریف تو
پس فرمود چیست مرا بدنیا و جز این نیست که من و دنیا همچون سواره که طلب سایه درخت کند
و لحظه فرود آمده پس روان شود و ترک کند آنرا و در همین چه خوش انشا فرموده عارف محقق مولانا
عبد الرحمن جامی ؎ بساط زرکش شاهی چه نقش با دارد ؛ تن برهنه ما نقش بوریا دارد ؛
بجشن نطع اهل ها کزین جل علیے ؛ زگرد بالش خورشید متکا دارد ؛ به تخت دولت اقبال هر غره شود
که زخم سیلے ادبار در قفا دارد ؛ کسیکه بر محک همتش بود زر و سیم ؛ بنیک عیار چه حاجت به کیمیا دارد
بپشت پا زده جامی دو کون را و هنوز ؛ ز فقر چشم خجالت بپشت پا دارد ؛ **باب** مَا جَاءَ فِي تَوَاضُعِ
رَسُولِ اللّٰهِ صلعم این باب حدیثیست که آمده در صفت تواضع پیغمبر خدا صلعم عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم لَا تُطْرُونِي كَمَا أَطْرَتِ النَّصَارٰى عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ

مرویست از امیر المومنین عمر فاروق رض که گفت گفت پیغمبر خدا صلعم تجاوز نکنید شما در مدح من چنانچه
تجاوز کردند نصارے عیسی ابن علیهما السلام را یعنے او را گفتند نصارے که خداست و بعضے دیگر گ پسر خدا
ست إِنَّمَا أَنَا عَبْدُ اللهِ فَقُولُوا عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُهُ جز این نیست که من بنده خدائم پس
بگوئید شما را بنده خدا و پیغمبر خدا عَنْ أَنَسِ ابْنِ مَالِكٍ قَالَ إِنَّ امْرَأَةً جَاءَتْ إِلَى النَّبِيِّ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مرویست از انس که گفت بدرستی زنی آمد بسوی پیغمبر خدا و در شرح
آورده که در عقل آن زن فتورے بوده فَقَالَتْ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً پس گفت آن زن بدرستیکه
مرا بسوی تو حاجت است فَقَالَ اجْلِسِي فِي أَيِّ طَرِيقِ الْمَدِينَةِ شِئْتِ
أَجْلِسْ إِلَيْكِ پس فرمود پیغمبر خدا بنشین تو برای من در هر کوچه مدینه که خواهی تو مے نشینم
من با تو تا که حاجت تو روا کنم عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللهِ صلعم يَعُودُ
الْمَرِيضَ مرویست از انس بن مالک گفت که بود پیغمبر خدا که مے پرسید بیمار را وَيَشْهَدُ الْجَنَازَةَ
و حاضر میشد جنازه را وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ و سوار میشد خر را وَيُجِيبُ دَعْوَةَ الْعَبْدِ
و اجابت میکرد دعوت بنده را وَكَانَ يَوْمَ بَنِي قُرَيْظَةَ و بود روز فتح بنی قریظه
و با وجود تجمل و ظفر و غلبه و تصرف بر اعدا سوار بود آنحضرت صلعم عَلَى حِمَارٍ مَخْطُومٍ بِحَبْلٍ
مِنْ لِيفٍ بر حمار مهار کرده بریسمان از لیف خرما عَلَيْهِ إِكَافٌ مِنْ لِيفٍ بر آن مرکب بود
پالان از لیف خرما عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللهِ صلعم يُدْعَى إِلَى خُبْزِ الشَّعِيرِ وَ
الْإِهَالَةِ السَّنِخَةِ فَيُجِيبُ مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که خوانده شد برای نان جو و چیزے
بوے گرفته پس اجابت میفرمود مراد آنکه با وجود عظم شان و رفعت مکان برائے طعام اندک اجابت
دعوت فرموده وَلَقَدْ كَانَتْ لَهُ دِرْعٌ عِنْدَ يَهُودِيٍّ فَمَا وَجَدَ مَا يَفُكُّهَا حَتَّى
مَاتَ و سوگند بخدا که تحقیق بود آنحضرت را زره گرو نزد یهودی پس نیافت چیزیکه خلاص
سازد و بکشاید آنرا تا زمانیکه رحلت فرمود عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ حَجَّ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى رَحْلٍ رَثٍّ مرویست از انس که گفت مناسک حج بجا زین کهنه
آورد پیغمبر خدا در آن حال که سوار بود بر شتر که پالان بران مانند زین بود وَعَلَيْهِ
قَطِيفَةٌ لَا تُسَاوِي أَرْبَعَةَ دَرَاهِمَ و بر آن پالان بود قطیفه یعنے چادرے که
ریشه و پر برداشت که برابری نمے کرد در قیمت چهار درم را قَالَ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ
حَجًّا لَا رِيَاءَ فِيهِ وَلَا سُمْعَةَ پس گفت پیغمبر اے بار خدا گردان آن را

حجی مقبول کہ نباشد دران ریا و نباشد دران سمعت در شرح آورده که ریا چیزیست که عمل کند
عامل تا به بینند آنرا مردم و سمعت آنست که عملی کند تا مردم شنوند آنرا و این از کمال خوف و
خشیت و تضرع پیغمبر بحضرت حق سبحانه و تعالی ست و الا نه ریا و سمعت بغایت بعید ست از عمل آنحضرت ص
و این از غایت تواضع ست که شمرد نفس نفیس خود را در سایر بندهای خدا تعالی عن انس قال لم یکن
شخص احب الیهم من رسول الله صلعم مرویست از انس که گفت نبود شخصی دوستر بسوی
صحابه کرام از پیغمبر علیه السلام قال وکانوا اذا راوه لم یقوموا لما یعلمون من کراهیته
لذلک گفت انس رض و بودند صحابه هرگاه میدیدند آنحضرت ص را بر نمیخواستند از جهت چیزی که میدانستند
از کراهیت آنحضرت ص یعنی تعظیم را مکروه میداشت از جهت تواضع و شفقت بر صحابه مراد آنکه مقید بابنها
نبود و میفرمود که این معنی مطمح نظر جباران و متکبر انست عن الحسن بن علی رض قال سالت
خالی هند بن ابی هالة وکان وصافا عن حلیة رسول الله صلعم مرویست از امیر المومنین
حسن رض که گفت پرسیدم من از خال هند که برادر بی بی فاطمه بود در بیت حضرت پیغمبر و آن هند بسیار
وصاف بود از حلیه پیغمبر ص وانا اشتهی ان یصف لی منها شیئا و من آرزو میداشتم اینکه وصف
کند مرا از آن حلیه پیغمبر خدا چیزیرا فقال کان رسول الله صلعم فخما مفخما پس گفت هند که بود
پیغمبر ص بزرگ و بزرگ داشته شده در چشمها و دلها مردمان یتلالؤ وجهه تلالؤ القمر لیلة
البدر میدرخشید روی مبارک آنحضرت ص درخشیدن ماه در شب چهاردهم فذکر الحدیث بطوله
پس کرد هند حدیث را دراز قال الحسن فکتمتها الحسین زمانا گفت امیر المومنین حسن پس
پوشیده داشتم این حلیه را از امیر المومنین حسین روزها را ثم حدثته فوجدته قد سبقنی الیه
پس سخن کردم او را از حلیه پس یافتم او را که تحقیق پیشی گرفته بر من بسوی هند فسأله عما سألته
عنه پس پرسیده بود امیر المومنین رض از هند از چیزیکه پرسیدم من او را از حلیه پیغمبر ص ووجدته
قد سال اباه و یافتم من او را یعنی امیر المومنین حسین را که تحقیق او پرسیده بود از پدر خود علی مرتضی
عن مدخله وعن مخرجه وشکله از درآمدن حضرت پیغمبر ص بخانه و افعال او و از برآمدن
آنحضرت ص از خانه و افعال او و بیان حسن سیرت و صورت و طریقه او و روش فلم یدع منه
شیئا پس ترک نکرد امیر المومنین علی از آن سوال چیزیرا یعنی همه آنرا امیر المومنین حسین گفت قال الحسین
فسألت ابی عن دخول رسول الله صلعم گفت امیر المومنین حسین پس پرسیدم از پدر خود
از درآمدن پیغمبر بخانه خود فقال کان اذا اوی الی منزله پس گفت امیر المومنین علی بود پیغمبر ص

هرگاه آید پیغمبر ﷺ بخانه یعنی بسوی منزل خود جَزَّءَ دُخُوْلَهٗ ثَلٰثَةَ اَجْزَاءٍ بخش کردی زمان دخول را
بر سه بخش جُزْءًا لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَجُزْءًا لِاَهْلِهٖ وَجُزْءًا لِنَفْسِهٖ بخشی مر خدا را عز وجل یعنی برای
عبادت و طاعت و ذکر و فکر و دران بخش از همه چیز خود را فارغ از ماسواه او ساخته مشغول میبود
و بخشی برای نفس خود یعنی دران استراحت میفرمود و یا به بعضی امور مصالح اخروی یا دنیوی می پرداخت
و بخشی برای اهل خود ثُمَّ جَزَّءَ جُزْءَهٗ بَيْنَهٗ وَبَيْنَ النَّاسِ پس بخشی که برای خود اختیار میکرد از انها
بخش کردی میان خود و میان مردمان فَيَرُدُّ ذٰلِكَ بِالْخَاصَّةِ عَلَى الْعَامَّةِ پس گردانید آن
بخش را بخاصه یعنی خواص اصحاب یا خاصه مراد است جمعی است که در حضور آنحضرت ﷺ میبودند و استفاده علوم
دین و احکام اسلام می نمودند پس میرسانیدند بعموم آدمیان یا آنکه مراد از خاصه امتی که بعد از صحابه کرام باشند
تا قیام قیامت و این سعادت عظمی و دولت کبری سبب خاصه بعامه رسیده وَلَا يَدَّخِرُ عَنْهُمْ شَيْئًا
و پنهان نمیداشت از امر دین از ایشان چیزی را یعنی در تبلیغ افاده و افاضه خاصه و عامه برابر بودند
نبود که خصوص خاصه چیزی باشد و بعامه نباشد بلکه مشترک بودند همه در نصایح و مواعظ برابر وَكَانَ
مِنْ سِيْرَتِهٖ فِيْ جُزْءِ الْاُمَّةِ اِيْثَارُ اَهْلِ الْفَضْلِ بِاِذْنِهٖ و بود از روش و طریقه آنحضرت ﷺ
در بخش امت برگزیدن اهل فضل یعنی اهل صلاح و علم و شرف مقدم و محترم میداشت ایشانرا بر غیر ایشان
استفاده و استفاضه کردن و رسانیدن احوال حاجات عامه مردمان باذن پیغمبر ﷺ وَقَسْمُهٗ عَلٰى قَدْرِ
فَضْلِهِمْ فِي الدِّيْنِ و بود قسمت آنحضرت ﷺ یعنی تفضل و تلطف و توجه آنحضرت ﷺ بر قدر فضل و صلاح
ایشان در دین نه بحسب انساب و احساب ایشان بلکه بملاحظه التقوی و پرهیزگاری فَمِنْهُمْ ذُو الْحَاجَةِ
وَمِنْهُمْ ذُو الْحَاجَتَيْنِ وَمِنْهُمْ ذُو الْحَوَائِجِ پس بعضی بود از ایشان کسی که خداوند یک حاجت و بعضی
ازان خداوند دو حاجت و برخی ازان خداوند حاجتها فَيَتَشَاغَلُ بِهِمْ وَيَشْغَلُهُمْ فِيْمَا يُصْلِحُهُمْ
وَالْاُمَّةَ مِنْ مَسْئَلَتِهِمْ عَنْهُ پس اشتغال مینمود پیغمبر ﷺ باصحابه و اشتغال میکردند ایشان با آنحضرت ﷺ
یعنی خویش را مشغول میکرد و التفات بکارهای ایشان و انجاح مقاصد و مطالب ایشان میفرمودند و مشغول
میساخت ایشانرا در چیزی که صلاح معاش و معاد ایشان در آن میبود و با صلاح است تعلیم میفرمود
اصحاب یا ایشانرا بسوال کردن امور ضروری دین از آنحضرت ﷺ و امر میکرد که نقل کنید چیزیکه استفاده کردید
از مسائل فقه از آنحضرت ﷺ و بمردم رسانید و بگوئید و تعلیم دهید مردم را وَاِخْبَارِهِمْ بِالَّذِيْ
يَنْبَغِيْ لَهُمْ و باخبار احوال ایشان به آنکه سزاوار باشد مر ایشانرا یعنی اخبار و احوال مردم آنچه شاید
گفتن و سزاوار گفتن باشد بعرض اشرف رسانند و مدعیات و حاجات ایشانرا معروض میسازند

ویقول لیبلغ الشاهد منکم الغائب و میفرمود پیغمبر که باید برساند حاضر شما که نزد من است
از شما کسیکه غائب ست یعنی از بقیه من که بعد از شما آیند برسانید احادیث مرا و احکام دین مرا وابلغوا
الی حاجة من لا یستطیع ابلاغها و برسانید بمن حاجت کسیکه استطاعت نداشته باشد
رسانیدن آن را مر او کسیکه حاجت خود را بواسطه عوارض مرض یا بواسطه بعد و دورے یا عذری و امری
غیر آن فانه من ابلغ سلطانا حاجة من لا یستطیع ابلاغها ثبت الله قدمیه یوم
القیمة پس بدرستی شان اینست کسیکه برساند سلطانی را یعنی صاحب جاه و قدر و شوکت را که روا کند
حاجتے که باو برسد و یا اعانت مظلوم کند و غوررسی او نماید حاجت کس استطاعت ندارد در رسانیدن آن
حاجت را بسلطان ثابت و استوار دارد حضرت حق جل و علا دو قدم او را روز قیامت بر پل صراط
که قدمهاے مردم در آن روز مے لغزند و او ثابت میگذرد ولا یذکر عنده الا ذلک و ذکر
کرده نمیشد نزد آنحضرت صلعم مگر این یعنی ذکر اهل حاجت و اهل سوال بود نزد آنحضرت صلعم ولا یقبل
من احد غیره و قبول نمیکرد از کلام احدے چیزے را غیر محتاج الیه و اقبال نمیفرمود و مشتغل نمیشد
مگر بذکر محتاج الیه یدخلون روادا ولا یفترقون الا عن ذواق و مے آمدند صحابه جوینده
مر منافع را یعنی پیش آمدند خواص اصحاب از جهت استفاده گرفتن از آنحضرت و جدا نمیشدند و متفرق
نمیگشتند از ملازمت آنحضرت مگر از چشیدن و خوردن طعام ظاهری و باطنے از علوم و معارف و آداب
و یخرجون ادلة یعنی علی الخیر و بیرون میرفتند صحابه دلالت کنندگان یعنی بر امور خیر
قال فسألته عن مخرجه کیف کان یصنع فیه گفت امیر المومنین حسین پس پرسیدم از پدر
خود از حال بیرون آمدن آنحضرت صلعم که چگونه بود که میکرد در آن برآمدن از خانه قال کان رسول
الله صلعم یخزن لسانه عما لا یعنیه گفت امیر المومنین علی که بود پیغمبر صلعم که نگاه میداشت
زبان مبارک خود را از چیزیکه مقصود نبود یعنی فائده مند نبود و یؤلفهم ولا ینفرهم و الفت میداد
ایشان را و نفرت نمیداد ایشان را و یکرم کریم کل قوم و گرامی میداشت بزرگ هر قوم را و اقدام و اعزاز
و احترام میفرمود و یولیه علیهم و والی میساخت آن بزرگ قوم را بر قوم و یحذر الناس
و میترسانید مردمان را از عذاب خداے و مے ور غلانید ایشان را بر طاعت و عبادت و صدقه و یحترس
منهم من غیر ان یطوی علی احد منهم بشره ولا خلقه و مخالطت میکرد با ایشان و
نگاه میداشت خود را از آنکه سقوط هیبت و جلالت از دلهاے ایشان و نه آمیزش میکرد و آمیزش کردنی
بکشاده روی و صفاء باطن و خوش خلقی و یتفقد اصحابه و باز میجست صحاب خود را وقت غائب

شدن ایشان را ویسأل الناس عما فی الناس و سے پرسید مردمان را از آنچہ در مردمان میگذشت
از نیک و بد ویحسن الحسن ویقویه و تحسین میکرد نیک خواب را و تقویت میفرمود آنرا ویقبح
القبیح ویوهیه و مذمت میکرد بد را و سست میکرد آنرا یعنے در نظر مبارک از درجہ اعتبار مے انداخت
و مذمت میکرد فاعل آنرا معتدل الامر یعنے با اعتدال بود کارہائے او و در جمیع افعال و اقوال آنحضرت
در غایت اعتدال بود و این صفت اعتدال لازمہ ذات اشرف آنحضرت صلعم بود منفک نیست از ایشان
غیر مختلف یعنے محفوظ بود از اینکہ صادر شود از ایشان در وے اختلاف در افعال و اقوال چہ آن
از عدم مروت ست لا یغفل مخافة ان یغفلوا عنه او یملوا غافل نمے شد آن بہترین
موجودات صلعم از تذکیر خوف و ارشاد و نصیحت و تعلیم ایشان از جہت اینکہ غافل میشوند از وے یا
ملال میگیرند ایشان لکل حال عنده عتاد ای برہمہ حال نزد او چیزے کہ باصلاح می آورد ہر چیز را
کہ واقع میشد از کارہائے یعنی سازگار و آمادہ بود برائے حق لا یقصر عن الحق ولا یجاوزه
تقصیر میکرد آنحضرت صلعم از حق و در نمیگذشت از حق یعنے تقصیر نمیکرد از حق در جمیع احوال خود و
مسائل میفرمود و تجاوز نمیکرد از حق الذین یلونه من الناس آن کسانیکہ نزدیک وے بودند
از مردمان خیارهم افضلهم عنده برگزیدہ ایشان بہتر ایشان نزد آنحضرت صلعم آنکہ بسیار نفع
بود بالعلم و عمل ایشان و بہترین جمیع اصحاب خلفاء راشدین اند بترتیب خلافت رضوان اللہ علیہم
اجمعین اعمهم نصیحة واعظمهم عنده منزلة احسنهم مواساة و موازرة اعم ایشان
یعنے منصوص است خیر خواہی و اعظم ایشان از روے منزلہ و قرب نزد آنحضرت صلعم نیکوتر ایشان کہ
بذل مینمود نفس و مال و امداد و اعانت میکرد در مہمات برادران دینی بنفس و مال قال فسألته
عن مجلسه گفت امیر المومنین حسین رض پس پرسیدم من از پدر خود از مجلس آنحضرت صلعم یعنی از احوال آنحضرت صلعم
در وقت جلوس با مردمان و این ذکر خاص است بعد از عام فقال کان رسول اللہ صلعم لا
یقوم ولا یجلس الا علی ذکر اللہ پس گفت امیر المومنین علی رض کہ بود پیغمبر خدا نمی استاد و نمی
نشست مگر بذکر حق جل علاه و اذا انتهی الی قوم جلس حیث ینتهی به المجلس ویأمر بذلک
و ہر وقتیکہ منتہی شد بسوی قومے یعنی تشریف حضور شریف میداد بجانب قومی کہ نشستہ بودند منتہی
میشد آنحضرت صلعم آن مجلس یعنے از کریم اخلاق و کمال تواضع آنحضرت بود کہ ملاحظہ صدر مجلس یا ضبط خط
نفس و تکلف نمیکرد و امر میفرمود صحابہ را بدین کہ کسے تکلف بنا شد و در منتہاے مجلس نشستند
باہر عامہ اخلاق ما ہمہ نشستند یعطی کل جلسائه بنصیبه می بخشید و عطا میفرمود ہمہ

همنشینان را آنحضرت ﷺ به نصیب او یعنی هر یکی را بانعام والتفات و پرسش احوال و نوازش میفرمودند لا
یحسب جلیسه ان احدا اکرم علیه منه نمی پنداشت از همنشینان آنحضرت مر کسیکه هر
یک از ما گرامی ترست بر آواز و یعنی ازین معنے ای پنداشتند که من گرامی ترم نزد او از دیگرے
من جالسه او فاوضه فی حاجة صابره کسی که نشست با آنحضرت یا تفویض کرد و با آنحضرت
در حاجتے که صبر میکرد آنحضرت و مستمع کلام او میشد حتی یکون هو المنصرف تا که میبود آن جالس
یا مفاوض حاجت از ان عرض حاجت و سخن خود انصراف نمود یعنی ساقط می بود تا او سخن خود تمام
میکرد و این از خلق عظیم تواضع و کرم آنحضرت ﷺ بود و من سالہ حاجة لم یردہ الا بہا
و کسیکه خواست حاجتی را رد نمیکرد آنحضرت ﷺ مگر بان روائے حاجت اگر میسر می بود نزد او او
بمیسور من القول یا بسخن نیکو وعده میکرد که بتو رسید هر انچه خواسته بود و این کمال سخاوت و مروت
آنحضرت ﷺ بود چون مال از جائے می آوردند بجبی که وعده کرده بودند آن مبلغ عطا مے فرمودند قد وسع
الناس بسطه و خلقه تحقیق وسیع دل ساخت مردمان را کشاده روی و خوش خلقی آنحضرت ﷺ
با داد باطنی و ظاهری یعنی اخروی و دنیوی فصار لهم ابا و صاروا عنده فی الحق سواء پس
گشت آنحضرت از روی شفقت و مرحمت مر ایشان را پدر و گشتند ایشان نزد آنحضرت ﷺ در حق برابر
مجلسه مجلس علم وحیاء و صبر و امانة بود مجلس شریف آنحضرت ﷺ مجلس علم و حیا و صبر زیرا که
تحمل میفرمود بر جفاے و ایذاء ایشان و مجلس آنسرور عالم امانت بود یعنی ممکن نبود که کسے کم و زیاده گوید
از انچه در مجلس واقع میشد لا ترفع فیه الاصوات بلند نمیشد در مجلس شریف آنسرور آوازها زیرا که
بدرستی صحابه بودند بر غایت خضوع و ادب چشم دوخته بر زمین نزد آنحضرت ﷺ می نشستند در کمال
گویا که بر سر ایشان مرغیست در اختیار سکوت و عدم حرکت و عدم التفات بر اطراف ولا تؤبن
فیه الحرم و یاد نمیکردند در ان مجلس شریف چیزهاے قبیح را و حرام را اندکور نمے ساختند ولا تنثی
فلتاته و شائع و منتشر نمیکردند زلات آنرا یعنی چیزیکه لائق ادب و احترام نبود اگر از کسے بوقوع
مے آمدی پوشیدند و ظاهر و فاش نمیکردند متعادلین در عدالت و راستی برابر بودند یتفاضلون
فیه بالتقوی تفاخر میکردند یک دیگر را در آن مجلس بصلاح و پرهیزگاری امانت و دیانت متواضعین
و تواضع میکردند و اکرام و احترام با هم مے نمودند یوقرون فیه الکبیر توقیر و تعظیم
و احترام مے کردند در ان مجلس کلان سالان را اگر سے بلند قدر بود از روی علم و تقوی و یرحمون
فیه الصغیر و ترحم و تلطف و رافت و مهربانی میکردند در ان مجلس خردان را و یؤثرون

ذالحاجۃ وبرمیگزیدند خداوند حاجت را بنفسہائے خود در تقرب باآنحضرت ودر تکلم نمودن با
او یعنی مساعی جمیلہ در انجاح حاجت بتقدیم میرسانیدند ویحفظون الغریب ونگاہداشت
میکردند غربیا یعنی از فواد را در اسیرہ منہ سیگردانیدند وخاطر جوئی او مے نمودند یا بمودت واکرام
خاطر اوشاد میکردند واز تواضع آنحضرت ص بود کہ بر درگاہ عالم پناہ آنسرور دربان نبود وحاجت
حاجب نے عن انس بن مالک قال قال رسول اللہ صلعم لو اھدی الی کراع لقبلت
مرویست از انس کہ گفت گفت پیغمبر خدا اگر ہدیہ کردہ شود بسوی من پاچہ ہر آئنہ قبول کنم من ولو
دعیت علیہ لاجبت واگر خواندہ شوم من برآن یعنی اگر مرا برائے پاچہ بزگوسفند طلبند ہر آئنہ
اجابت میکنم ومیروم عن جابر قال جاءنی رسول اللہ صلعم لیس براکب بغل ولا
برذون مرویست از جابر رض کہ گفت آمد پیغمبر خدا ص نبود سوار بر استر ونہ بر اسپ یعنی پیادہ بخانہ ما تشریف
حضور ارزانی فرمود واین از کمال تواضع وخلق کریم آنحضرت ص بود کہ بزیارت اصحاب تشریف میداد
عن ابی الھیثم العطار قال سمعت یوسف بن عبد اللہ بن سلام قال سمانی رسول
اللہ صلعم یوسف مرویست از ابی الہیثم کہ گفت شنیدم من از یوسف کہ گفت نام نہاد مرا پیغمبر ص
یوسف واقعدنی فی حجرہ ومسح علی راسی ونشاند مرا در کنار خود ودست مبارک کشید بر سر
من عن انس بن مالک قال ان النبی صلعم حج علی رحل رث وقطیفۃ کنا نرے
ثمنہا اربعۃ دراھم مرویست انس کہ گفت بدرستیکہ پیغمبر خدا ص حج بگذارد یعنی مناسک بجا آورد
درحالتیکہ سوار بود بر شتر وپالان شتر کہنہ بود وبرآن پالان چادرے بود بودیم باگمان بردیم ماکہ بہای
آن چہار درم باشد فلما استوت بہ راحلتہ قال لبیک بحجۃ لا سمعۃ فیہا
ولا ریاء پس آن ہنگام کہ راست نشست بر شتر خود گفت خدایا لبیک میکنم ترا بحجی کہ دران سمعت
وریا نباشد عن انس بن مالک ان رجلا خیاطا دعا رسول اللہ صلعم مرویست از انس کہ گفت
بدرستیکہ مردے درزی خواند پیغمبر خدا را یعنی طلبید آنحضرت ص را بخانہ خود وآن سرور بمنزل او
تشریف فرمودند فقرب لہ ثریدا علیہ دباء پس نزدیک ساخت مر آنحضرت ص را نان وگوشت کہ
بران کدو بود فکان یحب الدباء پس بود پیغمبر ص کہ دوست میداشت کدو را قال ثابت
فسمعت انسا یقول فما صنع لی طعام اقدر علی ان یصنع فیہ دباء الا صنع
گفت ثابت کہ یکی از روات ست پس شنیدم من انس را کہ می گفت پس ساختہ نشود مرا طعامی کہ قدرت داشتہ
باشم من برآنکہ ساختہ شود دران طعام کدو مگر کہ ساختہ شود یعنی بواسطہ دوست داشتن پیغمبر صلعم

کدو را تا ممکن باشد من در طعام خود کدو میسکنم عن عمرة قالت قیل لعائشة رض ما ذا کان
یعمل رسول الله صلعم فی بیته مرویست از عمره که گفت گفته شد مر بی بی عائشه رض را بر چه
چیز بود که عمل میکرد پیغمبر خدا در خانه خود قالت کان بشرا من البشر یفلی ثوبه و یحلب
شاته گفت بی بی عائشه رض بود پیغمبر خدا آدمی از آدمیان می جست جامه خود را و شیخ ابن حجر نور مرقده
در شرح شمائل آورده که قمله در جامهٔ آنحضرت صلعم نبوده و اگر بوده ایذا نمی رسانیده و می دوشید بز و
گوسفند خود را و یخدم نفسه و خدمت میکرد بنفس خود را **باب ما جاء فی خلق**
رسول الله صلعم اینباب حدیثی ست که آمده در خلق و سیرت پیغمبر خدا صلعم عن خارجة بن زید
ابن ثابت قال دخل نفر علی زید بن ثابت فقالوا له حدثنا احادیث رسول الله صلعم
مرویست از خارجه بن زید که گفت در آمد بر زید و اپر اد نمودن نفر واقع می شود بر سه کس تا ده
کس پس گفتند ایشان مر آن زید را که سخن گو با ما سخنهای رسول خدا یعنی از احوال آنحضرت صلعم و
اخلاق کریمهٔ او قال ما ذا احدثکم گفت از چه چیز سخن کنم مر شما را یعنی ممکن نیست که اوصاف
حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او در بیان آید بلکه از عهدهٔ بعضی از آن نتوانم بر آمد اما یک شمه شما
بگویم کنت جاره فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی فکتبته له بودم من همسایهٔ او
مراد آنکه در قرب جوار آنحضرت منزل داشتم پس بود پیغمبر که هر وقت که بر و آمد وحی ....
و آیات قرآنی آورد و فرستادی بسوی من پس نوشتم من آیات منزله را الهی او زید بن ثابت از
جملهٔ کاتبان وحی بود فکنا اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا و اذا ذکرنا الاخرة ذکرها معنا و اذا
ذکرنا الطعام ذکره معنا پس بودیم ما چون ذکر کردیم دنیا را ذکر کرد دنیا را آنحضرت صلعم با ما و چون ذکر کردیم
امور آخرت ذکر کرد با ما امور آخرت او و چون ذکر کردیم ما طعام را ذکر کرد آنحضرت صلعم با ما فکل هذا احدثکم
عن النبی صلعم پس اینهمه مذکورات حدیث می کنم شما را از احوال و اخلاق پیغمبر صلعم یعنی خلق او بغایت عظیم بود
و سیرت او بیان کردیم عن عمرو بن العاص قال کان رسول الله صلعم یقبل بوجهه و حدیثه
علی اشر القوم مرویست از عمرو بن العاص که گفت بود پیغمبر صلعم که اقبال میکرد و ملتفت میشد بروی
مبارک و سخن خوش خود یعنی بخوش روی و خوشخوئی و خوش سخنی بر بدترین گروه و دل ایشان بدست
می آورد یتالفهم بذلک الفت میداد ایشان را یعنی گروهی که اسلام ایشان تازه بود فکان
یقبل بوجهه و حدیثه علی پس بود پیغمبر که اقبال و التفات میفرمود بروی مبارک و سخن خود
بر من حتی ظننت انی خیر القوم تا آنکه گمان بردم من که بدرستیکه بهترین گروه ام

فقلتُ یا رسولَ اللهِ انا خیرٌ ام عمرُ فقال عمرُ پس گفتم من ای پیغمبر خدا من بهترم
یا عمر فاروق پس گفت پیغمبر که عمر فقلتُ یا رسولَ اللهِ انا خیرٌ ام عثمانُ فقال
عثمانُ پس گفتم من ای پیغمبر خدا من بهترم یا عثمان ذوالنورین پس فرمود پیغمبر که عثمان رض
فلمّا سألتُ عن رسولِ اللهِ صلعم فصدقنی فلوددتُ انّی لم اکن سألتُه پس
آنهنگام که سوال کردم من از پیغمبر پس جواب کرد سوال مرا بجواب حق پس پشیمان شدم از سوال خود
این سخ گذشت که دوست داشتم بدرستی که من هرگز نبودم که این سوال کردم از آنحضرت صلعم
عن انسِ بنِ مالکٍ قال خدمتُ رسولَ اللهِ صلعم عشرَ سنینَ فما قال لی اُفٍّ
مرویست از انس رض که گفت خدمت کردم پیغمبر را ده سال پس نگفت مرا اف واین کلمه ایست که گفته
میشود برای هر چیزی که زجر کرده میشود از آن وثقیل می باشد وما قال لشیءٍ صنعتُه لِمَ
صنعتَه ونه گفت برای چیزیکه کردم آنرا چرا کردی اورا واین در اموریکه متعلق به خدمت ست نه در چیزی
که متعلق به تکلیف شرعی ست زیرا که ترک اعتراض دران جائز نیست وکان رسولُ اللهِ صلعم
احسنَ الناسِ خُلقًا وبود پیغمبر خدا از نیکوترین مردمان از روی خلق وکرم وحلم ووقار ولا
مسستُ خزًّا ولا حریرًا ولا شیئًا کان الینَ من کفِّ رسولِ اللهِ صلعم ومساس نکردم من خز
را وخز جامه ایست که از پشم وابریشم می سازند وپوشیدن مباح ست ونه ابریشم ونه چیزیکه نرم تر
باشد از کف دست مبارک پیغمبر را وکفهای دست مبارک آنحضرت بغایت نرم وملائم بود
ولا شممتُ مسکًا قطّ ولا عطرًا کان اطیبَ من عرقِ رسولِ اللهِ صلعم ونه بوئیدم
مشک هرگز ونه هیچ خوشبوی که باشد خوشبوی تر از عرق پیغمبر صلعم عن انسِ ابنِ مالکٍ
عن رسولِ اللهِ صلعم انّه کان عندَه رجلٌ به اثرُ صُفرةٍ مرویست از انس در آنحال
که ناقل ست از حضرت رسالت بدرستیکه قصه نیست که بود نزد آنحضرت مردی که برو بود
اثری از زردی زعفران قال وکان رسولُ اللهِ صلعم لا یکادُ یُواجهُ احدًا بشیءٍ یکرهُه
گفت انس حالانکه بود پیغمبر خدا که نزدیک نبود که مقابله نمود یکی را بچیزیکه مکروه میداشت آنرا یعنی
بمواجهه او مقابله چیزی که نمی گفت فلمّا قامَ قال للقومِ لو قلتم له
یدعُ هذهِ الصُّفرةَ پس آن هنگام که برخاست آن مرد گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم قوم را اگر بگوئید شما مر اورا که بگذارد این خوشبوی زرد زعفران دار دولیکن
از کمال خلق وحلم کریم آنحضرت صلعم بود که بطریق ملائمت امر کرد وظاهر آنست که این اثر

بزدوی حرام نبود واگر حرام مے بود منع صریح میکرد ونہی می فرمود واورا در امر معروف ونہی
از منکر چه خشونت ودرشتی امر مے کرد عن عائشة انها قالت لم یکن رسول الله صلعم
فاحشا ولا متفحشا مرویست از بی بی عائشه که بدرستے که او گفت نبود در کلام پیغمبر فحش یعنے نه
طبعا ونه تکلفا ولا صخابا فی الاسواق ونه بود بلند آواز در بازارها یعنے در کمال حلم ووقار
وتمکین بود ولا یجزی بالسیئة السیئة وجزا نمیداد ومکافات نمیکرد به بدی بدی را و
لکن یعفو ویصفح ولیکن بود که عفو مے کرد واعراض مے نمود یعنی روئے مبارک از ان مے
گردانید ودر صدد اعتراض وغضب نمی شد عن عائشة قالت ما ضرب رسول الله
صلعم بیده شیئا قط مرویست از بی بی عائشه رض که گفت نه زد پیغمبر صلعم بدست مبارک
خود چیزے را گاہی ہرگز یعنے نه آدمی را ونه دابه را مراد ضرب ست خواه بدست خواه بچوب
الا ان یجاهد فی سبیل الله مگر آنکه جهاد مے کرد در غزا مے فرمود در راه خدا یعنے مراد در آنوقت
ضارب کفار بود ولا ضرب خادما ولا امرأة ونه زد خادم را از رجال ونسا که در ملازمت و
خدمت بودند ونه زن را مراد از ازواج مطهرات اند پس معلوم شد که زدن خادم وزن ودابه اگرچه مباحست
برائے ادب ولیکن ترک آن اولیٰ ترست عن عائشة قالت ما رأیت رسول الله صلعم منتصرا
من مظلمة ظلمها قط مرویست از عائشه که گفت ندیدم من پیغمبر را انتقام کشنده یعنے آنچه طلب
کرده میشود از ظلم او آنکه اگر ایذا بدنے یا مالی از کسے با نحضرت صلعم رسیده در صدد انتقام وکینه
کشیدن نبود بلکه از ان کس عفو مے فرمود چنانکه دختر لبید یهودی سحر کرد وزن یهودیه زهر در
طعام آنحضرت کرد واز انها عفو کرد ما لم ینتهک من محارم الله تعالی شیء مادامیکه ارتکاب
حرام نکنند چیزے را از محارم الله تعالے یعنے تا زمانیکه از حدود شرعی تجاوز نکنند فاذا انتهک من
محارم الله تعالی شیء پس چون مرتکب شدند بحرام خدا چیزے را یعنی از حدود شرعی تجاوز کردند
کان من اشدهم فی ذلک غضبا بود پیغمبر از سخت ترین ایشان در محارم از روی غضب وقهر
مراد آنحضرت صلعم در تجاوز نمودن حدود الله میشد غضب او سخت تر در انتها که محارم وخلق کریم وحلم و
عفو عمیم آنحضرت صلعم چنان بود که انتقام نمے کرد برائے نفس خود واهمال نمی نمود حق الله در آنوقت
مغضب ومنتقم بود واعانت مظلوم وظالم را بدانچه مستحق آن بود اجرا امر شرع شریف میکرد ما خیر
بین امرین واختیار داده نشد آنحضرت صلعم میان دو کار الا اختار ایسرهما مگر که اختیار
میکردند آسان ترین شان را ما لم یکن مأثما مادامیکه نبود ماثم واستحباب در گرفتن آسان ستادا که

نباشد آن اسان تر حرام یا مکروه ورنه جائز نیست عن عائشة قالت استاذن رجل
علی رسول الله صلعم وانا عنده مرویست از بی بی عائشه رضه که گفت اذن طلب کرد مردی بر پیغمبر
یعنی اذن طلبید که در آید بملازمت پیغمبر صلعم وحالانکه من نزد آنحضرت صلعم بودم فقال بئس ابن
العشیرة پس گفت پیغمبر صلعم بد مرد است از ابن این قبیله او اخو العشیرة یا گفت بد مرد است
از برادر این قبیله شک راویست وشیخ ابن حجر نور مرقده در شرح آورده که نام آن مرد عیینه بود در آن ایام
مسلمان نشده بود اگرچه اظهار اسلام میکرد پس بیان کرد آنحضرت صلعم حال او را تا بشناسند مردمان و
مغرور نشوند بسخن دلفریب او و درین دلیل است بذکر فاسق نمودن بچیزی که در وست تا بدانند
مردمان و پرهیز کنند تا در شر او نیفتند وشاید که آن مرد آشکارا میکرد افعال بد را و نیست غیبت برای
مجاهر ثم اذن له فالان له القول پس فرمود حضرت رسالت پناه آن مرد را که عیینه نام داشت پس
نرم گفت با او کلام یعنی بملاءمت ونرمی با وی سخن کرد وکشاده روئی نمود فلما خرج قلت یا
رسول الله ما قلت ثم النت له القول پس آن مرد چون بیرون آمد گفتم من ای پیغمبر خدا
گفتی تو آنچه بار بکشاده روی پیش آمدی پس نرم نرم گفتی سخن را با او فقال یا عائشة ان من
شر الناس من ترکه الناس او ودعه الناس اتقاء فحشه پس گفت پیغمبر صلعم ای عائشه رض
بدرستیکه از بدمردان کسی است که ترک کنند مردمان او را یا گذارند مردمان او را برای پرهیز کردن از فحش عن
الحسن بن علی سالت عن ابی سیرة رسول الله صلعم فی جلسائه مرویست از
امیر المؤمنین حسن که پرسیدم از پدر خود از طریقه وروش پیغمبر خدا صلعم در همنشینان خود فقال کان
رسول الله صلعم دائم البشر سهل الخلق لین الجانب پس گفت علی رض که بود پیغمبر
خدا همیشه خوش روی خوب خلق متواضع نرم طبع لیس بفظ ولا غلیظ ولا صخاب ولا
فحاش ولا عیاب ولا مشاح نبود بد خلق و درشت خوی و نه درشت آواز برای خصام و نبود
فحاش در کلام خود و افعال خود و نه عیب کننده و نه جوینده و نبود بخیل یعنی صفات ذمیمه در ذات
کریم آنحضرت نبوده و همه اوصاف حمیده آنحضرت وهب تعالی در ذات مقدس حضرت نبوی ساخته
یتغافل عما لا یشتهی تغافل میکرد و در میگذرانید از چیزیکه نمی خواست و آرزو نداشت آنچه سزاوار
نبود و صید در آن فعل از فاعل بود و نه پرسیدی چیزی را که لائق نبود پرسیدن آن ولا یؤیس منه
ونا امید نمیکرد کسی را که امید داشت از و ولا یخیب فیه وجواب نمیکرد در آن مجلس
سخن را که سزاوار نمید نیست جواب آن بلکه صبر و سکوت میکرد از آن از روی عفو و کرم قلت

ترک نفسه من ثلاث تحقیق ترک کرد و منع مے نمود نفس خود را از سه چیز المراء والاکثار
وما لا یعنیه از جدال و طلب بسیار مال و مشغول بودن و شدن بما لا یعنی که در هیچ وقتے از اوقات
مشغول بما لا یعنی نمیشد و در بعضے نسخ شمائل بجاے الاکثار الاکبار ست یعنی بزرگ داشتن
خود را از تکبر و ترفع است چنانکه داب سلاطین زمان ست که بر خود عظمے و شانے می نهند و
ترک الناس من ثلاث کان لا یذم احدا و لا یعیبه و لا یطلب عورته و لا یتکلم
الا فیما رجا ثوابه و ترک کرد مردمان را از سه چیز بود پیغمبر که مذمت نمیکرد کسی را و نسبت عیب نمیکرد
کسے را و کشف حال مردم که پوشیده بود از غیر نمے نمود و تکلم نمے فرمود مگر آنچه در ان امید ثواب مے
دانست و اذا تکلم اطرق جلساءه کانما علی رءوسهم الطیر و چون تکلم می کرد پیغمبر ص
سر فرو میکردند و ساکت میشدند همنشینان و مراد صحابه عظام کرام اند گویا که بر سر ایشان مرغ نشسته
است در اختیار سکوت و عدم حرکت و عدم التفات بسوے جوانب فاذا سکت
تکلموا لا یتنازعون عنده الحدیث پس اگر خاموش میشد آنحضرت تکلم میکردند صحابه و
نزاع نمیکردند و آواز بلند بر نمیداشتند ایشان آنحضرت ص در حکایت و این دلیل ست بر
کمال وقار و علو رتبه آنحضرت ص و من تکلم عنده انصتوا له حتی یفرغ و کسیکه تکلم میکرد
نزد آنحضرت ساکت میشدند اهل مجلس شریف وقتیکه میکرد از ایشان و مے شنیدند حکایت متکلم
تا آنکه فارغ نمیشد متکلم از کلام خود سخنے در آنمیان نمیگفتند و این دلیل ست بر کمال ادب و تواضع
صحابه که حاصل کرده اند از شرف صحبت پیغمبر ص حدیثهم عنده حدیث اولهم سخن همه
ایشان نزد آنحضرت ص سخن اول ایشان ست یعنی ملالت نمیشد آنحضرت ص را از شنیدن سخن
ایشان همچو حدیث اول ایشان مراد آنکه سامع در اول مرتبه بتنشیط سماع سخن میکند و چون سخن بسیار گردد
شود ملال مے آرد آنحضرت ص چنین نبود بلکه همه سخن ایشان از مثل سخن اول مے شنید و از کمال خلق و
مودت آنحضرت ص بود و اگر سخنے بود سخن که لائق شنیدن باشد توجه نمیکرد و التفات نمیفرمود
یضحک مما یضحکون منه خنده میکرد از چیزے که خنده میکردند همنشینان از ان و یتعجب
مما یتعجبون منه و تعجب مے کرد از چیزیکه تعجب مے کردند اصحاب او از ان و این از کرم اخلاق و عموم
اشفاق آنحضرت ص بود و یصبر للغریب علی الجفوة فی منطقه و مسئلته و
صبر میکرد و تحمل مے فرمود آنحضرت ص در جفا غریب در تکلم او و سوال او و حتی ان کان اصحابه
لیستجلبونهم تا آنکه بودند اصحاب کرام که مے بردند غربا را و نگاه داشت خاطر غربا میکردند

ويقول اذا اتيتم طالب حاجة يطلبها فارفدوه و ميفرمود آنحضرت صلعم كه چون ببينيد
طالب حاجتے را كه طلب ميكند آن حاجت را پس يارى كنيد او را بعطا و احسان ولا يقبل الثناء
الا من مكافئ وقبول نمے كرد ثنا را اگر از مقارب غير تجاوز كننده از حد و غير مقصر از مرتبه عالى واين
دلالت ميكند بر كمال اشفاق و اخلاق و رفق آنحضرت صلعم ولا يقطع على احد حديثه حتے
يجوز فيقطعه بنهي او قيام وقطع نميكرد بر كسے حكايت او را مگر تا كه تجاوز نے كرد از حق پس
قطع ميكرد سخن را به نہے كردن يا قيام از مجلس عن محمد بن المنكدر قال سمعت
جابر بن عبد الله يقول ما سئل رسول الله صلعم شيئا قط فقال لا مرويست از محمد كه
گفت شنيدم از جابر كه ميگفت سوال كرده نشد از پيغمبر صلعم چيزے را هرگز كه گفته باشد نے يعنى هر كه
سوال ميكرد حاجتے را هرگز رد نميكرد يا بقول حسنه كه آن وعده عطا بود و آنرا وفا ميفرمودند
عن ابن عباس رض قال كان رسول الله صلعم اجود الناس بالخير مرويست از ابن عباس
كه گفت بود پيغمبر جوانمردترين مردمان بخيرات وكان اجود ما يكون في شهر رمضان
حتى ينسلخ و بود جوادتر از اوقات ديگر كه مے بود در ماه رمضان تا كه تمام مے شد رمضان
فياتيه جبرئيل فيعرض عليه القرآن پس مے آمد او را جبرئيل پس مے خواند بر آنحضرت صلعم
قرآن را در هر سال رمضان و در شرح آورده كه در رمضان آخر سال حيات آنحضرت صلعم دو بار عرض
كرد و در روايات آمده كه حضرت رسالت پناه صلعم مے خواند قرآن را و جبرئيل عم مے شنيد و
در روايتے ست كه جبرئيل عم مے خواند و پيغمبر صلعم مے شنيد فاذا لقيه جبرئيل كان رسول الله
صلعم اجود بالخير من الريح المرسلة و چون ملاقى ميشد او را جبرئيل عم بود پيغمبر صلعم بخشنده تر و
فيض كننده بخير مانند باد روان بود به رحمت و نفع عن انس بن مالك قال كان رسول
الله صلعم لا يدخر شيئا لغد مرويست از انس كه گفت بود پيغمبر كه نميگردانيد چيزے را براے فردا
از جهت نفس خود ذخيره و در حديث كه پيغمبر براے نفس خود چيز ذخيره نے ساخت تا آنكه قوت يكروزه
آينده وليكن از براے عيال قوت يكسال ميداد عن عمر بن الخطاب رض ان رجلا جاء الى
رسول الله صلعم فسأله ان يعطيه مرويست از امير المومنين عمر فاروق رض كه گفت به
درستى آمد مردے بسوى پيغمبر صلعم پس سوال كرد آنحضرت صلعم را اينكه عطا مے كند او را چيزے فقال النبي
صلعم ما عندي شئ پس گفت پيغمبر نيست نزد من چيزے ولكن ابتع علي فاذا جاءني
شئ قضيته وليكن بخر تو چيزے را و بها آنرا بر ذمه من گذار پس چونكه مرا آيد چيزے از مال بوا

سیکفیم من آزا فقال عمر یا رسول الله صلعم قد اعطیته فما کلفك الله ما لا
تقدر علیه پس گفت امیر المومنین عمر فاروق ای پیغمبر خدا عطا کرده تو او را یکبار پس تکلیف نکرده
ترا خدا استعطای چیزی که قادر نیستی تو بران فکره النبی صلعم قول عمر پس مکروه داشت پیغمبر سخن
امیر المومنین عمر فقال رجل من الانصار یا رسول الله صلعم انفق ولا تخف من
ذی العرش اقلالا پس گفت مردی از انصار ای پیغمبر خدا بده و مترس ازینکه خداوند عرش ترا
گذارد تنگدست مراد او آنکه تو میرساند و عطا میفرماید فتبسم رسول الله صلعم وعرف فی وجهه
البشر لقول الانصاری پس تبسم کرد پیغمبر و شناسا شد در روی مبارک او خوشی و فرح از جهة
قول انصاری ثم قال بهذا امرت پس گفت پیغمبر به اتفاق و عدم خوف فقر امر کرده شده ام
عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت اتیت النبی صلعم بقناع من رطب
واجر زغب مرویست از ربیع که گفت آوردم طبق رطب پیش پیغمبر بطبقی از خربزه و خیار ها که بر آن پرزی
بود مانند موی زرد چوزه فاعطانی ملأ کفه حلیا او ذهبا پس عطا کرد مرا پری کف دست خود
زیور طلا عن عائشة رض ان النبی صلعم کان یقبل الهدیة ویثیب علیها مرویست
از عائشه که گفت بدرستی که پیغمبر بود که قبول میکرد هدیه را و عوض میداد بران مقابله هدیه بهدیه میداد
باب ما جاء فی حیاء رسول الله صلعم این باب حدیثی ست که آمده در صفت حیاء پیغمبر خدا
عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلعم اشد حیاء من العذراء
فی خدرها وکان اذا کره شیئا عرفناه فی وجهه مرویست از ابو سعید که گفت بود پیغمبر
بسیار حیا کننده حتی از دختر بکر که باشد در پرده و بود آنحضرت صلعم چون میداشت چیزی را میشناختیم ما آن
را در روی مبارک او عن موسی بن عبد الله بن یزید الخطمی عن مولی لعائشة
قال قالت عائشة ما نظرت الی فرج رسول الله صلعم او قالت ما رأیت فرج
رسول الله صلعم قط مرویست از موسی در آنحال که ناقل بود از مولی که بود عائشه را که گفت بی بی
عائشه رض نظر نکردم من بسوی اندام نهانی پیغمبر یا گفت بی بی ندیدم من هرگز اندام آنحضرت صلعم را و این
کمال حیا پیغمبر خدا بود باب ما جاء فی حجامة رسول الله صلعم این باب حدیثیست
که آمده در صفت حجامت پیغمبر خدا صلعم عن حمید قال سئل انس بن مالك عن
کسب الحجام فقال انس احتجم رسول الله صلعم حجمه ابو طیبة فامر له
بصاعین من طعام مرویست از حمید که گفت پرسیده شد از انس از کسب حجام یعنی از حال اجرت

او مراد از سوال حل حرمت ست پس گفت انس که حجامت کرد پیغمبر حجامت نمود آن سرور را ابو طیبه پس
امر کرد آنحضرت صلعم او را بدو صاع از غله و چون آنحضرت صلعم اجرت دادند ظاهر ست که اجرهٔ حجامت
حلال ست ولیکن کسب دنی ست وَكَلَّمَ أَهْلَهُ فَوَضَعُوا عَنْهُ مِنْ خَرَاجِهِ وسخن کرد موالی
او را یعنی استدعا نمود که از خراج او چیزی کم کنند وَقَالَ إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَدَاوَيْتُمْ بِهِ الْحِجَامَةُ
أَوْ إِنَّ مِنْ أَمْثَلِ دَوَائِكُمُ الْحِجَامَةَ وگفت پیغمبر بدرستیکه بهترین چیزی که تداوی کنید شما با آن
حجامت ست یا بدرستیکه از بهترین دوای شما ست حجامت شک از راویست عَنْ عَلِيٍّ أَنَّ النَّبِيَّ
صلعم احْتَجَمَ وَأَمَرَنِي فَأَعْطَيْتُ الْحَجَّامَ أَجْرَهُ مرویست از امیر المومنین علی رضہ گفت بدرستیکه
پیغمبر حجامت کرد و امر کرد مرا پس من دادم حجام را اجرت او عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ إِنَّ النَّبِيَّ
صلعم احْتَجَمَ فِي الْأَخْدَعَيْنِ وَبَيْنَ الْكَتِفَيْنِ وَأَعْطَى الْحَجَّامَ أَجْرَهُ وَلَوْ كَانَ
حَرَامًا لَمْ يُعْطِهِ مرویست از ابن عباس رضہ که گفت بدرستیکه پیغمبر صلعم حجامت کرد از اخدعین که دو
رگ اند بهر دو جانب گردن میان دو شانه و داد حجام را اجرت او و اگر بود اجرت حجام حرام
نمیداد او را عَنِ ابْنِ عُمَرَ رضہ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم دَعَا حَجَّامًا فَحَجَمَهُ وَسَأَلَهُ كَمْ
خَرَاجُكَ فَقَالَ ثَلَاثَةُ آصُعٍ فَوَضَعَ عَنْهُ صَاعًا وَأَعْطَاهُ أَجْرَهُ مرویست از
ابن عمر که گفت بدرستیکه پیغمبر بخواند حجام را پس حجامت کرد او را و پرسید آنحضرت صلعم او را که چند ست
خراج تو یعنی چه میدهند ترا پس گفت حجام که سه صاع ست پس نهاد از و یک صاع را و داد او را مزد او
عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللهِ صلعم يَحْتَجِمُ فِي الْأَخْدَعَيْنِ وَالْكَاهِلِ
وَكَانَ يَحْتَجِمُ لِسَبْعَ عَشْرَةَ وَتِسْعَ عَشْرَةَ وَإِحْدَى وَعِشْرِينَ مرویست از انس
که گفت بود پیغمبر صلعم که حجامت میکرد از دو رگ گردن پس سر و بود آنحضرت صلعم که حجامت میکرد در هفدهم
و نوزدهم و بیست یکم از ماه عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم احْتَجَمَ وَهُوَ
مُحْرِمٌ بِمَلَلٍ عَلَى ظَهْرِ الْقَدَمِ مرویست از انس گفت بدرستی که پیغمبر صلعم حجامت کرد در حالتی
که محرم بود یعنی احرام بسته بود بموضع ملل که واقع میان مدینه و مکه است بر پشت پای **بَابُ مَا جَاءَ
فِي أَسْمَاءِ رَسُولِ اللهِ صلعم** این بابیست در حدیثیست که آمده در نامهای پیغمبر صلعم عَنْ مُحَمَّدِ
ابْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم إِنَّ لِي أَسْمَاءً أَنَا مُحَمَّدٌ
وَأَنَا أَحْمَدُ وَأَنَا الْمَاحِي الَّذِي يَمْحُو اللهُ بِيَ الْكُفْرَ مرویست از جبیر بن مطعم که گفت پیغمبر
بدرستیکه مرا نامهاست من محمدم و من احمدم نام نهاده شده بااین نامها از جهت کثرت خصال

محمود و نامید عبد المطلب که ستائش کنند محمد را اهل آسمان و اهل زمین و حقتعالی چنان کرد که او امید داشته بود و ابو نعیم آورده که در حدیث قدسی وارد شده که الله تعالی فرمود قسم بعزت و جلال من عذاب نکنم احدی را که نامیده شود بنام من یعنی محمد و احمد و منم ماحی آنکه محو می کند به من الله تعالی کفر را یعنی ببعثت من کفر را محو و باطل گرداند از مکه و مدینه و دیار عرب و اکثر بلاد و ممالک معموره وَاَنَا الْحَاشِرُ الَّذِیْ یُحْشَرُ النَّاسُ عَلٰی قَدَمِیْ و منم حاشر یعنی حشر می کند یعنی برمی انگیزاند خدا تعالی آدمیان را بر دو قدم من یعنی اول حشر من میشود و بعد از آن انبیاء دیگر که در اواخر زمان به بعثت من قیامت قائم می شود وَاَنَا الْعَاقِبُ وَالْعَاقِبُ الَّذِیْ لَیْسَ بَعْدَهٗ نَبِیٌّ و منم آخر همه انبیاء و عاقب آنکسی است که بعد او نبی نیست یعنی خاتم انبیاست عَنْ حُذَیْفَةَ قَالَ لَقِیْتُ النَّبِیَّ صلعم فِیْ بَعْضِ طَرِیْقِ الْمَدِیْنَةِ فَقَالَ اَنَا مُحَمَّدٌ وَاَنَا اَحْمَدُ وَاَنَا نَبِیُّ الرَّحْمَةِ وَنَبِیُّ التَّوْبَةِ مرویست از حذیفه که گفت ملاقات کردم پیغمبر صلعم را در بعضی راه مدینه طیبه پس گفت پیغمبر صلعم منم محمد و منم احمد و منم پیغمبر رحمت و منم پیغمبر که قبول توبه کردن است درین امت وَاَنَا الْمُقَفّٰی وَاَنَا الْحَاشِرُ وَنَبِیُّ الْمَلَاحِمِ و منم از پی در آینده و منم حاشر یعنی حشر می کند حقسبحانه و تعالی اول مرا یعنی اول من برخیزم روز حشر و منم پیغمبر قتال

بَابُ مَا جَاءَ فِیْ عَیْشِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم

این باب حدیثیست که آمده در باب عیش پیغمبر و درین کتاب دو باب در عیش واقعشده است اول باب کوتاهی ست مشتمل بر دو حدیث و دوم باب طویل و عیش را تفسیر کرده بحیات و طعام آنچه بآن زیست کنند و درین باب اراده از حیات و طعام محتمل ست و وجه آنکه مصنف بیان عیش را در دو باب آورده ظاهر نیست مگر آن باب محمول شود بر طعام و این باب بر زیستن یا بر آنچه بآن زیست کنند عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ قَالَ سَمِعْتُ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِیْرٍ یَقُوْلُ اَلَسْتُمْ فِیْ طَعَامٍ وَشَرَابٍ مَا شِئْتُمْ لَقَدْ رَاَیْتُ نَبِیَّکُمْ صلعم وَمَا یَجِدُ مِنَ الدَّقَلِ مَا یَمْلَاُ بَطْنَهٗ مرویست از سماک که گفت شنیدم من از نعمان که میگفت آیا نیستید شما در طعام و شراب آنچه می خواهید یا مادام که میخواهید بر آن قادر باید از خوردن و آشامیدن والله که به تحقیق دیدم پیغمبر شما را و حالانکه نمییافت از بدترین خرما چه جای خرمای نیک آنقدر که پر کند شکم را و مقصود آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با وجود ضعف معیشت هرگز از شکر حق خالی نبود باید که شما با وجود این بسطت نعمت از شکر خالی نباشید و حق نعمت بشکر بجا آرید یا آنکه حضرت چیزی را نگاه نداشت و خاطر بجمع مال و ذخیره نگماشت شما را باید که باو اقتدا کنید و طریق

جمع مال و ادخار او نکنید عن عائشة رضـ قالت ان کنا آل محمد لنمکث شهرا ما
نستوقد بنار ان هو الا التمر والماء مرویست از عائشه رضـ که گفت ما که آل محمدیم میگذرد
ماه که افروخته نمیشود در خانه پیغمبر ص آتش بجهت چراغ و نه غیر آن یعنی برای طبخ غیر اینکه نبود مگر خرما
و آب عن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلعم الجوع و رفعنا عن بطوننا
عن حجر حجر فرفع رسول الله صلعم عن بطنه عن حجرین مرویست از ابی طلحه که گفت
شکایت بردیم از گرسنگی بسوی پیغمبر پس برداشتیم از شکمهای خود از سنگ سنگ یعنی هر یک بر شکم
یک سنگ نمودیم که بسته بودیم پس برداشت پیغمبر از شکم خود از دو سنگ و فهم میشود که کشف بطن نزد
غیر مباح است و حدیث دلیلست بر آنکه اظهار شکوه از مکروهات نزد غیر مذموم نیست و منافی شکر
و رضا نه عن ابی هریرة قال خرج النبی صلعم فی ساعة لا یخرج فیها و لا
یلقاه فیها احد فاتاه ابو بکر فقال ما جاء بک یا ابا بکر فقال خرجت القی
رسول الله صلعم و انظر فی وجهه و التسلیم علیه فلم یلبث ان جاء عمر
فقال ما جاء بک یا عمر قال الجوع یا رسول الله مرویست از ابوهریره که گفت بیرون
آمده بود پیغمبر در ساعتی که عادت نبود که بیرون آید در آنساعت و ملاقات نمیکرد در آن ساعت
هیچکس آنحضرت را پس آمد بسوی آنحضرت ص ابوبکر صدیق پس گفت پیغمبر ص چه آورده است ترا ای ابا بکر پس
گفت صدیق اکبر بیرون آمده ام از برای دریافتن پیغمبر و نظر کنم بروی مبارک و سلام کنم بر آنحضرت ص پس
درنگ نکرد ایشان تا آمد عمر با آنکه فرزندگی نداشت آمدن عمر پس گفت پیغمبر ص چه چیز آورده است ترا ای عمر
گفت گرسنگی ای پیغمبر خدا ص فقال رسول الله صلعم و انا قد وجدت بعض ذلک فانطلقوا
الی منزل ابی الهیثم بن التیهان الانصاری و کان رجلا کثیر النخل و الشجر و الشاء و لم
یکن له خدم فلم یجدوه پس گفت بدرستیکه یافته ام بعض از جوع یعنی از آن جوع که موجب خروج
از بیت شده همچنین پس روان شدند بمنزل ابی الهیثم و او مردی بسیار نخل و درخت و بسیار گوسفند بود
و نبود او را خادمان پس نیافتند او را فقالوا لامرأته این صاحبک فقالت انطلق
یستعذب لنا الماء فلم یلبثوا ان جاء ابو الهیثم بقربة یزعبها فوضعها ثم
جاء یلتزم النبی صلعم و یفدیه بابیه و امه پس گفتند زن او را کجاست یار تو یعنی
شوهر تو پس گفت که رفته است که طلب آب شیرین کند از برای ما پس درنگ نکردند ایشان
تا آمد ابی الهیثم با مشکی پر آب که برداشته بود از آن پس نهاد آن را پس آمد و در بر گرفت آنحضرت ص را و گفت پدر

وما در او فدای تو باد ثُمَّ انْطَلَقَ بِهِمْ اِلٰى حَدِيْقَتِهٖ فَبَسَطَ لَهُمْ بِسَاطًا ثُمَّ انْطَلَقَ اِلٰى نَخْلَةٍ
فَجَاءَ بِقِنْوٍ فَوَضَعَهٗ فَقَالَ النَّبِيُّ صلعم اَفَلَا تَنَقَّيْتَ لَنَا مِنْ رُطَبِهٖ فَقَالَ يَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ صلعم اِنِّيْ اَرَدْتُّ اَنْ تَخْتَارُوْا اَوْ تَخَيَّرُوْا مِنْ رُطَبِهٖ وَبُسْرِهٖ فَاَكَلُوْا وَشَرِبُوْا
مِنْ ذٰلِكَ الْمَاءِ فَقَالَ النَّبِيُّ صلعم هٰذَا وَالَّذِيْ نَفْسِيْ بِيَدِهٖ مِنَ النَّعِيْمِ الَّذِيْ
تُسْئَلُوْنَ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ظِلٌّ بَارِدٌ وَرُطَبٌ طَيِّبٌ وَمَاءٌ بَارِدٌ پس برد
ایشانرا به بستان پس گسترد جهت ایشان فرشے را پس رفت بسوی درختے از خرما پس خوشه آورد
پس نهاد آنرا پس گفت پیغمبر صلعم شتاب کردی پس نخ کردی برای ما از رطب او پس گفت یا رسول الله بدرستیکه
من میخواهم شما برگزیدن کنید از رطب او و بسر او پس خوردند و آشامیدند ازان آب پس گفت پیغمبر صلعم
بان خدای که روح من در قبضهٔ قدرت اوست اینکه حاصل شد ازان نعیم که پرسیده خواهد شد ازان روز
قیامت سایه خنک و رطب پاکیزه و آب خنک فَانْطَلَقَ اَبُو الْهَيْثَمِ لِيَصْنَعَ لَهُمْ طَعَامًا فَقَالَ
النَّبِيُّ صلعم لَا تَذْبَحَنَّ لَنَا ذَاتَ دَرٍّ فَذَبَحَ لَهُمْ عَنَاقًا اَوْ جَدْيًا فَاَتَاهُمْ بِهَا
فَاَكَلُوْا پس روان شد ابو الهیثم از برائے آنکه جهت ایشان طعامے بسازد پس گفت پیغمبر جهت ما شیردار را
را مکش پس ذبح کرد برائے ایشان بزغاله ماده که بیکسال نرسیده بود یا بزغاله نر پس حاضر ساخت آنرا
پس تناول فرمودند فَقَالَ النَّبِيُّ صلعم هَلْ لَكَ خَادِمٌ قَالَ لَا قَالَ فَاِذَا اَتَانَا سَبْيٌ فَاْتِنَا
فَاُتِيَ النَّبِيُّ صلعم بِرَاْسَيْنِ لَيْسَ مَعَهُمَا ثَالِثٌ فَاَتَاهُ اَبُو الْهَيْثَمِ فَقَالَ النَّبِيُّ
صلعم اخْتَرْ مِنْهُمَا قَالَ يَا نَبِيَّ اللّٰهِ اخْتَرْ لِيْ فَقَالَ النَّبِيُّ صلعم اِنَّ الْمُسْتَشَارَ
مُؤْتَمَنٌ خُذْ هٰذَا فَاِنِّيْ رَاَيْتُهٗ يُصَلِّيْ وَاسْتَوْصِ بِهٖ مَعْرُوْفًا پس گفت پیغمبر آیا هست ترا
خادمے گفت ابو الهیثم که نے گفت پیغمبر هرگاه آید برائے ما بنده پس بیا تو بسوی ما پس آورده شد به
بخدمت پیغمبر صلعم دو کس لیود بان دو کس سومے یعنی همین دو کس بندی بود پس آمد ابو الهیثم بسوی پیغمبر
پس فرمود پیغمبر صلعم که اختیار کن از ایشان پس یا نبی الله تو اختیار کن برائے من پس گفت پیغمبر صلعم
بدرستی آنکه ازو طلب مشورت کرده آید او را امین ساختند بگیر این را پس بدرستیکه من دیده ام او را
که نماز میگذارد و نماز علامت صلاح است و بوصیت فراگیر خوب با او فَانْطَلَقَ اَبُو الْهَيْثَمِ
اِلٰى امْرَاَتِهٖ فَاَخْبَرَهَا بِقَوْلِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم فَقَالَتِ امْرَاَتُهٗ مَا اَنْتَ بِبَالِغٍ مَا قَالَ
فِيْهِ النَّبِيُّ صلعم اِلَّا اَنْ تُعْتِقَهٗ قَالَ فَهُوَ عَتِيْقٌ فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اِنَّ اللّٰهَ
تَعَالٰى لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا وَّلَا خَلِيْفَةً اِلَّا وَلَهٗ بِطَانَتَانِ بِطَانَةٌ تَاْمُرُهٗ بِالْمَعْرُوْفِ

وَتَنْهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَبِطَانَةٌ لَّا تَأْلُوهُ خَبَالًا وَمَنْ يُوقَ بِطَانَةَ السُّوْءِ فَقَدْ وُقِيَ پس
رفت ابو الہیثم بسوی زوجہ خود پس خبر داد او را بقول پیغمبر صلعم پس گفت زن او کہ تو نمے رسی بحق
آنکہ پیغمبر گفت الا آنکہ او را آزاد کنی زیرا کہ حقوق معروف در شان عبد شاق ست پس گفت ابو الہیثم
بنا برین او آزاد ست پس گفت پیغمبر خدا تعالےٰ بر نہ انگیختہ پیغمبرے را و نہ خلیفہ را چہ جاے غیر ایشان
الا او را دو صاحب سر بودہ کہ در امور دخل میکردہ اند یکے امر میکرد او را بمعروف و نہی میکرد او را از
منکر دیگرے کہ ترک کردہ ست او ہیچ فساد را بر و منع نہ میکردہ او را از فساد و ہر کس کہ نگاہداشتہ شود از
صاحب بد پس بدرستیکہ نگاہداشتہ شد و در حدیث دلالت ست بر آنکہ جائز باشد براے جماعتی کہ بخانہ دو
و یاری کہ باو اعتماد باشد بطیب اذن روند بد آنکہ مناسب است کہ پیش مہمان اولا حاضرے بیارند
بعد ازان فکر مطبوخ نمایند چہ شاید او را جوع غالب باشد و انتظار دشوار بود دیگر آنکہ مہمان آبا آنچہ میسر
شود مہمان داری کند عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ قَالَ سَمِعْتُ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ
يَقُولُ إِنِّي لَأَوَّلُ رَجُلٍ أَهْرَاقَ دَمًا فِي سَبِيلِ اللهِ وَإِنِّي لَأَوَّلُ رَجُلٍ رَمَى بِسَهْمٍ
فِي سَبِيلِ اللهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِي أَغْزُو فِي الْعِصَابَةِ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ
صلعم مَا نَأْكُلُ إِلَّا وَرَقَ الشَّجَرِ وَالْحُبْلَةِ مرویست از قیس کہ گفت شنیدم از سعد کہ مے
گفت بدرستیکہ من اول مردے ام کہ خونے ریختہ در راہ خدا تعالےٰ و بدرستیکہ من اول مردے ام
کہ انداختہ تیر در راہ خدا تعالےٰ واللہ ہر آئینہ دیدہ ام خود را کہ غزوہ میکردہ ام در جماعتے از اصحاب
پیغمبر در حالتیکہ نمے خوردیم مگر برگ درخت و میوہ درخت بادیہ حَتَّى إِنْ أَحَدُنَا لَيَضَعُ كَمَا
تَضَعُ الشَّاةُ وَالْبَعِيرُ وَأَصْبَحَتْ بَنُو أَسَدٍ يُعَزِّرُونَنِي فِي الدِّيْنِ لَقَدْ خِبْتُ إِذًا وَ
ضَلَّ عَمَلِي تا بحدے کہ یکی از ما می نہاد فضلہ ہمچنانکہ گوسفند و شتر و گردانیدہ اند بنو اسد حیانکہ مرا تادیب
مے کنند در دین تا واقع میگردانید در دین ہر آئینہ نا امید شدم وقتیکہ حال من این باشد کہ بعلم خود
لکنم باوجود صلاحیت در دین مرا تادیب باید کرد و گم شد عمل مرا یعنے گم گشت عمل و من از زیان
زدگان شدم و آن گفتار این عمل بود کہ نیکو نمے گذاری نماز عَنْ خَالِدِ بْنِ عُمَيْرٍ
وَشُوَيْسًا أَبَا الرُّقَادِ قَالَا بَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عُتْبَةَ بْنَ غَزْوَانَ وَقَالَ انْطَلِقْ
أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي أَقْصَى أَرْضِ الْعَرَبِ وَأَدْنَى بِلَادِ أَرْضِ
الْعَجَمِ فَأَقْبَلُوا حَتَّى إِذَا كَانُوا بِالْمِرْبَدِ وَجَدُوا هٰذَا الْكَذَّانَ فَقَالُوا مَا هٰذِهِ قَالُوا هٰذِهِ الْبَصْرَةُ
فَسَارُوا حَتَّى إِذَا بَلَغُوا حِيَالَ الْجِسْرِ الصَّغِيرِ فَقَالُوا هٰهُنَا أُمِرْتُمْ فَنَزَلُوا فَذَكَرُوا

الحدیث بطوله مرویست از خالد و شویس گفتند ایشان که فرستاد امیر المومنین عمر فاروق
عتبه را گفت برو تو و هر که با تست از لشکر اسلام تا وقتیکه باشد در دور ترجای از زمین
عرب و نزدیک تر شهرهای زمین عجم پس عتبه و کسانیکه با او بودند رفتند تا به مربد که موضعیست از بصره
رسیدند یافتند این سنگ نرم را پس از بعضی پرسیدند که این چیست آن بعض جواب دادند که این بصره است
و سنگی سفید است پس سیر کردند تا رسیدند برابر پل خرد پس گفتند که اینجاست که مامور شده اید شما
با قامت آن پس آنجا فرود آمدند پس ذکر کردند راویان این حدیث را بدرازی او و مضمون حدیث آن است
که چون فرود آمدند استمداد کردند از بعضی دهاقین خورستان پس آنها آمدند و مشاهده ضعف حال کردند
در مقام قتال شدند پس آنها را منصرف ساخته بنا بصره کردند بسبب آنکه امیر المومنین عمر او را با
جماعتی که با او بودند مامور با قامت آن مکان فرمود بسبب آن بود که یزدجرد از اهل
هند استمداد کرده بودند بقصد حرب عرب اهل هند متوجه شده بودند و امیر المومنین خواست که بر
سر راه ایشان جمعی بوده باشند تا ایشان را مانع آیند و بنا بصره در هفتادهم سالها هجرت
وقعت شده قَالَ فَقَالَ عُتْبَةُ بْنُ غَزْوَانَ لَقَدْ رَأَيْتُنِيْ وَاِنِّيْ لَسَابِعُ سَبْعَةٍ مَعَ
رَسُوْلِ اللهِ صلعم مَا لَنَا طَعَامٌ اِلَّا وَرَقُ الشَّجَرِ حَتّٰى تَقَرَّحَتْ اَشْدَاقُنَا فَالْتَقَطْتُ
بُرْدَةً فَقَسَمْتُهَا بَيْنِيْ وَبَيْنَ سَعْدٍ فَمَا مِنَّا مِنْ اُولٰئِكَ السَّبْعَةِ اَحَدٌ اِلَّا وَهُوَ
اَمِيْرُ مِصْرٍ مِنَ الْاَمْصَارِ وَسَتُجَرِّبُوْنَ الْاُمَرَاءَ بَعْدَنَا گفت راوی پس گفت عتبه که
بخدا سوگند که بتحقیق دیده ام خود را درحالتیکه بدرستی بودم هفتمی از هفت کس که با پیغمبر خدا بودند نبود
طعامی مگر برگ درخت تا غایتی که گوشهای دهن ریش شده بود پس یافتم برده یعنی چادری
پس بخش کردم آنرا میان خود و سعد پس نیست از ما از آن هفت کس هیچ یک الا که امیر شهریست از شهرها
و زود تجربه خواهند کرد امرا بعد از ما عَنْ اَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم لَقَدْ اُخِفْتُ فِي
اللهِ وَمَا يُخَافُ اَحَدٌ وَلَقَدْ اُوْذِيْتُ فِي اللهِ وَمَا يُؤْذٰى اَحَدٌ وَلَقَدْ اَتَتْ عَلَيَّ
ثَلٰثُوْنَ مِنْ بَيْنِ لَيْلَةٍ وَيَوْمٍ وَمَا لِيْ وَلِبِلَالٍ طَعَامٌ يَاْكُلُهُ ذُوْ كَبِدٍ اِلَّا شَيْءٌ يُوَارِيْهِ
اِبْطُ بِلَالٍ مرویست از انس که گفت گفت پیغمبر البته تحقیق ترسانیده شدم من در شان خدای
تعالی یا از برای او و حالانکه ترسانیده نمیشود هیچکس بجهت ایمنی در آن زمان یا آنکه ترسانیده نباد
هیچکس و البته تحقیق ایذا داده شدم من در شان حق تعالی یا از برای او یعنی دین او و
حالانکه ایذا کرده نمیشود هیچکس و البته تحقیق آمده بود در حالیکه گذشت بر من آنکه عدد آن سی بود

که آن شب و روز بوده یعنی انقدر عرصه بدین حالت میگذشت که نبوده است مرا و مر بلال را که بخورد آنرا جاندار مگر چیزے از غذا که پوشیده میکرد آنرا بغل بلال بجهت قلت و مصنف گفته که این حال وقتے بوده که از مکه برآمدند و بلال در ملازمت پیغمبر بوده و این رفتن بهجرت مدینه نیست چه بلال که باتفاق علماء در اینسفر همراه نبوده عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم لَمْ یَجْتَمِعْ عِنْدَہٗ غَدَاءٌ وَّلَا عَشَاءٌ مِنْ خُبْزٍ وَّلَحْمٍ اِلَّا عَلٰی ضَفَفٍ مرویست از انس که گفت پیغمبر م بدرستیکه جمع نشد نزد آنحضرت طعام چاشت و طعام شام از نان و گوشت مگر در مهمانی عَنْ نَوْفَلِ بْنِ اِیَاسٍ الْهُذَلِیِّ قَالَ کَانَ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ لَنَا جَلِیْسًا وَّکَانَ نِعْمَ الْجَلِیْسُ وَاِنَّهٗ انْقَلَبَ بِنَا ذَاتَ یَوْمٍ حَتّٰی اِذَا دَخَلْنَا بَیْتَهٗ وَدَخَلَ فَاغْتَسَلَ ثُمَّ خَرَجَ وَاُتِیْنَا بِصَحْفَةٍ فِیْهَا خُبْزٌ وَّلَحْمٌ فَلَمَّا وُضِعَتْ بَکٰی عَبْدُ الرَّحْمٰنِ مرویست از نوفل بن ایاس که گفت بود عبد الرحمن مارا همنشین و بود نیکو همنشین و بدرستی که سخن اینست بازگردانید مارا روزی که با آن متوجه بودیم بسوی خانه خود تا آنکه چون در آمدیم با خانه او را یعنے در خانه او در آمدیم و در آمد عبد الرحمن در خانه پس چون آن کاسه نهاده شد گریست عبد الرحمن فَقُلْتُ لَهٗ یَا اَبَا مُحَمَّدٍ مَا یُبْکِیْكَ پس گفتم مر او را اے ابا محمد چه چیز ترا در گریه انداخت قَالَ هَلَكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَلَمْ یَشْبَعْ هُوَ وَاَهْلُ بَیْتِهٖ مِنْ خُبْزِ الشَّعِیْرِ گفت رحلت فرمود پیغمبر م در حالتیکه سیر نشد آنسرور و اهل بیت او از نان جو فَلَا اَرَانَا اُخِّرْنَا لِمَا هُوَ خَیْرٌ لَّنَا پس گمان نمی بردیم ما خود را که تاخیر کرده شده باشیم از برای آنچه خیر ما است زیرا که عیش ما بر خلاف عیش آنحضرت است چه مارا وسعتے ست و عیش آنحضرت م در غایت ضیق بوده **بَابُ** مَا جَاءَ فِیْ سِنِّ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این باب حدیثے ست که آمده در سال حیات آن سرور عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ مَکَثَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِمَکَّةَ ثَلٰثَ عَشْرَةَ یُوْحٰی اِلَیْهِ وَبِالْمَدِیْنَةِ عَشْرًا وَّتُوُفِّیَ وَهُوَ ابْنُ ثَلٰثٍ وَّسِتِّیْنَ سَنَةً مرویست از ابن عباس رضی الله عنه که گفت مکث کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در مکه سیزده سال که می آمد با وی وحی و در مدینه ده سال و رحلت نمود بعالم بقا و عمر آنحضرت م شصت و سه سال بوده عَنْ جَرِیْرٍ عَنْ مُعَاوِیَةَ اَنَّهٗ سَمِعَهٗ یَخْطُبُ قَالَ مَاتَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَهُوَ ابْنُ ثَلٰثٍ وَّسِتِّیْنَ وَاَبُوْ بَکْرٍ وَّعُمَرُ وَاَنَا ابْنُ ثَلٰثٍ وَّسِتِّیْنَ سَنَةً مرویست از جریر بدرستیکه شان اینست که شنید جریر از معاویه در حالیکه خطبه میخواند گفت رحلت فرمود

یعنی غسل کرد پس برآمد [illegible]

پیغمبر در حالتیکه شصت و سه ساله بود و ابوبکر و عمر نیز درین سن رحلت نمودند و من هم شصت و سه ساله ام و توقع من آنست که درین سن بموافقت ایشان بروم و معاویه از بعد این در قید حیات بود تا غایتیکه بهفتاد و هشت سالگی رسیده و بعضے گفته اند هشتاد سال عمر یافت ط عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم مَاتَ وَهُوَ ابْنُ ثَلٰثٍ وَّسِتِّيْنَ مرویست از عائشہ که گفت بدرستیکه پیغمبر رحلت نمود در حالتیکه آنحضرت شصت و سه سال عمر داشت عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ يَقُوْلُ تُوُفِّيَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَّسِتِّيْنَ مرویست از ابن عباس که مے گفت رحلت فرمود پیغمبر صلعم و حالانکه عمر او شصت و پنج سال بود و موافقت میان این حدیث و احادیث گذشته آنست که گوئیم راوی شصت و سه سال سال ولادت و سال وفات نشمرده آمد از جهت عدم کمال آن و راوی شصت و پنج سال ولادت و سال وفات را نشمرده عَنْ دَغْفَلِ بْنِ حَنْظَلَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم قُبِضَ وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَّسِتِّيْنَ سَنَةً مرویست از دغفل که گفت بدرستی روح پیغمبر صلعم قبض کرده شد در حالتیکه سن یعنی عمر مبارک شصت و پنج ساله بود عَنْ رَبِيْعَةَ بْنِ اَبِيْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّهٗ سَمِعَ يَقُوْلُ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَيْسَ بِالطَّوِيْلِ الْبَائِنِ وَلَا بِالْقَصِيْرِ وَلَا بِالْاَبْيَضِ الْاَمْهَقِ وَلَا بِالْاٰدَمِ وَلَا بِالْجَعْدِ الْقَطَطِ وَلَا بِالسَّبْطِ مرویست از ربیعه در احوال که نا قلست از انس که بدرستی قصه نیست که شنید ربیعه از انس که میگفت بود پیغمبر نه دراز نمایان و نه کوتاه و نه سفید بسیار کج رنگ و نه گندم گون تیره و نبود ژولیده موئے فرو هشته یعنے بود میانه بالا رنگ مبارک آنسر سفید بسرخی مائل و موے مبارک او خم و پیچے داشته بَعَثَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى رَأْسِ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً فَاَقَامَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِيْنَ وَبِالْمَدِيْنَةِ عَشْرَ سِنِيْنَ وَتَوَفَّاهُ اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى رَأْسِ سِتِّيْنَ وَلَيْسَ فِيْ رَأْسِهٖ وَلِحْيَتِهٖ عِشْرُوْنَ شَعْرَةً بَيْضَاءَ فرستاد خدا تعالے اورا بسوے خلق بر سر سال چہلم یعنے بر سر آخر سال چہلم پس اقامت کرد بمکه بعد نبوت سیزده سال و در مدینه ده سال و میرانید خدا تعالے اورا بر سر شصت سال و حالانکه نبود در محاسن آنسرور بیست موی سفید

بَابُ مَا جَاءَ فِيْ وَفَاتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم

این باب حدیثیست که آمده در وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اٰخِرُ نَظْرَةٍ نَظَرْتُهَا اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم كَشَفَ السِّتَارَةَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ فَنَظَرْتُ اِلٰى وَجْهِهٖ كَاَنَّهٗ وَرَقَةُ مُصْحَفٍ مرویست از انس که گفت آخر نظر من بسوئے پیغمبر صلعم

درزمانیکه برداشت پرده را روز دوشنبه پس نظر کردم بسوی روے مبارک آنحضرت صلعم گویا که ورق
مصحف یعنے در کمال جمال و خوشروی و صفائی چہرہ و لمعان نور وَالنَّاسُ خَلْفَ اَبِیْ بَکْرٍ وحالانکه
مردمان پس ابوبکر صدیق بودند یعنے اقتدا بوے کردند فَاَشَارَ اِلَی النَّاسِ اَنِ اثْبُتُوْا پس اشارت
کرد پیغمبر صلعم بمردمان اینکه ثابت باشید شما بحال خود باشید وَاَبُوْبَکْرٍ یَؤُمُّهُمْ وابوبکر امامت کرد ایشان را
وَاَلْقَی السِّجْفَ و فرود انداخت پیغمبر صلعم پرده را آورده اند که این نماز بامداد در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول
بوده وَتُوُفِّیَ مِنْ اٰخِرِ ذٰلِکَ الْیَوْمِ ورحلت فرمود آنحضرت صلعم در آخر این روز یعنے دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول سال یازدهم از هجرت و اتفاق ست اهل حدیث و سیر و تواریخ را که آنحضرت در وقت ضحوه کبری یعنے
چاشت بروضه رضوان اشتافتند عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ کُنْتُ مُسْنِدَةَ النَّبِیِّ صلعم اِلٰی صَدْرِیْ
اَوْ قَالَتْ اِلٰی حِجْرِیْ مرویست از عائشه که گفت بودم من تکیه دهنده پیغمبر بسوی سینه خود یا گفت بسوی
کنار خود فَدَعَا بِطَسْتٍ لِیَبُوْلَ فِیْهِ ثُمَّ بَالَ فَمَاتَ پس طلبید طشت را تا بول کند دران پس بول
کرد بعد ازان رحلت فرمود عَنْ عَائِشَةَ رض اَنَّهَا قَالَتْ رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم وَهُوَ بِالْمَوْتِ وَعِنْدَهٗ
قَدَحٌ فِیْهِ مَاءٌ وَهُوَ یُدْخِلُ یَدَهٗ فِی الْقَدَحِ ثُمَّ یَمْسَحُ وَجْهَهٗ بِالْمَاءِ ثُمَّ یَقُوْلُ اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی
مُنْکَرَاتِ الْمَوْتِ اَوْ قَالَ سَکَرَاتِ الْمَوْتِ مرویست از عائشه رض بدرستیکه گفت دیدم پیغمبر را در حالتیکه
مشغول بود بموت حالانکه او بود قدحی که دران آب بود آنحضرت صلعم درمی آورد دست خود را در قدح میمالید
روی مبارک خود را بآب پس میگفت خدایا یاری ده مرا بر مکروهات موت یا گفت یاری ده مرا بر شدائد
موت شک راویست عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ لَا اَغْبِطُ اَحَدًا بِهَوْنِ مَوْتٍ بَعْدَ الَّذِیْ رَاَیْتُ مِنْ
شِدَّةِ الْمَوْتِ النَّبِیِّ صلعم مرویست از عائشه رض که آرزو نمے برم احدی را بآسانی موت پس ازانکه دیدم من
شدت موت رسول خدا را عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ لَمَّا قُبِضَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اخْتَلَفُوْا فِیْ دَفْنِهٖ
مرویست از عائشه که گفت آن هنگام که قبض روح آنحضرت صلعم شد اختلاف کردند صحابه در دفن
او بعضے گفتند که آنحضرت صلعم را در مسجد دفن کنیم و بعضے گفتند در بقیع و بعضے گفتند در مکه بر هم
فَقَالَ اَبُوْبَکْرٍ سَمِعْتُ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شَیْئًا مَا نَسِیْتُهٗ پس گفت ابوبکر
صدیق رض شنیدم از پیغمبر چیزے را یعنے سخنی را که فراموش نکرده ام قَالَ مَا قَبَضَ اللّٰهُ نَبِیًّا
اِلَّا فِی الْمَوْضِعِ الَّذِیْ یُحِبُّ اَنْ یُّدْفَنَ فِیْهِ اُدْفُنُوْهُ فِیْ مَوْضِعِ فِرَاشِهٖ گفت پیغمبر
قبض نکند الله تعالی روح نبی مگر جائے که دوست میدارد خدایا پیغمبر اینکه دفن کرده شود دران
محل گفت صدیق دفن کنید شما آنحضرت صلعم را در جاء فراش او یعنے در همانجا که قبض روح آنحضرت صلعم شد

عن ابن عباس وعائشة ان ابا بکر قبل النبی صلعم بعد ما مات روایت ست از
ابن عباس و عائشہ رض بدرستیکہ ابوبکر رض بوسہ داد پیغمبر علیہ السلام را پس از وفات آنحضرت صلعم عن
عائشة ان ابا بکر دخل علی النبی صلعم بعد وفاتہ مرویست از عائشہ کہ گفت بدرستیکہ
ابوبکر صدیق رض در آمد بعد از وفات آنسرور صلعم فوضع فمہ بین عینیہ ووضع یدیہ علی
ساعدیہ پس نہاد صدیق دہن را میان دو چشم آنحضرت صلعم و نہاد دو دست خود را بر دو بازو
آنحضرت صلعم وقال وانبیاہ واصفیاہ واخلیلاہ وگفت ای نبی حق وای صفی حق و اے خلیل
حق عن انس قال لما کان الیوم الذی دخل فیہ رسول اللہ صلعم المدینة اضاء
منہا کل شیء مرویست از انس کہ گفت بود روزی آنکہ در آن روز پیغمبر مدینہ را روشن شد از ان
ہر چیز فلما کان الیوم الذی مات فیہ اظلم منہا کل شیء پس بود روزیکہ رحلت
فرمود آنحضرت صلعم در آن روز تاریک بود از ان مدینہ روزے وما نفضنا ایدینا عن التراب
وانا لفی دفنہ صلعم حتی انکرنا قلوبنا و نفشاندہ بودیم ما دستہا خود را از خاک در حالتیکہ
بدرستی ما ہر آئینہ بودیم در دفن پیغمبر صلعم مشغول تا غایت خلافت معہود یافتیم از دلہائے خود عن
عائشة قالت توفی رسول اللہ صلعم یوم الاثنین مرویست از عائشہ کہ گفت رحلت
فرمود پیغمبر روز دوشنبہ دوازدہم ربیع الاول وقت چاشت بلند ماند وقت در آمدن بمدینہ
عن جعفر بن محمد عن ابیہ قال قبض رسول اللہ صلعم یوم الاثنین فمکث
ذلک الیوم ولیلة الثلثاء ویوم الثلثاء ودفن من اللیل مرویست از امام جعفر صادق رض
بن محمد باقر در آنحال کہ ناقلست از پدر خود کہ گفت قبض کردہ شد روح پیغمبر صلعم روز دوشنبہ پس
نگاہداشت آنحضرت صلعم را آن روز و شب سہ شنبہ و دفن کردہ شد و مراد ازین چہار شنبہ ست وقال
سفیان وقال غیرہ یسمع صوت المساحی من آخر اللیل وگفت سفیان گفت غیر او
یعنے امام محمد باقر رض شنیدہ میشد آواز بیلہا در آخر شب چہار شنبہ عن ابی سلمة بن عبد
الرحمن بن عوف قال توفی رسول اللہ صلعم یوم الاثنین ودفن یوم الثلثاء
مرویست از ابی سلمہ رض کہ گفت رحلت فرمود پیغمبر روز دوشنبہ و دفن کردہ شد روز سہ شنبہ بعضی از
محدثان حمل سہو یکے از رواة این حدیث کردہ اند کہ دفن آنحضرت صلعم روز سہ شنبہ نبودہ بلکہ در
شب چہار شنبہ بودہ وجمہور برین قول اند عن سالم بن عبید وکانت لہ صحبة
قال اغمی علی رسول اللہ صلعم فی مرضہ فافاق مرویست از سالم و بود مر او را

صحبت یعنی از اصحاب بوده گفت سالم فرو رفتگی شد بر پیغمبر صلعم یعنی واقع شد درعرض او پس
بهوش آمد فقال حضرت الصلوٰۃ فقالوا نعم پس گفت پیغمبر صلعم آیا وقت نماز نشد
گفتند آری فقال مروا بلالا فلیؤذن ومروا ابا بکر فلیصل للناس او قال
بالناس پس گفت پیغمبر صلعم امر کنید بلال را پس گوید اذان کند و امر کنید ابا بکر را پس گو نماز میگذارد و مردمان
را یا گفت نماز میگذارد بمردمان شک راوی است ثم اغمی علیہ فافاق فقال مروا بلالا
فلیؤذن ومروا ابا بکر فلیصل بالناس پس فرو رفتگی شد بر پیغمبر صلعم پس بهوش آمد پس گفت
امر کنید بلال را تا اعلام کند و امر کنید ابا بکر را تا نماز بگزارد بمردمان فقالت عائشۃ رضہ
ان ابی رجل اسیف اذا قام ذلک المقام بکی پس گفت عائشہ بدرستیکہ پدر من مردی
نرم دست چون ایستد بآنمقام گریہ کند از جهت تدبر معانی قرآنی و نادیدن دوست خود در
آن مقام یعنی پیغمبر صلعم و از نایافتن انس و انوار آنحضرت فلا یستطیع فلو امرت غیرہ
پس طاقت نمی آرد پس امر کرده شود دیگر را قال ثم اغمی علیہ فافاق فقال مروا
بلالا فلیؤذن ومروا ابا بکر فلیصل بالناس فانکن صواحب او
صواحبات یوسف علیہ السلام پس گفت سالم فرو رفتگی شد بر آنحضرت صلعم پس بهوش آمد پس
گفت امر کنید بلال را تا اعلام کند و امر کنید ابا بکر را تا نماز گذارد بمردمان پس اینکه شما هستید صواحب
یوسف یعنی خلاف ما فی الضمیر میگوئید در رنگ آن زنان که با یوسف علیہ السلام کردند قال فامر
بلال فاذن وامر ابوبکر فصلی بالناس گفت سالم پس امر کرده شد به بلال پس اعلام کرد
و امر کرده شد به ابوبکر پس نماز گذارد بمردمان یعنی شروع کرد در نماز برائے مردمان و آورده اند
که هفده نماز ابوبکر صدیق در نماز حیات پیغمبر صلعم امامت کرد ثم ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وجد خفۃ فقال انظروا الی من اتکاء علیہ پس بدرستیکہ پیغمبر صلعم یافت
خفتی پس گفت ببینید کہ کیست کہ من تکیہ کنم بر او فجاءت بریرۃ ورجل آخر فاتکاء علیهما
پس آمد بریرہ کنیزک بی بی عائشہ رضہ و مردی نوبر نام پس تکیہ کرد آنحضرت صلعم بر ایشان فلما راہ ابوبکر
ذهب لینکص فاومی الیہ پس آنهنگام کہ دید آنحضرت صلعم را ابوبکر اراده کرد اینکہ بیگردد بہ
پس اشارت پیغمبر صلعم با و ان یثبت مکانہ حتی قضی ابوبکر صلاتہ اینکہ بایستد ابوبکر رض
بجائے خود تا غایتے کہ گذارد ابوبکر نماز را و بہ بیرون مدینہ بعالیہ بمنزل خود رفت ثم ان
رسول اللہ صلعم قبض پس از ان بدرستی روح پیغمبر صلعم قبض کرده شد فقال عمر

لا اسمع احدًا يذكر ان رسول الله صلعم قبض الا ضربته بسيفي هذا
پس گفت عمر فاروق سوگند بخدا نشنوم من یکے را که ذکر مے کند یعنے میگوید بدرستیکه روح پیغمبر ص
قبض کرده شد مگر که بزنم اورا باین شمشیر خود قال وكان الناس امّيين لم يكن فيهم نبي
قبله فامسك الناس گفت سالم وبودند مردمان امیین یعنے نبود در ایشان پیغمبرے
پیش ازو پس باز داشتند مردمان نفسهاے خود را از ذکر موت پیغمبر ص قالوا يا سالم انطلق
الى صاحب رسول الله صلعم فادعه فاتيت ابا بكر وهو في المسجد فاتيته
ابكي دهشا گفتند صحابه اے سالم برو بسوی مصاحب پیغمبر ص یعنے صدیق اکبر پس
بخوان اورا پس آمدم ابوبکر صدیق را در حالتے که در مسجد محله بود پس آمدم اورا گریه کننده
دهشت ناک فلما رآني قال لي اقبض رسول الله صلعم قلت ان عمر يقول
لا اسمع احدًا يذكر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض الا ضربته
بسيفي هذا پس چون دید مرا در حال گفت مرا آیا پیغمبر صلعم قبض روح کرده شد گفتم به
درستیکه مے گوید عمر فاروق نشنوم من یکی را که مذاکره مے کند اینکه بدرستی روح پیغمبر ص قبض کرده
شد مگر که بزنم اورا باین شمشیر خود فقال لي انطلق فانطلقت معه فجاء هو والناس
قد دخلوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت روان شو پس
روان شدم با او پس آمد در حالیکه مردمان تحقیق در آمدند بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فقال يا ايها الناس افرجوا لي فافرجوا له فجاء حتى اكب على رسول
الله صلعم ومسه فقال انك ميت وانهم ميتون پس گفت صدیق اکبر
که اے مردمان راه دهید مرا پس راه دادند اورا پس آمد تا آنکه اقبال کرد بر آنحضرت ص و بوسید
اورا پس گفت بدرستیکه تو مرده و بدرستیکه ایشان نیز مرده میشوند ثم قالوا يا صاحب رسول
الله صلعم اقبض رسول الله صلعم قال نعم فعلموا ان قد صدق پس گفتند
مصاحب پیغمبر ص آیا قبض کرده شد روح پیغمبر ص صدیق گفت آرے پس دانستند اینکه تحقیق راست
گفت درین اخبار یعنے موت آنحضرت ص قالوا يا صاحب رسول الله صلعم انصلي على رسول الله
صلعم قال نعم گفتند اے یار پیغمبر خدا ص آیا نماز میگزاریم بر پیغمبر ص صدیق گفت آرے قالوا وكيف
قال يدخل قوم فيكبرون ويدعون ويصلون ثم يخرجون گفتند چگونه گفت
صدیق در مے آید قومی پس مے گویند تکبیر و دعا مے کنند و نماز میگذارند فرادی فرادی پس بیرون

آیند

ثُمَّ یَدْخُلُ قَوْمٌ فَیُکَبِّرُوْنَ وَیُصَلُّوْنَ وَیَدْعُوْنَ ثُمَّ یَخْرُجُوْنَ حَتّٰی یَدْخُلَ النَّاسُ
پس در مے آیند قومی دیگر پس تکبیر میگویند و نماز میگذارند و دعا مے کنند پس بیرون مے آیند تا تمامی که
در میروند مردمان یعنی تا زمانیکه ہمہ فارغ میشوند قَالُوْا یَا صَاحِبَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم اَیُدْفَنُ رَسُوْلُ
اللّٰہِ قَالَ نَعَمْ قَالُوْا اَیْنَ قَالَ فِی الْمَکَانِ الَّذِیْ قَبَضَ اللّٰہُ فِیْهِ رُوْحَهٗ گفتند اے یار پیغمبر
خدا آیا دفن کرده میشود پیغمبر گفت صدیق آرے گفت کجا گفت در مکانیکه قبض کرد الله تعالی روح
پیغمبر را در آن مکان فَاِنَّ اللّٰہَ لَمْ یَقْبِضْ رُوْحَهٗ اِلَّا فِیْ مَکَانٍ طَیِّبٍ فَعَلِمُوْا اَنْ قَدْ صَدَقَ
پس بدرستیکه الله تعالی قبض نمیکند روح او را مگر در مکان پاک پس دانستند آنکه تحقیق راست گفت ثُمَّ اَمَرَهُمْ اَنْ یَغْسِلَهٗ
بَنُوْا اَبِیْهِ وَاجْتَمَعَ الْمُهَاجِرُوْنَ یَتَشَاوَرُوْنَ پس امر کرد ایشان را اینکه بشویند آنحضرت صلعم را پسران
پدر او و جمع شدند مهاجران و مشاورت میکردند در امر خلافت فَقَالُوْا انْطَلِقْ بِنَا اِلٰی اِخْوَانِنَا مِنَ
الْاَنْصَارِ نُدْخِلُهُمْ مَعَنَا فِیْ هٰذَا الْاَمْرِ پس گفتند مهاجرین مر ابوبکر را بیا با ما بسوی برادران ما
از انصار و دخل میسازیم ایشان را با خود درین امر خلافت فَقَالَتِ الْاَنْصَارُ مِنَّا اَمِیْرٌ وَّمِنْکُمْ اَمِیْرٌ
پس گفتند انصار از ما امیرے و از شما امیرے فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رض مَنْ لَهٗ مِثْلُ هٰذِهِ
الثَّلٰثِ ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰہَ مَعَنَا
پس گفت عمر فاروق کیست که باشد او را مانند این فضل یعنی این ستودگی که دارد که درین آیت مذکور
است اول آنکه خدا او را ہمراه نبی خوانده دوم صاحب نبی فرموده سوم خدا تعالی او را بزبان پیغمبر لا تحزن ان
الله معنا ارشاد کرده مَنْ هُمَا قَالَ ثُمَّ بَسَطَ یَدَهٗ فَبَایَعَهٗ وَبَایَعَهُ النَّاسُ بَیْعَةً حَسَنَةً
جَمِیْلَةً کیست که دارد این مذکورات را گفت سالم پس کشاد دست خود را امیر المومنین عمر پس بیعت نمود
با او یعنی با امیر المومنین ابوبکر و بیعت کردند او را مردمان بیعت نیک پسندیده عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ رض
قَالَ لَمَّا وَجَدَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم مِنْ کَرْبِ الْمَوْتِ مَا وَجَدَ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ وَاکَرْبَاهُ
فَقَالَ النَّبِیُّ صلعم لَا کَرْبَ عَلٰی اَبِیْکِ بَعْدَ الْیَوْمِ مرویست از انس رض که گفت که
چون یافت پیغمبر از شدت موت چیزیکه یافت پس گفت بی بی فاطمه واکرباه یعنی وا اندوه پس گفت پیغمبر
که نیست شدت و محنت بر پدر تو بعد این روز از جهت انتقال بعالم اخروی و مشاهده جمال باکمال
ذو الجلال و التذاذ بنعیم که معد و مهیا ساخته الله تعالی در جنات اِنَّهٗ قَدْ حَضَرَ مِنْ اَبِیْکِ
مَا لَیْسَ بِتَارِکٍ مِّنْهُ اَحَدًا اَلْمُوَافَاةُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بدرستیکه شان این ست که تحقیق حاضر
شد از پدر تو چیزے که نیست تارک از وصول بسوی او هیچ یکے و آن امر عظیم موت ست

رسنده باو میان تا روز قیامت عن عبد ربه بن بارق الحنفی قال سمعت جدی ابا
امی سماک بن الولید یحدث انه سمع ابن عباس یحدث انه سمع رسول الله
صلعم یقول من کان له فرطان من امتی ادخله الله تعالی بهما الجنة مرویست
از عبد ربه که گفت شنیدم از جد خود ابا امی سماک که میگفت بدرستیکه او شنید از ابن عباس که حدیث میکرد
تحقیق او شنید پیغمبر خدا را در انحال که می گفت کسیکه باشد مر او را دو فرطه کنایه است از انکه دو طفل کسے مرده
باشد و فرطه کسی را گویند که از قافله پیش رود بمنزل که نزول کند و آب و علف و آنچه باحتیاج ست او مهیا
سازد یعنے کسیکه دو طفل او پیش رفته باشد از امت من درمے آورد الله تعالے او را بسبب آن دو طفل
در بهشت فقالت له عائشة فمن کان له فرط من امتك قال ومن کان له
فرط یا موفقة پس گفت مر او را عائشه پس کسیکه باشد مر او را ایک طفل اگر پیش رفته باشد از امت تو
گفت پیغمبر کسیکه باشد مر او را ایک فرط اے موافق کرده شده خدا تعالے در خیر یعنے بسبب این سوال
که سبب در خواهشت او بین یک طفل هم باشد قالت فمن لم یکن له فرط من امتك قال
فانا فرط لامتی لن یصابوا بمثلی گفت عائشه پس کسیکه نباشد او را فرط یعنے طفل او مرده
باشد و مصیبت درد فرزند خود بخشیده باشد از امت تو پس گفت پیغمبر صلعم من فرط امت خود را هرگز
مصیبه زده نخواهند شد مثل من یعنے مصیبت وفات من سخت تر است بر ایشان از سایر مصائب

باب ما جاء فی میراث رسول الله صلعم این باب بیان حدیثیست که آمده در میراث پیغمبر صلعم

عن عمرو بن الحارث اخی جویریة له صحبة قال ما ترك رسول الله صلعم الا
سلاحه وبغلته وارضا جعلها صدقة مرویست از عمرو برادر بی بی جویریه و بود مر عمرو
را صحبت یعنی از جمله صحابه بود گفت نگذاشت پیغمبر صلعم میراث مگر اسلحه خود و خچر سواری خود و زمین فدک
گردانید همه این را صدقه از ظاهر این حدیث چنان فهم میشود که چیزے دیگر غیر اینها نگذاشت و حالانکه بود
جامهاے پوشیدنی و متاع خانه و اهل سیر آورده اند که حضرت شتر بسیار گذاشت و بود مر انحضرت را
بیست ارواح که مے چریدند گرد مدینه و مے آوردند شیر هار ا بسوے آنحضرت صلعم هر شب و بود مر انحضرت را
ماده بز که می نوشیدند شیر اینها را هر شب و سلاحی که خاصه انحضرت صلعم بود که مے پوشید آنرا از نیزه و شمشیر
و زره و خود و حربه و دستر سواری که نام او دلدل بود **عن** ابی هریرة قال جاءت فاطمة الی
ابی بکر فقالت من یرثك فقال اهلی وولدی مرویست از ابی هریره رض که گفت آمد بی بی
فاطمه رض زهرا بسوی ابوبکر صدیق رض پس گفت بی بی فاطمه که کیست که میراث می برد از تو پس گفت

صدیق که اهل من و پسر من فقالت مالی لا ارث ابی پس گفت بی بی فاطمه چیست مرا که میراث نمیبرم
از پدر خود فقال ابو بکر سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا نورث پس گفت صدیق
شنیدم از پیغمبر که میگفت میراث برده نشود از ما ولکنی اعول من کان رسول الله صلعم یعوله
وانفق علی من کان رسول الله صلعم ینفق علیه ولیکن من عیالداری میکنم کسیکه بود پیغمبر ص
عیالداری او را میکرد و نفقه میدهم کسی را که نفقه او بود بر آنحضرت عن ابی البختری ان العباس
وعلیا جاء الی عمر یختصمان یقول کل واحد منهما لصاحبه انت کذا انت کذا
مرویست از ابی البختری که گفت بدرستیکه حضرت عباس و امیر المومنین علی آمدند بسوی امیر المومنین عمر در زمان
خلافت او در حالیکه مخاصمت میکردند با یکدیگر و میگفت هر یک از ایشان بمصاحب خود یعنی با یکدیگر تو چنین
هستی و تو چنینی بی آنکه سب کنند بلکه میگفتند که تو مستحق ولایت این صدقات نداری فقال عمر لطلحة
والزبیر وعبد الرحمن بن عوف وسعد انشدکم بالله اسمعتم رسول الله ص
یقول کل مال نبی صدقة الا ما اطعمه انا لا نورث وفی الحدیث قصة پس گفت
عمر فاروق رض مر طلحه را و زبیر و عبد الرحمن و سعد را که این چهار کس از عشره مبشره اند که می دهم از شما و سوگند
میدهم شما را بخدا آیا شنیدید شما از پیغمبر ص که میگفت همه مال من صدقه است مگر چیزیکه نصیب کرده است او را
خدای عز وجل بدرستیکه میراث برده نشود از ما و در حدیث قصه ایست عن عائشة ان رسول الله صلعم
قال لا نورث ما ترکنا فهو صدقة مرویست از عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر ص فرمود میراث
برده نشود از ما آنچه گذاریم ما پس آن صدقه است عن ابی هریرة عن النبی صلعم قال لا یقتسم ورثتی
دینارا ولا درهما ما ترکت بعد نفقة نسائی ومؤنة عاملی فهو صدقة مرویست
از ابی هریره در آنحال که ناقل بود از حضرت خیر البشر که فرمود قسمت نمیکنند وارثان من دینار را و نه درهم را
چیزیکه گذارم بعد نفقه زنان خود و بعد خرج عاملان خود مراد ازین عاملان جماعه اند که برای ضبط و جمع
مال بیت المال معین بودند پس آن صدقه است یعنی ازین دو خرج آنچه زیاده باشد صدقه است بفقرا باید
داد و به محتاجان و بمصالح مسلمانان صرف باید کرد عن مالک بن اوس بن الحدثان قال دخلت علی
عمر فدخل علیه عبد الرحمن بن عوف وطلحة وسعد وجاء علی والعباس یختصمان
فقال لهم عمر انشدکم بالذی باذنه تقوم السماء والارض مرویست از مالک بن
اوس که گفت در آمدم بر عمر پس در آمد بر وی عبد الرحمن و طلحه و سعد و آمد علی و عباس که خصومت میکردند بیکدیگر را
پس گفت مر ایشان را امیر المومنین عمر که میدهم سوگند بر شما بآنکسیکه بقوت و خواهش اوست قیام آسمان

وزمین أتعلمون أن رسول الله صلعم قال لا نورث آیا میدانید شما که بدرستی پیغمبر فرمود که برده
نشود میراث از ما ما ترکنا فهو صدقة فقالوا اللهم نعم آنچه گذاشتیم ما پس آن صدقه است پس
گفتند ایشان خدایا یاد میکنیم در مقام ادای شهادت یعنی این ادای شهادت ما حق است آری میدانیم
ما آنرا وفی الحدیث قصة طویلة و درین حدیث قصه ایست دراز عن عائشة رض قالت ما
ترک رسول الله صلعم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا مرویست از عائشه گفت
نگذاشت پیغمبر دینار را و نه درهم را و نه گوسفند را و نه شتر را قال واشک فی العبد والامة
گفت راوی ازین گمان بردم من در غلام و ده یعنی که گفت بی بی غلام را و نه ده را گفت
مملوک و مرقوق باشد **باب ما جاء فی رؤیة رسول الله صلعم فی المنام** این باب حدیث
است که آمده در دیدن پیغمبر خدا در خواب عن عبد الله عن النبی صلعم قال من رآنی
فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی مرویست از عبد الله بن مسعود در حالتی که
نقل است از پیغمبر که گفت کسیکه دیدمرا در خواب پس تحقیق دیدمرا پس بدرستیکه شیطان متمثل نمیشود بصورت
من نمیتواند نمود خود را عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم من رآنی فی المنام فقد
رآنی فان الشیطان لا یتصور او قال لا یتشبه بی مرویست از ابوهریره که گفت فرمود پیغمبر
خدا کسیکه دیدمرا در خواب پس تحقیق دیدمرا پس بدرستیکه شیطان نمیشود بصورت من یا گفت تشبه نمیکند بمن عن
ابی مالک الاشجعی عن ابیه قال قال رسول الله صلعم من رآنی فی المنام فقد
رآنی مرویست از ابی مالک که گفت در انحال که نقل است از پدر خود که گفت فرمود پیغمبر کسیکه دیدمرا در
خواب پس تحقیق دیدمرا عن عاصم ابن کلیب حدثنی ابی انه سمع اباهریرة یقول قال رسول
الله صلعم من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی مرویست از عاصم گفت
حدیث کرد مرا پدر من بدرستیکه او شنید از ابوهریره که میگفت فرمود پیغمبر کسیکه دیدمرا در خواب پس
تحقیق دیدمرا پس بدرستیکه شیطان متمثل نمیشود مرا یعنی مانند من نمیشود قال ابی فحدثت به ابن
عباس فقلت قد رأیته فذکرت الحسن بن علی فقلت شبهته به فقال ابن عباس
انه کان یشبهه گفت عاصم گفت پدر من پس سخن کردم باین دیدن خود در خواب پیغمبر را با ابن
عباس پس گفتم تحقیق دیدم او را یعنی پیغمبر را در خواب پس ذکر کردم حسن بن علی را پس گفتم آن حضرت
بود باین صورت یعنی بصورت امام حسن پس گفت ابن عباس رض بدرستیکه پیغمبر بود که مشابه میبود با او عن یزید
الفارسی وکان یکتب المصاحف قال رأیت النبی صلعم فی المنام زمن ابن عباس فقلت لابن عباس

اني رأيت رسول الله صلعم في النوم مرویست از یزید فارسی و حالانکه بود که کتابت میکرد صحف را اشان
است بسوی برکت عمل او و محبت از آنحضرت که اینچنین خواب مبارک و بزرگ دید گفت یزید که دیدم پیغمبر را در خواب بدور ایام
حیات ابن عباس پس گفتم مر ابن عباس را که بدرستیکه دیدم پیغمبر را در خواب فقال ابن عباس ان رسول الله صلعم
كان يقول ان الشيطان لا يستطيع ان يتشبه بي پس گفت ابن عباس بدرستیکه پیغمبر بود که می گفت
بدرستیکه شیطان استطاعت ندارد و اینکه تشبه و مانند شود بمن فمن رآني في النوم فقد رآني پس کسیکه دید مرا
در خواب پس تحقیق مرا دید هل تستطيع ان تنعت هذا الرجل الذي رأيته في النوم گفت
ابن عباس آیا استطاعت داری تو اینکه صفت بکنی تو این مرد را آنکه دیدی تو او را در خواب قال نعم انعت
لك رجلا بين الرجلين جسمه ولحمه اسمر الى البياض اكحل العينين حسن الضحك
جميل دوائر الوجه قد ملأت لحيته ما بين هذه الى هذه قد ملأت نحره
گفت یزید که آری که صفت میکنم مر ترا بود مردی میان دو مردیکی دراز و یکی کوتاه مراد آنکه نه دراز نمایان و نه کوتاه یعنی
میانه بالا بدن مبارک او و گوشت او گندم گون بود مائل بسفیدی سیاه چشم و خوش خنده نیکو گرد روی تحقیق
پر بود انبوهی محاسن مبارک او میان این تا این یعنی ازین گوش تا آن گوش اشارت به پهنائی و تحقیق پر کرده بود سینه مبارک او را
اشارتست بدرازی و انبوهی محاسن شریف قال عوف ولا ادري ما كان مع هذا النعت گفت عوف که یکی از روات
است حالانکه نمیدانم که نبود با این صفت یعنی ندانستم آنکه یافت از صفات پیغمبر در خارج با این صفت فقال ابن عباس لو رأيته في اليقظة
ما استطعت ان تنعته فوق هذا پس گفت ابن عباس اگر دیدی تو او را در بیداری استطاعت نداشتی تو اینکه صفت میکردی
او را بالاتر ازین قال ابو قتادة قال رسول الله صلعم من رآني يعني في النوم فقد رأى الحق گفت ابو
قتاده که گفت پیغمبر کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس تحقیق دید حق یعنی خواب راست ثابت است عن انس ان رسول الله صلعم قال
من رآني في المنام فقد رآني فان الشيطان لا يتخيل بي قال ورؤيا المؤمن جزء من ستة و
اربعين جزء من النبوة مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر گفت کسیکه دید مرا در خواب پس تحقیق دید مرا پس بدرستیکه
شیطان خیال نمائی نمیکند بمن و گفت خواب مومن پاره ایست از چهل و شش پاره از نبوت قال عبد الله بن المبارك
اذا ابتليت بالقضاء فعليك بالاثر گفت عبد الله بن مبارک چون گرفتار شوی تو بار حکومت یعنی حاکم یا قاضی
شوی پس بر تو باد با پیروی آثار آنحضرت و خلفاء راشدین در احکام ایشان و قضایای ایشان یعنی حکم کنی موافق حکم خدا و رسول اخذ
عن ابن سيرين قال هذا الحديث دين فانظروا عمن تأخذون دينكم مرویست از ابن
سیرین که گفت الحدیث دینست یعنی این علم آنکه آن فن حدیث است یعنی علمی که از آنحضرت ناشی است و آموخت
تعلق برا از کتاب و سنت پس بنگرید شما از که گرفته اید دین خود را یعنی بگیرید از رواة عدول و ثقات و اهل علم و عمل و صلاح
تمام و نه دیگر مردم بد اهل بدعت را و جمعی که عقیده آنها موافق اعتقاد اهل سنت و جماعت نباشد

فہرست ابواب شرح فارسی شمائل نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

صفحہ	مطالب کتاب	صفحہ	مطالب کتاب	صفحہ	مطالب کتاب
٥	باب ما جاء فی خلق النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٣٣	باب ما جاء فی [illegible] النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٦٩	باب ما جاء فی نوم النبی صلی اللہ علیہ وسلم
١٢	باب ما جاء فی خاتم النبوۃ		باب ما جاء فی جلسۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٧٠	باب ما جاء فی عبادۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
١٥	باب ما جاء فی شعر النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٣٤	باب ما جاء فی تکأۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٧٧	باب ما جاء فی صلوۃ [illegible] النبی صلعم
١٦	باب ما جاء فی ترجل النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٣٥	باب ما جاء فی اتکاء النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٧٩	باب ما جاء فی صلوۃ التطوع فی ال[illegible]
١٧	باب ما جاء فی شیب النبی صلی اللہ علیہ وسلم	"	باب ما جاء فی اکل النبی صلی اللہ علیہ وسلم	"	باب ما جاء فی صوم النبی صلی اللہ [illegible]
١٩	باب ما جاء فی خضاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٣٦	باب ما جاء فی خبز النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٨٢	باب ما جاء فی قراءۃ النب[illegible]
"	باب ما جاء فی کحل النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٣٨	باب ما جاء فی صفۃ ادام النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٨٤	باب ما جاء فی بکاء [illegible]
٢٠	باب ما جاء فی لباس النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٤٥	باب ما جاء فی وضوء النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٨٦	باب ما جاء فی [illegible]
٢٣	باب ما جاء فی عیش النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٤٦	باب ما جاء فی قول النبی صلعم قبل الطعام وبعد	٨٨	باب [illegible]
٢٤	باب ما جاء فی خف النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٤٧	باب ما جاء فی قدح النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٩٥	باب [illegible]
٢٥	باب ما جاء فی نعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٤٨	باب ما جاء فی [illegible] النبی صلی اللہ علیہ وسلم	١٠١	باب [illegible] صلی اللہ علیہ وسلم
٢٦	باب ما جاء فی خاتم النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٤٩	باب ما جاء فی [illegible] النبی صلی اللہ علیہ وسلم	"	باب ما جاء فی حجامۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
٢٧	باب ما جاء فی تختم النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٥٠	باب ما جاء فی شرب النبی صلی اللہ علیہ وسلم	١٠٢	باب ما جاء فی اسماء النبی صلی اللہ علیہ وسلم
٢٩	باب ما جاء فی سیف النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٥١	باب ما جاء فی تعطر النبی صلی اللہ علیہ وسلم	١٠٣	باب ما جاء فی عیش النبی صلی اللہ علیہ وسلم
"	باب ما جاء فی درع النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٥٢	باب ما جاء فی کیف کان کلام النبی صلی اللہ علیہ وسلم	١٠٨	باب ما جاء فی سن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
٣٠	باب ما جاء فی مغفر النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٥٤	باب ما جاء فی ضحک النبی صلی اللہ علیہ وسلم	١٠٩	باب ما جاء فی وفات النبی صلی اللہ علیہ وسلم
"	باب ما جاء فی عمامۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٥٧	باب ما جاء فی مزاح النبی صلی اللہ علیہ وسلم	١١٥	باب ما جاء فی میراث النبی صلی اللہ علیہ وسلم
٣١	باب ما جاء فی ازار النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٦٠	باب ما جاء فی کلام النبی صلعم فی الشعر	١١٧	باب ما جاء فی رؤیۃ النبی [illegible]
٣٢	باب ما جاء فی مشیۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم	٦٣	باب ما جاء فی کلام النبی صلعم فی السمر		اشعۃ فی نعت النبی [illegible]